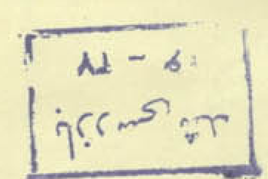










ره
رساله اوصاف الاشراف خواجه

رساله مختصر مبدا و معاد شیخ عزیز نسفی

رساله مقصد اقصی نسفی

رساله منهاج العارفین نسفی

و هفت رساله دیگر ظ از نسفی

رساله اولیه ظ از نسفی

جمعاً ۱۲ رساله است فارسی در عرفان
و فلسفه فوق الطبیعه و تفسیر آیات
وغیره

بسم الله تمم بالخیر

سپاس بیقیاس بار خدای را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت ذات او نیست و هیچ
دانش را آلت احاطت بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر بیان که در وصف
او بزبان رانند اگر ثبوتی باشد از شائبه تشبیه متوادر تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی بود
از قابل تعطیل مبرا در وهم نیفتد و از اینجهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا
محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وفوق
ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان و نقاوه
و گزیدگان و یاران او باد بحق الحق محرر این رساله و مقرر این مقاله را بعد از تحریر کتاب که
موسوم است باخلاق ناصری و مشتمل بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق
حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت
و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی که بمنزله لب آن صناعت
باشد مرتب گرداند اشتغال بآن مهم از سبب کثرت و شواغل باندازه و موانع
مانع میسر نمیشد و اخراج آن چیز در ضمیر بود از قوت بفعل دست [illegible] تا در این وقت که اشارت
نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم
شمس الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب الدیوان الممالک مفخر
الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان ملجا و مرجع ایران محمد الصاحب
السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره [illegible] اندیشه نفاذ یافت
بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود [illegible] و وفور عوایق اتمام خاطر با برادر مساعدت

نمود

نمود و موانع در تقریر آن [illegible] از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل
و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه باستشهاد وارد بود ایراد کرده آمد اگر اشارت بمقصود مطرح راه
نیافت بر آنچه بآن نزدیک [illegible] اوصاف الاشراف نام نهاده آمد اگر پسندیده نظر
اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون بتمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق
و محاسن شیم ذات شریف او این جسارت را [illegible] پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه
در عالم مجازی او را بمنزلت سروری و فرمان دهی مخصوص کرد اینست در عالم حقیقی برافت
یزدانی و دولت جاودانی موید و موصوف گرداند وانه اللطیف المجیب آغاز سخن و ذکر
المجد این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کس در احوال خود نگرد خویشتن را
بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود [illegible] در باطن
او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید بی محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل
طریقت این حرکت را [illegible] خوانند و کسی را که باین حرکت رغبت کند شوشی چند لازم الحصول
او شود اول [illegible] بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت [illegible] در حرکات
ظاهر دوم ازاله عوایق و قطع موانع [illegible] حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکتی که بواسطه
آن از مبدء بمقصود رسد و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال چهارم
سیر سلوک از ابتدای حرکت تا وصول بمقصد [illegible] که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و عدم و انقطاع سلوک که آنرا در این موضع فنا و توحید
خوانند و هر یک از این معانی مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود
و آن شش معنی را در شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل
تکثر نباشد و بباید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد بجزوی

دیگر و مستعقب جزوی دیگر الاجزاء و آخر هر حال از این احوال واسطه باشد میان فقد
آتی سابق و مغایرت لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال مغایرت
لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمالی بود و مقام بران
حال در وقتی که بجایی که بعد از آن مطلوب باشد نقصانی و براین موجب گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون این مقدمه روشن
شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله تعالی و عونه باب اول
در مبدأ حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است و یاد در هر یک
فصل ایراد کنیم بر این تفصیل اول در ایمان فصل دوم در ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم
در صدق فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص فصل اول در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا ولم
یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون ایمان در لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن
و در عرف اهل سنت تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر صلعم فرموده
و معرفت پیغمبر منفک باشد از معرفت کردگاری قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم
امر فرنهاده است و قرآن مجید بمحمد مصطفی صلعم فرستاده در احکام فرایض و سنن و حلال و حرام
بر وجهی که همه امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر آن امور باشد و اینقدر
زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر از این باشد ایمان نباشد و اگر زیاده از این باشد آن زیاده کمال
ایمان بود مقارن ایمان و نشان باور داشتن این باشد که آنچه دانستی و گفتی و کردی باشی
بدل اند و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز باید کرد احتراز کند و این جمله ارباب عمل صالح باشند قابل
زیاده و نقصان و لازم تصدیق مذکور باشد و آنچه ذکر ایمان با ذکر عمل صالح فرموده اند در چند
موضع الذین آمنوا و عملوا الصالحات و باید دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبانست
یا ایها الذین آمنوا آمنوا عبادنا فانت و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما

بعضی

یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بدان و بالای این مرتبه ایمان بتقلید است و آن تصدیقی جازم باشد
بآنچه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه از آن تصدیق
ملتزم عمل صالح باشد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن بهتر ایمان بغیب باشد
یؤمنون بالغیب و آن مقارن بصارتی باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق آن کانه من وراء
حجاب و از این جهت مقرون بغیب باشد و از آن کاملتر ایمان است آنها که در حق ایشان فرموده
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و آن مرتبه ایمان
یقینست و متصل باشد بایمان یقینی که شرح آن بعد از این گفته اند و آن منتهای مراتب
ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید است و ایمان بغیب چه ایمان بزبان
تنها بحقیقت نه ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اشارت بآنست و هرگاه
که اعتقاد جزمی حاصل باشد اگر کامل مطلق یعنی آفریدگاری هست با سکون نفس سلوک ممکن
باشد و وصول آن بغایت آسان باشد و باندک سعی حاصل شود فصل دوم در ثبات قال الله
تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثبات حالتی است که تا ایمان
مقارن نشود حاصل نیاید و نفس که طلب کمال بشری و طبیعت با آن میسر گردد چه هر کسی که در معتقد
خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است
بآنکه کاملی و کمالی هست و تا این جزم نباشد طلب کمال در نفس صورت نبندد و عزم طلب کمال
و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران باشد بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا یک جهت نشود حرکت و سیر و سلوک
از او واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل باشد که آنرا غایتی و ثمره نباشد و علت
ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت
باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و بدین سبب صدور اعمال صالح از صاحب آن ثبات دایم و ...

باشد فصل سیم در نیت قال الله تعالی قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت
معنی قصد است وقصد واسطه است میان علم وعمل چه اول تا ندانند که کاری کردنیست دانستنی
تا به قصد کردن آن کار نکند آن کار از وی حاصل نشود ومبدء سیر وسلوک قصد است ودر
سیر وسلوک باید که قصد مقصدی معین باشد وچون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق
پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق وچون چنین باشد نیت
تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت وعمل عنامرتق وانما الاعمال بالنیات
یعنی دنیا که نیت بجا آنست ولکل امرئ ما نوی فمن کانت الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله
ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه وعمل خیر که مقارن
نیت مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات
الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما فصل چهارم در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن است وراست کردن وعده باشد ودر این
موضع مراد از صدق تامی است هم در گفتن وهم در کردن وهم در نیت وعزم وهم در وفا
بانچه زبان داده باشد ووعده کرده باشد وهم در تمامی حالها واگر او را پیش آید وصدیق کسی
بود که در این همه او را راستی ملکه باشد والبته خلاف آنچه باشد در هر باب ازو نتواند
نه بعین ونه بنا وعلما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای وی نیز همه راست باشد وراست
آید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در باب ایشان آمده است وصدیقان را با پیغمبران وشهدا
در سلک آورده اند اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء وبعضی
بزرگ مانند ابراهیم وادریس را بصدیقی وصف کرده اند انه کان صدیقا نبیا ودیگرانرا
گفته اند وجعلنا لهم لسان صدق علیا وچون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصود وصول

بمقصد

بمقصد از کسی که بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد فصل پنجم در انابت
قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت با خدای گشتن وبرو اقبال کرده باشد
وآن بسه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب حق تعالی ودر افکار وعزایم طلب
قربت او کند وطاعت قلبی منیب ودیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او ونعم او وکتاب حق
که بحضرت او نزدیک باشند مشغول باشد وما یتذکر الا من ینیب وسیم اعمال
ظاهر که همیشه بر طاعت وعبادت مقرون بنیت قربت مواظبت کند مانند صلوة
فرایض ونوافل ووقوف بمواقف برکاه دین وبذل صدقات واحسان با خلق واضاف
ودر ساییدن اسباب نفع بایشان وباز داشتن موجبات ضرر از ایشان وراستی
نگاه داشتن در معاملات وانصاف از خود واهل خود بدادن وبر جمله التزام احکام
شرع تقربا الی الله تعالی وطلبا لمرضاته فانه قال تعالی وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک
یوم الخلود لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید فصل ششم در اخلاص قال الله تعالی وما امروا الا
لیعبدوا الله مخلصین له الدین بپارسی اخلاص ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن از چیزی
که غیر او باشد وبا او در آمیخته باشد واینجا باخلاص آن میخواهند که هر آنچه کوشند بطلب
قربت وانجذاب بحق تعالی وخالص بسوی او کنند وهیچ غرض دیگر دنیوی ونه اخروی بآن
الا لله الدین الخالص ومقابل اخلاص آن بود که غرضی دیگر با آن غرض در آمیزد مانند حب
جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت نجات ورستگاری از عذاب دوزخ واین همه
از باب شرک باشد وشرک دو نوع بود جلی وخفی شرک جلی بت پرستی باشد وباقی همه شرک
خفی باشد وبیان الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی لیلة
الظلماء وطالب کمال را شرک تباه ترین منافی باشد از سلوک فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل

عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً و چون موانع شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول
بآسانی دست دهد من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
باب دوم در ازالة السوابق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه و مراقبه فصل ششم در تقوی فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا
الی الله جمیعاً ایه المؤمنون لعلکم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول بباید دانست
که گناه چه باشد و همچنین باید که دانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد اول فعلی که باید
کرد و نشاید که نکنند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کنند سیم فعلی که کردن آن از ناکردن
بهتر باشد چهارم فعلی که ناکردن آن از کردن آن بهتر باشد پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن بیک سان باشد
و گناه ناکردن فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن همه
عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا با افعال نه با افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افکار و افعال
میخواهیم که تابع قدرت و اراده هر عاقلی باشد و ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی
که از قسم چهارم باشد ترک اولی باشد و از معصومان ترک اولی ناپسندیده باشد
و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست
گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه سه نوع باشد توبه عام همه بندگان
و توبه خواص معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امت از قسم اول است
و توبه آدم ع و دیگر انبیاء از قسم دوم و توبه پیغمبر ما صلعم آنجا که گفت لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی یوم سبعین مرة از قسم سیم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط
شرط اول علم اقسام افعال و انکه کدام فعل رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص
متعدد بود و بعضی را نجاة از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را ارتقای

او بود که کال تعالی و قرب باو و کدام فعل رساننده بنقصان و آن هم بازاء کمال متعدد بود
باستحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از و کم لعنت و عبادت
از آنست و شرط دوم وقوف بر آنکه حصول کمال رضای او و حق تعالی و بر خلل حصول نقصان
و سخط او تعالی پس هر عاقلی که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده
باشد آنرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی بقیاس با زمان ماضی
و دیگر بقیاس با زمان حاضر و سیم بقیاس با زمان مستقبل اما آنچه بقیاس با زمان
ماضی باشد بدو قسم شود یکی پشیمانی بر آن گناه که در آن زمان ماضی از و صادر شده
باشد و تاسف بر آن تا بحقیقی و چه تمام تر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد و باین
سبب گفته اند الندم توبة و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن بقیاس با سه کس
باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است دوم بقیاس با نفس او که نفس خود را
در معرض نقصان که سخط خدای تعالی آورده است سیم بقیاس با غیری که مضرتی قولی
یا فعلی باو رساننده است و تا آن غیر را بحق خود نرساند تدارک صورت نه بندد
و رسانیدن با حق او در قول با عتذار بود یا با انقیاد مکافات را و بر جمله آنچه مقتضای
رضای او باشد و در فعل بود حق او باشد با او یا با کسی که قائم مقام او باشد و با انقیاد
و مکافات را از و یا کسی که از قبل او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشد
و اگر آن غیر مقتول باشد رضای اولیای او هم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد
ولیکن چون دیگر شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدای تعالی بر جمله وسعت
خویش جانب او مرعی گرداند و اما حق نفس او با انقیاد فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیبی
که واجب باشد تلافی یابد و اما خدای تعالی بتضرع و زاری و رجوع با حضرت او و بعبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای مجنی علیه و اداء نفس خود امید باشد که مرعی شود و اما آنچه توبه را

مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن گناه باشد
قربة الی الله تعالی دوم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه با او متعدی بوده و تلافی نقصان که راجع
بآن کس بود باشد اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز بود یکی عزم جزم کردن بر آنکه
بآن گناه معاودت نکند واگر بمثل او را بکشند یا بسوزند نه باختیار و نه باجبار راضی نشود
بآنکه بمثل آن گناه کند دوم عزم بر ثبات در آن باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقت
نذری یا کفارتی یا نوعی دیگر از موانع عود بآن گناه آن عزم را بر خود ثابت گرداند و مادام که
مترددی باشد یا در نیت او عود را مجال امکان باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که انجمله
تقرب بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل شود که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و انجمله شرایط توبه عام است از معاصی و در حق آن جماعت فرموده یا ایها
الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است
انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط آن در این معنی که یاد کرده شد معلوم
شود و در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار والذین
اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه اخص از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر مقصد
و باین سبب گفته اند الیمین والشمال مضلة دوم از عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی کرده
باشد والتفات بآن مرتبه بر وجه رضای باقامت در آن مرتبه با خود نفس اقامت
کند در مرتبه که از آن مرتبه ترقی باید کرد و در این جمله اشارت کاه باشد و باین سبب
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان را از آن گناه بتوبه و استغفار
و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار نفس پاک باید شد
و اخلص سره فلله له ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین فصل دوم در زهد

قال الله تعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة
الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت است و زاهد کسی باشد که او را
بانچه تعلق بدنیا دارد مانند مأکل و ملبوس و ملابس و مساکن و مشتهیات و ملذات
دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و قربت ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بهرکه از وجدا تواند شد
رغبت نبوده نه از سر عجز یا از راه جهل یا از و نه از جهه غرضی یا از عوضی که راجع با و باشد
و هر کس که موصوف باشد باین صفت زاهد باشد بر وجه مشهور اما زاهد حقیقی
کسی بود که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه حرف
نفس انجمله آنچه بر شمردیم بعد از آنکه فواید و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه
باشد و مشوب نباشد بطمعی یا امیدی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه
گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد از طلب مشتهیات و ریاضت دادن بامور
شاق تا ترک غرض در وی راسخ شود در حکایات زاهدان آمده است که شخصی سی سال
سرکوسفند پخته و پالوده فروخت که از هیچ کدام هیچ وقت چاشنی نگرفت از و سبب
این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت
اتخاذ این دو طعام با عدم وصول بآن آزرده ماند ما دام تا میل بهیچ مشتهی
نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمع با ثواب در آخرت مثل کسی باشد
که از دنائت همت تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی متوقع بسیار
تواند خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند که بر آن سود کند در سلوک
راه حقیقت و منفعت زهد دفع شواغل باشد تا سالک بخیری مشغول شود و از
وصول بمقصد باز نماند فصل سیم در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی
ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقیر کسی را گویند

که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و درین موضع کسی گویند که رغبت بمال
و متعینات دنیاوی ندارد و اگر مال در دست او آید بمحافظت و اهتمام آن نکند نه از نادانی
یا از عجز یا از ضجرت یا از غفلت یا بسبب طمعی مانند حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر
خیر و ایثار و سخاوت و یا از جهة خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهة قلة
التفات که لازم اقبال و سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جانب الهی باشد تا غیر
حق تعالی حجاب نشود و بحقیقت این فقر سبب باشد از زهد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الا اخبرکم عن ملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین
لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابره و چون گفتند اگر خواهی بطحاء مکه را از زر بتو دهیم
گفت لا بل اجوع یوما فاسئلک واشبع یوما فاشکرک فصل چهارم در ریاضت قال الله
تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت
رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه بآن قصد کند از حرکات غیر مطلوب و بملکه گردانیدن
او در اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بآن دارد از مطالب خویش و از این موضع
مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی
و غضبی و آنچه بآن دو قوت تعلق دارد و منع ناطقه از متابعت قوی حیوانی که رذایل
اخلاق و اعمال اند مانند حرص بر جمیع مال و اقتناء جاه و توابع آن از حیلت و مکر
و خدیعه و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور و غیر آن از آنکه
حادث شود و ملکه گردانیدن نفس شیطانی و اطاعت عقل عملی بر وجهی که رسانیده ظ الناطق
او باشد بکمال که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند
و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی و آنرا که رذائل اخلاق ملکه کند شیطانی
و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است یعنی اماره بالسوء اگر رذائل مردی

ثابت

ثابت باشد اما اگر ثابت نباشد تا وقتی که میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر
کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند بر آن نفس لوامه خوانده است
و نفسی را که منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شده باشد نفس مطمئنه و غرض
از ریاضت مذکور آنست یکی دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل ظاهر و باطن
باشد دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را که باعث باشد بر طلب کمال
و سیم ملکه گردانیدن نفس را بر ثبات بر آنچه معداد باشد قبول فیض حق تعالی را تا کمالی که او را
ممکن باشد برسد فصل پنجم در مراقبت و محاسبت قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم
او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن
و درین موضع مراد از محاسبه آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب کند
تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر است باز ببیند تا فضل طاعات او و معاصی
با نعمتهای که حق تعالی در حق ایشان کرده است چه نسبت دارد اول وجود او
و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علماء تشریح چندین کتب در شرح اندکی
که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته اند با آنکه اکثر آنچه هست از دریای قطع
فهم نکرده اند و چندین مایدها که در قوت نباتی و حیوانی که در او موجود است
پیدا کرده اند و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولات است
بذات خود مدرک محسوسات و مدبر قوی و اعضا بالات ایجاد کرده است و روزی
او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات
و سفلیات ساخته گردانیده پس اگر فضل طاعت او بر معاصی با نعمتها دیگر
نعمتها که نتوان شمرد چنانکه فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه
کند بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت او متساوی

باشد بلکه بازاء این نعمتها هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر خویش واضح‌تر باید و اگر
معاصی راجح‌تر باشد خود ویل له ثم ویل له پس هرگاه که طالب کمال این حساب با خود
کرده باشد از وجوه طاعت در وجود نیاید و خویشتن را با آنکه جز طاعت نکند مقصر
داند و از این سبب فرموده اند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و اگر حساب خود نکند
و در معصیت تمادی نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی
بنا حاسبین حساب او کنند در عذاب آید و خسران عظیم ولا یوخذ منها عدل ولا
یقبل منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک الیوم و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر
و باطن خود نگاه میدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حساب و اگر کرده
باشد باطل گرداند یعنی ملاحظه احوال خود دائما میکنند تا بر معصیتی اقدام ننماید
نه در آشکارا و نه در پنهان و شاغلها او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه
ضعیف و این معنی همیشه پیش خاطر خود میدارد که واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم
فاحذروه تا آنگاه که بمرتبه وصول بمطلوب برسد والله یوفق لمن یشاء من عباده
انه اللطیف الحکیم فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدای تعالی و دوری از وی همچنانکه بیمار را
که طلب صحت کند از تناول آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری
او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد علاج بیماری او منتج آید تا قضا را
که طالب کمال باشد از هر چه منافی کمال بود یا مانع از حصول کمال باشد یا شاغل
از سیر و سلوک در طریق کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون
در سلوک مفید و سود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و بتحقیق تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی از معاصی و سیم

طلب قرب

طلب قربت و شرح هر یک از این سه در این مختصر بجای خود بیان کرده آید و در تنزیل
و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که در این مختصر ایراد میتوان
توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بلی من اوفی بعهده و اتقی فان
الله یحب المتقین باب سیم در سیر و سلوک در طلب و احوال سالک و آن مشتمل
بر شش فصل است فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف
و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول در خلوت
قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی محقق
شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم
موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز
معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض بیقین بی شک و تجویز را و دیگر آنکه داند که وجود
آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مفاد
استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر داده شد
گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع
شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی
بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهر و باطن باشند
یا دیگر قوی حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهر و باطنه باشند شاغل باشند
بدین صورتها که بیننده را بمشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صوتهای
متناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و اما حواس باطنه شاغل
بتخیل صورتها و جاهایی بود که خواطر با آن ملتفت باشد یا بتوهم محبتی و منفعتی
یا تعظیم چیزی یا همه چیزی یا تحقیری یا انتظاری باشد یا تذکر از جایی گذشته

یا بتفکر از اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال وجاه واما قوی
حیوانی غافل بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حبی یا خجلتی یا عزتی
یا انتظار لذتی یا امید ظفر علوی یا حذر از باشد اما افکار مجازی
شاغل بتفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بر جمله هرچه باشتغال باو
مطلوب از محجوب شود خلوت عبارتست از ازالت این جمله موانع پس صاحب
خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغل
نباشد و قوی حیوانی را مهاجر گرداند تا او را بجذب آنچه ملایم آن قوی باشد
و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و آن
فکرهای بود که غایات آن راجع با مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش آن
امور فانی باشد و اما مصالح معاد اموری که غایات آن حصول لذات باقی
باشد نفس طالب را و بعد از زوال مواضع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال
بما سوی الله باید که بهمگی همت و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد سوانح
غیبی و ترقب وارادت حقیقی که آنرا تفکر خوانند و در آن فصلی مفرد ایراد
کرده شود و آن اینست فصل دوم در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم
ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق هرچند در معنی تفکر چند عبارت
گفته اند خلاصه همه وجوه آن باشد که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصد
و نظر را بدین معنی گفته اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه
کمال نتواند رسید الا بسیری و باین سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظرست
و در تنزیل حث تفکر زیاده حدیث آمده است تفکر ساعة خیر من عبادة
از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده

تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و باید دانست که مبادی سیر که از اینجا
آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلالیست از آیات هردو یعنی از حکمتها
که در هر جزوی از ذرات هر یکی ازین دو کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو تا مشاهده
نور ابداع او در هر ذره کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
و انتهاء این استشهاد از حضرت جلال و بر هیچ جزو است از مبدعات اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید تا در هر جزوی از ذرات تجلی ظهور او مکشوف کرده اما
آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله است باشد چنانکه هست و حکمت در
وجود هر یک بقدر استطاعت انسان حاصل شود و آن مانند علم هیئات افلاک
و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تاثیرات آن و هیئات
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صورت و کیفیات و حصول امزجه
و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفوس سماوی
و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مناسبات
و مخالفات و خواص و مشارکات و آنچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر
و لواحق آن و اما آیات انفس از معرفت ابدان و انفس باشد و آن معلوم شود
بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع
هر یک و مرکبه چون اعضاء رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت
قوی و افعال هر یک و احوال آن مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت
ارتباط آن بر ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب و نقصان
و کمال در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان تعلق
دارد این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آن است و اما مقصد و آن

منتهای سیر باشد و باخر این فصول و ابواب معلوم بشرح کردد و آن وصول
باشد بنهایت مراتب کمال فصل سیم در خوف و حزن قال الله تعالی و خافون ان کنتم مؤمنین
عما کفنا ان الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات پس حزن عبارت از تالم بسبب
وقوع مکروهی که دفع متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امری مرغوب فیه که تلافی آن
متعذر باشد و خوف عبارت بود از تالم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب
حصول آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر باشد
پس اکر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظن غالب آنرا انتظار
مکروه نیز خوانند و تالم زیادت تر عادت باشد و اکر تعذر وقوع اسباب معلوم
باشد و تالم حاصل آنرا خوفی خوانند که بسبب آن مالیخولیا باشد و حزن و خوف
در باب سلوک از عارف خالی نباشد چه حزن اکر بسبب ارتکاب معاصی باشد
یا بسبب فوات مدتی کذشته در عطلت از عبادت یا ترک سیر طریق کمال
مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف اکر از نکایت کناه و نقصان مونار سیده
بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت در سلوک
در طریق باشد ذلک یخوف الله به عباده و کسی که در این مقام از خوف و حزن
خالی باشد از اهل قساوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی
ضلال مبین و هر امن که در مقام سبب زوال این خوف باشد مقتضی هلاک
باشد افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل
کمال از این حزن و خوف مبرا باشند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت بیک معنی است در عرف
این طایفه میان هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده

العلما رهبت بایشان خاص است ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان منفی است
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون پس خشیت استشعاری باشد بسبب شعور بعظمت و هیبت
حق تعالی و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق بزرکی او یا از تخیل ترک ادب
در عبودیت یا اخلال بطاعت لازم اید پس خشیت خوفی خاص باشد و یخشون
ربهم و یخافون سوء العذاب دلیلست بران در هیبت بخشیت نزدیک است هدی
و رحمة الله للذین هم لربهم یرهبون و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف و با امن بدل شود
اولئک لهم الامن و هم مهتدون چه او را نه از هیچ مکروه کراهیت است و نیز هیچ مطلوب
رغبت و این امن از سبب کمال بود چنانکه امن مذکور از سبب نقصان باشد
و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا انکاه که بنظر وحدت متحلی شود
و انکاه از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر بود فصل چهارم
در رجا قال الله تعالی الذین امنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون
رحمة الله هر کاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را
ظن باشد بحصول اسباب آن مطلوب فرحی که از تصور حصول امنیت یا توقع حصول
در باطن او حادث شود رجا خوانند و اکر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته است
و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل از انتظار مطلوب خوانند و هر آینه
فرح در آن صورت زیادت باشد و اکر ساخته اسباب حصول مظنون و معلوم نباشد
آنرا تمنی خوانند و اکر تعذر حصول اسباب معلوم باشد و توقع حصول با فی
آن رجا از نهایت غرور و حماقت باشد و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک
و رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در
درکات کمال و بر سرعت سیر طریق وصول بمطلوب بر حسن نجات لن تبور لیوفیهم

اجودهم و یزیدهم من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و عفو ای
و ثقت رحمت او و اولئك یرجون رحمة الله و در حصول مطلوب و بموجب آن توقع فرموده
که انا عند ظن عبدی و عدم رجا در این مقام یاس و قنوط باشد انه لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب یاس هدف لعنت ابدی شده است لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون سالك بمرتبه معرفت رسید رجا او منتفی شود بسبب آنکه
داند که هر چه بایستی است ساخته اند و الحق نساخته نبایستی است و باقی تصور
رجا اگر باقی ماند عاید با جمل باشد بتمامی آنچه در بایست و نبایست باشد یا با شکایت
بود از مسبب الاسباب جهت حرمان از مطلوب و از فصل گذشته و این فصل معلوم
شود که مادام که سالك در سلوك باشد از خوف و رجا خالی نباشد یدعون ربهم
خوفا و طمعا مراد از انشاء آیات وعد و وعید و تفرش دلایل نقصان و کمال
توقع و وقوع هر یك بدلا ذیلك یکی و قصور انکه انتهاء سلوك یا وصول باشد بقصد
یا لا وصول و حرمان رجا فی مقاره خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر که
طرف حلقی باشد لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا اما چه اگر رجا را ترجیح
دهند امنی نه بجایگاه لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهند
یاسی موجب هلاك لازم آید انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون
فصل پنجم در صبر قال الله تعالی و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس
نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن است از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و
صبر سه نوع است اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار
ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیك عاقلان و عموم مردم مرضی باشد یعلمون

ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة غافلون دوم صبر زهاد و عباد و اهل
تقوی و ارباب حلم از جهة توقع ثواب آخرت کما انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود
جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنشانگی ملحوظ نظر او
شده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و در اثنا آورده اند که جابر بن عبد الله الانصاری
که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف و پیری و عجز و عاجزی مبتلا شده بود محمد بن
علی بن الحسین المعروف بالباقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد گفت
در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر میدارم
محمد گفت باری من چنانم که اگر مرا پیری دارد پیری دوستتر دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر
بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله صلعم که مرا گفت
که تو یکی از فرزندان من بر بینی هم نام من که یبقر العلم کما یبقر الثور الارض و باین سبب او را
باقر علوم الاولین و الاخرین خوانند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه
صبر بوده است و محمد در مرتبه اهل رضا و بعد از این شرح رضا داده اید فصل ششم
در شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است بر منعم بازاء نعمت
او و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از حق تعالی است پس مطهر بن صفی مشغول بودن
بشکر او باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاق
و انفس مشتمل بر آنست دوم شادمانی بوصول آن نعمتها یاد سیم جهد نمودن
در تحصیل رضاء منعم بقدر الامکان و استطاعت و آن بحیث او باشد در باطن و ثنای

او و تعظیم بر وجهی که بو لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام بآنچه با قیاس با منعم
قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم و فی الخبر الایمان منصفان نصف صبر و نصف شکر پس سالک هیچ حال
از ملاقات روی ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم
صبر باید کرد و جزع نکند و ضد صبر جزع است و ضد شکر کفران است و کفر نوعی
از کفر است و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجه شکر از درجه
صبر عالیتر است و چون شکر نتوان گذارد و الا بدل و زبان و اعضاء دیگر و هر
نعمتی و قدرت بر استعمال هر یکی از اینها نعمتی دیگر توفیق یافتن در استعمال
در استعمال هر یک نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد بر آن نعمتها هم
شکری دیگر باید گذارد و سخن در گذاردن آن شکر همچنان باشد پس در اول و انتها
بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنا
بر ذکر ثنا سوا است با این سبب که گفته است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر
مشتمل است بر قیام بر مکافات و مجازات منعم و آنکس که در مقام بندگی
بجلی بود که خود را هیچ محلی نبیند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد
پس نهایت تا آنجا باشد که خود را وجودی خوانند و منعم را وجودی باب چهارم
در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنگاه که وصول بمقصد باشد
و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت فصل دوم در شوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین فصل ششم
در سکون فصل اول در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون

ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بپارسی ارادت خواست باشد و اما ارادت مقارن
سلوک باشد و بوجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد و این ارادت مشروط بسه چیز باشد
شعور بمراد و شعور بکمال که مراد را حاصل شود و غیبت پس اگر مراد از قبیل اموری باشد
که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول او
شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی
وصول بمراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالتی شود در مرید
که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون
از وصول اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه آخر
بوقت تمامی وصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد
و بوجهی و اعتباری مقتضی چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون اراده منقطع
شود بسبب علم بوصول یا علم بامتناع وصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که مقارن سلوک باشد باهل نقصان خاص بود اما اهل کمال را ارادت
عین مراد است بود و در احادیث آمده است که در بهشت درختی است که آنرا طوبی
خوانند و هر کس را که آرزوی بود و با آرزوی آن درخت او رسانند بی هیچ تأخیری
و انتظار و گفته اند که بعضی مردم را بر طاعتی که کنند در دنیا ثواب متأخر
بدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد و این سخنی مؤکد آنست
که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدرجه رضا رسد او را ارادت
منتفی شود یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده است گفته است لو قیل لی ما ترید
اقول ارید ان لا ارید فصل دوم در شوق قال الله تعالی ویعلم الذین اوتوا العلم انه
الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم

فرط ارادت آمیخته با الم مفارقت ودر حال سلوک بعد از آن اشتداد ارادت
شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
وقدرت سیر با آن منضم نباشد وبر خارفت نقصان بی بود شوق حاصل شود
وسالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و صبر کمتر تا آنگاه
که بمطلوب رسد وبعد از آن لذت نیل کمال حاصل شود واز شائبه الم و شوق منتفی
گردد وارباب طریقت باشد که مشاهده محبوب را شوق خوانند و آن باعتبار
باشد که طالب اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نارسیده فصل سیم در محبت قال
الله تعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين امنوا اشد
حبا لله محبت ابتهاج بحصول کمال یا تخیل حصول کمال مظنون یا محقق که در مشعور
به باشد و بوجهی دیگر محبت حصول کمال مظنون یا محقق که در مشعور به باشد
و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بانچه در شعور بدان لذتی یا کمالی پس محبت
از لذتی یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول
مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق
باشد یا وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شود محبت غالب تر شود و مادام
که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق محبت
مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار متغایر و چون
آن اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس آخر و نهایت محبت عشق اتحاد باشد
و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کائنات موجود باشد
چه در هر ملک محبتی مقتضی حرکتی دوری است و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی
کند محبت مکان طبیعی در و مذکور است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع

ومقدار

ومقدار وفعل وانفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات
زیاده بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو اقتضاء تحصیل بزر و حفظ
نوع مترتب باشد و در حیوان زیادت از آنچه نبات باشد مانند الف و انس
بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند و بر انبساط نوع اما محبت کسبی اغلب
در نفس انسانی باشد و سبب این یکی از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی
باشد یا غیر جسمانی و غیر وهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم یا مجازی
بود چنانکه محبت دینار و درم که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت بالذات
باشد و سیم مشاکلت جوهر و آن عام بود چنانکه میان دو کس که هم طبع و هم خلق
باشند و باخلاق باشند و شمایل و افعال بیکدیگر منضج گردند و خاص و عام بود میان
اهل حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد
از این اسباب مذکور و ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد چنانکه
عارف را بآنکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت کامل
مطلق حاصل آید بعبارت دیگر تو از دیگر محبتها و معنی والذین امنوا اشد حبا لله
آنجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل
و رضا و تسلیم جمله لوازم محبت باشد چه محبت یا تصور رحمت محبوب اقتضاء رجا
کند و یا تصور هیبت او اقتضاء خشیت یا عدم وصول اقتضاء شوق و یا استقرار
وصول اقتضاء انس و یا فرط انس اقتضاء انبساط و یا شفقت بعنایت اقتضاء
توکل و یا استحسان هر اثر که از محبوب صادر میشود اقتضاء رضا و یا تصور
قصور و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضاء تسلیم و بر جمله محبت حقیقی
حدی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق

حقیقی حدی بافنا دارد که همه معشوق را بینند و هیچ خود را دکل ما سوی الله نزدیک
اهل این مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بان رسد که از همه اعراض کنند و توجه باو
کنند والیه یرجع الامر کله فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط بدانکه معرفت شناخت باشد واینجا مراد
از معرفت مرتبه بلند ترین از مراتب خدای شناسی است چه خدای شناسی را
مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند
که شنیده باشند که موجودی است که هرچه باو رسد ناچیز شود واثر او در هرچه
محاذی باشد ظاهر گردد و چندانکه از برمانند هیچ نقصانی در وی پیدا نشود و هرچه
از وجدا شود بر ضد طبع او باشد وآن موجود را آتش خوانند و در معرفت باری تعالی
کسانی را که باین مشابه باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که بنحو برکات
تصدیق کرده باشند بدین باب بی وقوف بر حجتی وبعضی که بمرتبه بالای
این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود با ایشان رسد ودانند دود
از چیزی بی آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر اوست و در معرفت که کسانی
که باین مشابه باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست بسبب آثار
قدرت او بر وجود او دلیلی سازند وبالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت
آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبان قطع متقنع شوند و در معرفت
کسانی که درین مرتبه باشند مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب وبالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند
مانند خبز و طبخ وانضاج وغیر آن واین جماعت بمثابه کسانی باشند که در معرفت
لذت معرفت دریافته باشند وبان مبتهج شده وتا اینجا مراتب اهل دانش داشت.

باشند وبالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند وبتوسط
نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند واین جماعت در معرفت
بمثابه اهل بینش باشند وایشان را عارف خوانند ومعرفت حقیقی ایشان را
باشد وکسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان
باشند وایشان را جماعتی اهل یقین خوانند وذکر یقین بعد ازین خوانده شود
واز ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف مفارقه باشد وایشان را
اهل حضور خوانند وانس وانبساط خواص با ایشان باشد ونهایت معرفت اینجا باشد
که عارف منتفی باشد مانند کسی که بآتش سوخته وناچیز گردد فصل پنجم در یقین
قال الله تعالی وبالاخرة هم یوقنون در حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین
ومن اوتی حظه منهما لم یبال بما انتقص من صلواته وصومه یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق واقع ثابت که زوالش ممکن نباشد وآن بحقیقت
مولف باشد از علم بمعلوم واز علم بانکه خلاف آن علم اول محال باشد ویقین را مراتب
ودرجات است بل قرآن علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین آمده است چنانکه گفته است
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ودیگر گفته است و
تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین ودر مثال آتش که در باب معرفت گفته آمد
مشاهده هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم یقین اوست ومعاینه
جرم آتش که مفیض نور است بر هرچه قابل اضاءت باشد وتاثیر آتش که هر چه باو رسد
تا هویت او محو کند وآتش گردد بمانند حق الیقین چه اگرچه غایت اماحوظه
نهایت وصول باو وانتفاء هویت واصل است در دید او واز دود واز نزدیک
ودخول در دو که انتفاء غیر اقتضا کند باز از این سه مرتبه نهاده است

والله اعلم بحقایق الامور فصل ششم در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم
بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم
بر سلوک بود که صاحبش از مطلوب و کمال بی‌خبر بود و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از
سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقوف وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند
و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم
محبت باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد
و باین سبب گفته‌اند لو تحرک العارف هلک و لو سکن المحب لهلک و از بهر مبالغت
ترجمه گفته‌اند و آن اینست لو نطق العارف هلک و لو سکت المحب هلک اینست
احوال سالک تا آن زمان که واصل شود باب پنجم در ذکر حالهایی که اهل وصول را
صالح شود و آن مشتمل بر شش فصل است اول در توکل فصل دوم در رضا
فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم
در فنا و وحدت فصل اول در توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
توکل کار با کسی گذاشتن بود و در این موضع مراد از توکل سپردن آنست که هر کاری
که از و صادر شود یا او را پیش آید چون او را یقین باشد که خدای تعالی از و دانا
و تواناتر است با او گذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار می‌سازد و بآنچه
او تقدیر کند خوشنود و راضی باشد و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره و خرسندی او بآنچه خدای تعالی کند و سازد بدان حاصل شود که تأمل
کنند در حال گذشته خود که اول بی‌خبر او را وجود آورده و چندین
حکمت در آفرینش او پیدا کرده که بهمه عمر خود هزار یک آن نتواند شناخت و او را
بر وادید و از اندرون و بیرون او کارها که بآن توانست بودن و باقی از نقصان

بکمال

بکمال توانست رسیدن بی التماس او و مصلحت دید او بساخت تا بداند
که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تعلق
بیرون نخواهد بود و بر تمام اعتقاد کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل
شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر اضطراب کند و اگر نکند چه انقطع
الی الله کفاه الله کل مؤنته و رزقه من حیث لا یحتسب و توکل نه چنان باشد
که دست از همه کار باز دارد و گوید که با خدای گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه
او را یقین شده باشد که هرچه جز خداست از خداست و بسیار چیزها
که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت و ارادت
خدای تعالی بجزئی که تعلق گیرد بدون جزئی دیگر لا محاله بحسب شرطی و سببی
که مخصص باشد بآن چیز تعلق گیرد خویشتن را و علم و ارادت و قدرت خود
از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد بعضی امور باشند که او آن امور را
بخود داده و نسبت میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او شرط
و سبب وجود آنست بجد باشد مانند کسی که بتوسط او کارها که مخدوم و موجد
و محبوب او خواهد تمام شود و چون چنین شود جبر و قدر متمهد مجتمع شده
باشد چه آن کار را اگر نسبت بموجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت با شرط
و سبب دهد قدر در خیال آید و چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق
باشد و نه قدر مطلق و آن کلمه را گفته‌اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض ولکن امر بین
امرین معنی محقق شود پس خود را در افعال که منسوب با دست ای تفویض
متصرف داند تصرفی که بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف فاعل آلات
باشد و بحقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعلیت و دیگر نسبت با آلت متحد شود

وهمه از ما عل باشند بی آنکه آلت ترک توسط خود کرده باشد واین نهایت درجهٔ
باشد وحق بولست قوم عاقله باین مقام نتوانند رسید وهر کس که باین مرتبه رسد
یقین داند که مقلب همه موجودات یکی است که هر امری را حادث خواهد
شد در وقتی خاص شرطی وآلتی و سببی ایجاد میکند و تعجیل در طلب و تأنی
را دفع موثر نداند وخود را از جملهٔ شروط و اسباب داند تا از دلبستگی بامور عالم
خلاص یابد یا آنکه در ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او بجد تر باشد و بحقیقت
معنی الیس الله بکاف عبده تصور کند و آنگاه آنکس از جملهٔ متوکلان باشد و آیت
آنکه در حق او و امثال او منزل است که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
فصل دویم در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم رضا
خشنودی است و آن ثمرهٔ و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و باطن و چه در دل
و چه در قول و چه در عمل واهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی
باشد تا از خشم و عقاب را ایمن شود واهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی
راضی باشند آنچنان باشد که ایشان را هیچ حال از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی
و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر مخالف طبع
نباشد و یکی بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور همه از باری تعالی است
که محبت او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس بر ارادت و مراد او هیچ مزید
نطلبند و طرح پیش ایشان ابد راضی باشند یکی از بزرگان این مرتبه باز گفته اند
که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر او لم یقل لشیء کان لیته لم یکن ولا لشیء
لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند که از رضا در حق خود چه اثر یافته گفت
از مرتبهٔ رضا بوئی بمن رسیده است مع ذلک اگر از ذات حق بر دوزخ پل ازند

وخلایق

وخلایق اولین و آخرین را برآن بگذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها بدوزخ کنند
ابد آن در دل من نیاید که چرا حظ من تنها اینست بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که تمنای
احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مرآو را بحقیقت آن باشد که واقع
شود و از اینجا گفته اند هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق
کنند رضا از خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضاء بنده از خدا حاصل باشد رضی الله عنهم
ورضوا عنه پس مادام که کسی را اعتراضی بر امری از امور واقع کائنا ما کان در خاطر آید
یا ممکن باشد که در خاطر آورد او را از مرتبهٔ رضا نصیب باشد و صاحب مرتبهٔ رضا همیشه
در آسایش باشد چه او را بایست و نبایست نباشد بل بایست و نبایست او همه بایست
باشد ورضوان من الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا باب الله
الاعظم چه هر کس که برضا رسید ببهشت رسید و در هر چه نگاه کند بنور رحمت الهی
نگرد المؤمن ینظر بنور الله چه باری تعالی را که موجد همه موجودات داند که هر امری از امور آنگاه
باشد آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امری او را انکار نباشد پس آنکس از همه راضی
باشد نه بر هیچ غایت مناسب باشد و بر هیچ حادث مبتهج گردد ان ذلک من عزم الامور
فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما تسلیم باز سپردن باشد و در این موضع مراد
از تسلیم آنست که هر چه سالک آنرا بخود نسبتی کرده باشد آنرا با خدای سپارد و این مرتبه
بالای مرتبهٔ توکل است چه در توکل کاری با خدای میکند و بجنابه آنکه او را وکیل میکند
پس تعلق خود بآن کار باقی می ماند و در تسلیم قطع آن وکل میکند تا هر امر که او را بخود تعلقی
می شمرد همه را تعلق باو دارد و این مرتبه بالای مرتبهٔ رضا باشد چه در مرتبهٔ رضا هر چه خدا
کند موافق طبع او بود و در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدای تعالی

سپرده باشد او را طبعی نمانده باشد تا آن را موافق و مخالف باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت از مرتبهٔ رضا باشد و یسلموا تسلیما از مرتبه بالای آن و چون محقق سالک بنظر تحقیق
نگرد خود را نه حد رضا داند و نه حق تسلیم چه در همه وجود خود را بازاء حق تعالی مرتبه نداند دولت
تا او راضی باشد و حق مرضی عنه با او موجود باشد و حق قایل و این اعتبارات بجا
که توحید باشد منتفی گردد فصل چهارم در توحید قال الله تعالی لا تجعل مع الله الها
اخر توحید یکی گفتن است و یکی کردن و توحید اول بمعنی شرط باشد در ایمان که مبدأ
معرفت باشد یعنی تصدیق بانکه خدای یکیست انما الله اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت
باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آنچنان بود که مومن را یقینی شود که در وجود
جز باری تعالی شی و فیض او نیست و فیض او را وجودی بانفراد نیست پس نظر از کثرت باطل
کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را با یکی کرده باشد در سر خود و از مرتبهٔ وحده
لا شریک له فی الالهیة باین مرتبه رسیده که وحده لا شریک له فی الوجود و درین مرتبه
ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فصل
پنجم در اتحاد و قال الله تعالی و لا تدع مع الله الها آخر و اینجا و لا تدع مع الله الها
اخر لا اله الا هو توحید یکی کردنست و اتحاد یکی شدن انجا و لا تجعل مع الله الها
اخر و اینجا و لا ~~تجعل~~ تدع مع الله الها اخر چه در توحید شائبهٔ تکلیفی است در
اتحاد نیست پس هرگاه که یکی مطلق در ضمیر راسخ شود تا بهیچ وجه بدو یعنی
التفات ننماید باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که جمعی قاصر نظر آن توهم
کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده باشد با خدای تعالی تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا بلکه آنست که همه او را بینند بی تکلف انکه گویند چون هرچه جز اوست از وست

پس همه کام

پس همه یکیست بلکه چنانکه چون بنور تجلی حق تعالی بینا شود غیر او نبیند و نبیند و دیده
و بینش نماند همه یکی شود دعای حسین بن منصور حلاج که گفته است بینی و بینک
انی ینازعنی
فارفع بجودک انی من البین مستجاب شده است انیت از انیات برخیزد
تا تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و درین مقام معلوم شود که آنکس
که گفت انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کردند
بل دعوی انیت خود را اثبات این نیست غیر خود کرده الله و هو المطلوب
فصل ششم در وحدة قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
وحدت یکی نیست و این بالای اتحاد است چه از اتحاد که بمعنی یکی شدن است
بوی کثرت آید و در وحدت آن شائبه نباشد و اینجا سخن و حرکت و فکر
و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم
شود اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا باب هفتم در فنا قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه در وحدت سالک سلوک و سیر و مقصد و طلب
و مطلوب و طلب نباشد کل شیء هالک و این سخن و بیان هم نباشد
نفی و اثبات متقابلانند و دوئی مبدأ کثرتست کل من علیها فان
انجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات هم نباشد و از فنا خواهند
که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدأ از عدم کما بدأکم تعودون و معنی
فنا ذوی حدی با کثرتست کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام فنا باین معنی هم نباشد چه هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید
و هرچه عقل بان رسد ~~بهمه حمله~~ منتفی باشد الیه یرجع الامر کله
انچه درین مختصر خواستیم که ایراد کنیم و انجا سخن قطع شد والسلام علی والملکوت

صلی النبی الهدی تمت هذه الی السلم

باب هشتم

در بیان فضیلت شکر وحقیقت واقسام ان وشرح نموداری از انواع انعام
وافضال حضرت صمدیت عز شانه ببندگان علی التوالی خاصه بملوک وحکام که وجود
ایشانرا مفاتیح نعم ومقالید نقم گردانیده اند قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار
اسرار این ایت شریف بندگان عاقل وتیز بینان عاقل را از تجدد انعام وتعاقب
وتوالی افضال بی نهایت تنبیه میفرماید که ای محظوظان انواع افضال واحسان ما
وای ممنونان اصناف اکرام وامتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملایکه وجن
وانس ثناء کمال خالقیت ما گویند وجمله مرزوقات از انعام وهوام ووحوش
وطیور کنه جلال افضال رازقیت ما جویند هرچه جویند وگویند وشنوند
وبینند ودانند آن حمد لایق حوصله ایشان بود وحول سرادقات جلال
عزما ازان همه مبراست امالحق ازان ونسیان ازان مطلوب موجب حرمانست ولا تخطر
وتذکره مایستر ازان موجب ازدیاد فضل واحسان که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول الله تعالی یا ابن ادم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی
خیری الیک نازل وشرک الی صاعد امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کرد

از رسول الله

از رسول صلی الله علیه وسلم که حضرت صمدیت میفرماید که ای فرزند ادم انصاف حضرت ما نمیدهی
وبر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی وقدر تشریف فرمان ما نمی دانی وتن انقیاد
شیطان لعین را نمی مانی وسوسه مرکب همت بر پی نفس وهوا می رانی بندی بهر سعادت
ابد می باشی چندانک تخم محبت واحسان در شورستان وجود تو میاندازیم تو بتمرد و
عصیان بیش می ایی وهرچند تاریکی بر والتفات بحضرت ما بیش می یابی جواب بدی
ودرشتی خود بیش می نمایی وعن عقبة بن عبد الغافر قال تعالی رسول الله صلی الله
علیه وسلم کم من نعمة الله عز وجل فی عرق ساکن عقبه روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای حضرت صمدیت از اسباب سلامت وحفظ وصحت که در هر رگی
ساکن وپنهانست ودقایق واثار ان خارج دایره شرح وبیان هست وبر صاحب بصیرت وذکاء
حقیقت ان نهانست والحق که بعضی ازان دانست اوهم قدر ان ندانست وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا
والاخرة قلب شاکر ولسان ذاکر وبدن علی البلاء صابر ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که سه صنعت است از صنعتها سعادت که ان سه اصل سعادات
دنیوی واخروی است هر که را ان سه صنعت دادند مجموع سعادتها ونیکیهای دنیا واخرت
بدو دادند اول دلی شاکر یعنی دل شناسا که شناسای نعمت منعم بود دوم زبانی که از یاد
حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات بلیات بابلا داد وصابر بود وعن
بکر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعطی خیرا فتری
علیه اثره سمی حبیب الله تعالی محدثا بنعمة الله ومن اعطی خیرا فلم یر علیه اثره
سمی بغیض الله معادیا لنعمة الله بکر بن عبد الله روایت کرده که رسول علیه السلام
فرمود که هر که را او را نعمتی داده شد واو نشان اثار ان نعمت بر مستحقان می باشد

و با حتظاظ بندگان حق از اثار آن مسرور میباشند واز تجلد اثار آن توالی
فیض فضل منعم می شناسد واو از دوستان حضرت ربانی و ثنا گوی جناب بزدانی
است وهر که او را نعمتی داده شد و او اثر ابکفران واخفاو کتمان می پوشد و شکر
و ثنا آن منعم در اظهار آن نمی کوشد او از دشمنان مردود دشمنی در آن نعمت معبود است
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
یحب ان یری اثر نعمته علی عبده ابوهریره روایت کرده است که رسول علیه السلام
فرمود بدرستی که حق تعالی جل وعلا دوست میدارد که اثار انعام وافضال
او از احوال واقوال نماینده بود وبسبب ادای حقوق شکر نعمت بدو باینده
بود وبسبب ادای حقوق شکر نعمت بدو باینده وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله
فی السراء والضراء ابن عباس رضی الله عنه عنهما روایت کرده است که رسول علیه السلام
فرمود که اول گروهی که به باغ جنان خوانده شوند انکسان باشند که در حال فراخنا
و در حال تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد و ثنا حضرت صمدیت فارغ و خالی
نباشند وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة انس ابن مالک روایت کرده که
رسول علیه السلام فرمود که نور توحید بهای الالا السلام و ربا نیده مومنان بمنازل
کرام است وملازمت حمد و ثنا حق و ثنا موجب شکر جمیع نعمتها و عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انعم الله علی عبد نعمة من اهل او مال
او ولد فیقول ما شاء الله لا قوة الا بالله فیری فیه آفة دون الموت وهم
انس ابن مالک روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل وعلا

به بیند

به بیند عطا نکرد از اهل ومال وفرزند پس آن بنده کوید ما شاء الله لا قوة
الا بالله پس بعد از گفتن این آفتی بجز از مرگ نبیند ومعنی ما شاء الله آنست
که بنده حقیقت وسر آنرا یعنی بصیرت بدبیند وبزبان حال گواهی دهد
که هر نعمت که بنده میرسد آن بمشیت وعنایت حق است وهیچکس را در تحصیل
نعمت بی غایت ومشیت حضرت از خود قوتی نیست مگر انجه قوی متین
عطا کند وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
ایما عبد من عبادی انعمت علیه نعمة علم الله انها منی فقد شکر لی ومن انعمت
علیه نعمة فقال علیه الحمد لله رب العالمین فقد ادی شکرها وان عظمت
علی رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که حضرت حق عز شانه
میفرماید که هر بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بروی انعام کرده ایم واو
دانسته است ان نعمت محض عطا واحسان ودهش نوال وامتنان ماست
بدرستی که شکر نعمت ما گزارده است وهر نعمتی بوی عطا کردیم واو از آن
نعمت حمد و ثنا ما کرد وگفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای شکر
نعمت کرده هرچند که آن نعمت بزرگ بود وعن ابی درداء رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن والانس فی نبأ عظیم
اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری ابودردا رضی الله عنه روایت کرده
که رسول علیه السلام فرمود حق تعالی جل وعلا میفرماید که بدرستی که مرا با جن وانس
یعنی پری وادمی کاری بزرگ افتاده است ما افرینیم ودیگری را پرستش کنند
وما روزی دهیم ایشانرا ودیگری را شکر کرده شوند این کار بزرگ را در آن روز
بزرگ خواهیم پرسید که ستیزندگان از حق رحمت ما گریزگاه نباشند وفی الاخبار

ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احببنی واحبب اولیائی واحببنی الی عبادی
قال یا رب هذا احببتک واحببت اولیائک فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم بالآلاء
والنعماء فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن در اخبار آمده است که حق جل وعلی وحی
فرمود بداود علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را دوست و دوستان ما را دوست
دار و بندگان حضرت ما را خلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی اینک دل
خود را مغز محبت تو گردانیدم و دوستان ترا محبوب خود ساختم اما شرارهٔ دعوت
عزت و بنای موقت و خیالات کبریای ترا چگونه در دلهای تنگ تیره روز
کاران غافل گنجانم فرمود که ایشان را از تجدد بر و احسان و توالی جود
یاد ده که یاد این معانی آتش محبت در دلهای ایشان می افروزد و شرارهٔ آن
آتش ادبار و حجاب و غفلت ایشان را می سوزد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
احسنوا جوار نعم الله فانها قلما زالت عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکی دارید
همسایگی نعمت حق را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمایید که چون نعمت حق از قومی
برگردد کم و نادر باشد که آن نعمت بدیشان باز گردد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه عرض النعمة للزوال فرمود که هر که
انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بسیار شود و جوب احتمال مؤنت
خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت ندارد
آن نعمت بروی بزوال آرد و باران ذل احتیاج بر روزگار او بارد قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر بمنزلة الصایم الصابر فرمود که ثواب خورنده
نعمت که باداء حقوق شکر آن قیام می نماید همچنانست که ثواب روزه داری که بر محنت
گرسنگی صبر میکند و سئل الرسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزلت آیة الکنز ای المال

نتخذ

نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا چون آیت کنز نزول
کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام نوع از انواع اموال رعایت کنیم فرمود
دل شاکر که پیوسته قرع باب استزادهٔ نعمت کند و زبان ذاکر که پیوسته
بیخ ذل حاجت بغیر از دل برکند اول گنج لا یزال دوم سلطنت بی زوال است
چون مفهوم الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مفاتیح مقامات
اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل
در بدایت سلوک علم اصل بود و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت
امر کمال قضیه منعکس گردد اینجا عمل اصل باشد و حال علم و علم حاصل هر دو
این معنی از دقایق علم سلوکست و آنرا کبراء و عقلاء قلوب طاهره و اصحاب نفوس
زاکیه فهم میکنند اصل اول که آن علم است مدار این اصل هم بر سه اصلست
اصل اول که علم است ~~مدار این اصل هم بر سه~~ معرفت نعمت اصل دوم دانستن
آنکه این نعمت خاص در حق او نعمتست اگرچه در حق غیر او نعمت نیست
چنانچه شخصی دشمنی در حق کسی دارد و آن دشمن هلاک میشود آن هلاکت
دشمن در حق او نعمتست نه در حق دشمن اصل سیم معرفت ذات و صفات
منعم که آن مصدر افضال و انعام و منبع ایجاد جود و اکرامست و این اصل
بدایت معراج سالکان است و آنرا چهار درجه است درجهٔ اول معرفت تفرد ذات
منعم عز شانه بنعوت صفات کمال و سطوع تنزیه ذات متعالیه از صفات
نقصان و زوال و حصول این معارف سبحانه الله است درجهٔ دوم تفرد
ذات منعم است بافاضهٔ انعام و افضال و امتنان که آن نعمت وجود است
بی علت استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض اقدس و استظهار امداد

مواهب فضل و نوال از ثمرات روحانی و جسمانی و بوسیلت استعداد
که شمع وجود است از بحر جود بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق
سر و معنی الحمد لله است درجه سیم مشاهده تفرد ذات منعم است جلت
عظمته بجلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات و
استیلاء اشراق انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت و شهود این معانی
تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجه چهارم اعتراف کامل است
بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات و وفا بشکر و ثنای صفات جناب
عزت منعم الیه قدیم مقدس تعالی کبریاؤه از آن رفیعتر است که بقوت نطق
زبان بر ایوان جناب عزت او توان رسید و سرادقات عظمت و کبریای او
از آن بزرگتر است که بوسیلت فهم و بیان وصف کبریای آن حضرت
توان کرد و ظهور این سر تفسیر الله اکبر و آنکه رسول علیه السلام فرمود که لا
اقول سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت
علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت
از آن عالیتر است که بزبان حال ایشان کلمه رود که از بصیرت از شهود
اسرار و حقایق آن عاطل بود بلکه از کثرت فضایل این کلمات در ضمن احادیث
نبوی آورده است که آن همه ثمره حقایق و معانی در مرتبه عرفانیست
چه لقلقه زبان و تردید مخارج نفسانی را آن قدر محل نیست که موجب
آن مثوبات تواند شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و سبب
نور توحید است زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بغایت منعم
حسن و معطی مجید است و محبت والله راضی محبت خوشتر از لطف

رقیب

رقیب طرید است در امثله محسوس ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد
اگر فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب و وکیل و حادث که وسایط ایصال
آن نعمت اند نه بغایت منعم آنکس جاهل و کافر نعمت و باثبات وسایط کفران نعمت منعم
کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت ازلی و اسرار حادثی قدرت اطلاع یافت بعین
عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و فلک و ملائکه و جن و انس همه در قبضه قدرت
او چنان مسخر و مقهور اند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعالست و مومن
تا بدین مقام نرسد از شوایب شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند
که نوع انسان اگرچه فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر و مجبور دواعی است و چون داعی
غیبی که آن داعی فعل است باذن الله بر وی مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل مضطر
ماند و فعل بظهور پیوندد اگر خواهد و اگر نه اینجا نیز بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطه
تسلط داعیه حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست
کاتب چه اگر محسن تیقن نکردی که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع او ست در دنیا
و آخرت در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت
نیست و حصول این حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی ع در مناجات
گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته علی خلقک و اسجدت ملائکتک و اسکنته دار
کرامتک و زوجته حواء امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی
کانت معرفته بذلک شکره [illegible] گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله
خلایق برگزیدی و ملائکه کرام را بسجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی
کنیزک خود را زوجه او کردی چگونه بشکر این جمله نعمت قیام نمود خطاب فرمود که دانست
که آن همه از حضرت ماست بی واسطه و آن دانستن او حقیقت شکر او بود اصل دوم

حال که آن نتیجهٔ علمست و از حصول نعمت بمنعم آن از سر حال خالی نبود حالت اول
آنکه فرح واجد بر حصول نعمت مقصور بود و غیر احتفاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ
اهتمام دیگر نباشد و طایر همت او بدوام و دوام نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت منعم را
در جمال خیال او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابانی یابد
یا از دست پادشاهی بدو رسد چه غرض او وصول نعمت است کیف ما کان فقط
این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت دوم آنکه فرح او نه از جهة حصول
نعمت بود بلکه از آن جهت که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت
او در حق منعم علیه و توقع مزید فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحرائی
یافتی او را از یافتن او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشد بسبب استغنا را آن
نعمت و استغناء او از آن چه غرض او وصول معرفت عنایت منعم است نه عین
نعمت و صاحب این حال در اول و ادنای مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از
شایبهٔ نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت تفقد حظوظ خود نظر بعنایت
منعم دارد حالت سیم آنست که فرح واجد از آن جهت است که بمعاودت نعمت بحقوق
و آداب خدمت منعم قیام و بصرف آن رضای منعم حاصل میتواند کرد و بوسیلت
آن بمرتبهٔ قرب منعم میتوان رسید و بدوام مشاهدهٔ جمال منعم محجوب و محظوظ
میتواند گشت و این معنی اعلاء مراتب این اصل است و هیهات کجا دنائت
وخست آنکه منعم را برای نعمت طلبد و علو همت آنکه نعمت را برای تحصیل رضای
منعم خواهد اصل سیم عملست بموجب حال که آن نتیجهٔ علم است و عمل این اصل
بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن قصد نیت و اراده است بر معروف موجود
در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اضمار اهتمام

خیرات

خیرات و انواع مبرات و اشتغال بانواع محبت و شوق و تعظیم و تعطش قرب نعم واسطهٔ
شهود تتابع انعام و ترادف اکرام قسم دوم عمل زبان بدوام اظهار محامد
و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنا قسم سیم عمل جوارح و آن استعمال نعمت در طاعت
منعم و رعایت از استعمال استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی
را از اعضای بطاعتی که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مأمور
مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت و در ضعیفان و زیردستان
بشفقت و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغض و بستر و طاعت
گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیاء و سیر سلف
صالح و سماع مواعظ و تعریفات و تنبیهات شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب
و غیبت و فحش و نمیمه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امر معروف
و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثناء منعم عز شانه و امساک از شکوه و کذب و غیبت
و غیره و همچنین هر عضوی را طاعتی خاص است که ملازمت آن بر وی واجب و معصیتی
که مجانبت آن بر وی لازمست و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجات اعتکاف
و احلاصت بر رباط شهود با ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف بعجز از قیام
باداء حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانک نعمت بدو اعتبار
خصوص و عموم اما قسم اول بسه قسم منقسم میشود قسم اول آنچه نافع است و باقی
در دنیا و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذت آن را
در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و اجتناء ثمار آن ابد الاباد منقطع نمی
گردد و اغنیاء جهال از این دولت محرومند و در مواطن دنیوی و اخروی مذموم
قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال اما در مآل نافعست و این نعمت مجازیست

از آن روی که ان موصل طالب است بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی جسمانی

باشد چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش یا اخروی و روحانی باشد

چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمت

حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت انرا بلا و محنت شمرند و در حقیقت این هردو

راحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت چه این یکی مزیل امراض و اسقام است

و آن دیگر منفی اوزار و اثام این یکی مورث صحت و سلامت و آن دیگر موجب منازل کرامت

نه بینی کودک جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن داروی تلخ کنند و آنرا محنت شمرد

و خوردن آنرا بلا داند و عاقل لبیب آنرا نعمت بیند حتی اسباب آنرا بر خود منت میداند

و همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزندی را از حجامت منع میکنند و آنرا شفقت

میدانند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت میکنند و میداند که مشقت امراض بیشتر

از محنت حجامت است و از ینجاست که گفته اند دشمن عاقل به از دوست جاهل است

و جمله خلق دوست نفس خودند اما بیشتر خلق دوست جاهلند که بشومی جهل و نادانی

نفس عزیز خود را هلاک ابدی و رکو فنادی سرمدی کشند قسم سیم نعمت وهمی است و آن

که در حال لذیذ و نافعست و در مال مضر و مهلک و این قسم هم دو نوعست اول دنیوی

و جسمانی چنانچه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و شخصی آنرا برغبت تمام میخورد

و نمیداند که در وی زهر است و بجهل خود آنرا نعمت شمرد اما مضرت و بلای آن هلاک

خواهد کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد نوع دوم اخروی و روحانی چون

ارتکاب مناهی چون زنا و لواطه و شرب و غیره که آن بسبب لذت حالی نزد اهل

فجور نعمت می نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است زیرا که بیقین

دانسته اند که آن بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان یتدارکه الله برحمته اما

اعتبار

اما اعتبار دوم که ان انقسام نعمت است باعتبار خصوص و عموم بدان ای

عزیز اسبغ الله علینا و علیکم انعامه و احسانه و اتم فضله و امتنانه که نعمت عبارت

از هرچه للذات فی ذاته مرغوبست فی نفسه و لذات مرغوبه را وجه اختصاص

و اشتراک سه نوعست یکی عقلی دوم بدنی عقل چون علم و حکمت که آن خاصه نوع

انسانیست و هیچ نوع از حیوانات درین قسم با او شریک نیستند اما لذت بدنی

دو نوع است یکی انکه جمله حیوانات را در ان با ایشان شرکتست چون لذت بطن و فرج

که اخص مراتب لذات و اعم است نوع دوم انکه بعضی از حیوانات با او در ان شرکت

دارند چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در ان با ایشان شرکتست و نهایة مراتب

بهیمی بدایت سبعی است و بجاوز نهایت سبعی ظهور انوار عقلیست و مقهور

گردانیدن صفات سبعی که حب ریاست نتیجه انست کار صدیقانست و چون

این صفات مغلوب گردد انوار حقایق عقل از پرده غیب جلوه گری کند و علامت

طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت حکمت و همه لذات غالب گردد و لذت

معرفة الله و معرفت اسرار ذات و صفات و افعال حضرت صمدیت جمیع لذات

را مقهور گرداند اینجا حقیقت روح قلب از امراض غفلت و حجاب روی صحت

نهد و لذت سمع و بصر و بطن و فرج در لذت قلبی و روحی مندرج گردند و سطوت

لذت علم حقیقی همه لذت دلی قلبی و روحی مندرج گردند و سطوت یست و مغلوب

گرداند و انچه لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود اقل موجود

داشت زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم حکیم نیابند و این طائفه

چون کبریت احمر عزیز و کم یابند اگرچه جمعی از خود نمایان جاهل خود را عارف

و عالم نامند و قومی از مفسدان عاطل خود را در صورت ایشان مخلوق نمایند

اما در صورت با معنی چندان تفاوتست که از عرش تا ثری و از اقل درجات شرف علم آنست
که عزت و شرف آن در دنیا و آخرت انقطاع نیست و لذت سرور آن ابدیست که قابل فنا و زوال
نیست و ملالت از لذت طعام و شراب و شهوت و وقاع که اعظم شهوات حسی است اما ملالت
علم از علم ابداً متصور نیست کیفیت که در محافظت آن را باعوان و حواس حاجت نیست
و بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد و دست سراق و غضاب بدان نمی رسد و بعزل امام
و حاکم معزول نمی گردد و هر قسمی از اقسام نعمت بصفتی مخصوص است چنانکه انچه در
حال لذیذ است در مآل مضر است و انچه در مآل نافعست در حال کریهست اما نعمت
علم لذیذ و نافع و جمیل است هم در حال و هم در مآل و این صفات جمیله از ذات شریف
او ابداً منفک نیست و بیچاره که نعمت لذیذ نافع شریف باقی دائم بمحض خسیس فانی میفروشد
و روی آفتاب دولت بگل حرمان می پوشد و بحماقت در خسران ابدی میکوشد از نعیم سعادت ابدی
محرومست در شقاوت خود مغلوب و در بار جهل و غفلت مفتون و ماده این شقاوت یا از امراض
عقولست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت قلوب بسبب جهل و غفلت چنانچه حق جل و علا
بعضی از زندگان صوری را مرده کان معنوی میخواند که لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء
و متابعت شهوات مرض غفلت و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هر که دل را باستیلاء جهل
و غفلت مرده است او نزد حق از مرده کانست اگرچه جاهلان غافل او را بحیات بدنی زنده میبینند
و هر نیک بخت مقبول که دل او بحیات عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او در حضرت
پروردگار از زندگان نیکوکار است و مقربان برخوردار است اگرچه عامیان عامه او را
از مقتولان معتبر موتی شمرند چنانچه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی از شهدا
میفرماید که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد گمان مبر که بندگان جانباز و عاشقان تن گداز حضرت

صمدیت

خداوندی را مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود سترده اند بلکه آن محبان صادق
و مخلصان موافق که مال و جان در راه محبت و رضاء نثار یافتند و بساط قرب را از لوث
هوا پاک ساختند و سراپرده لوا از کدورات اغیار بپرداختند بحیات جاودانی زنده و بنور
عنایت ربانی بر فلک تابنده اند و از نتایج ارزاق و بنور عنایت و تابش بر فلک تابنده اند
و از نتایج ارزاق روحانی و توالی الطاف ربانی بدوام روح و راحت مسرور و محظوظ اند
اگرچه عاقلان جاهل آن طایفه را از مقتولان معتبر موتی شمرند و بدیده اعور در فنای
تربیت ایشان نگرند بیت بروز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو دریغ دریغ بدام دیو در افتی دریغ آن باشد تنم بخاک سپاری
مگو فراق فراق که خاک پرده اسرار عاشقان باشد ای عزیز تفاوت مراتب خلق در حیات
و موت معنوی و قرب و بعد و افراد و اشخاص نوع انسان بسعادت حقیقی غیر متناهیست
اما مجموع آن از چهار قسم متفرع میگردد اول سطح سلوکی از مجذوبان عنایت و محظوظی
از محظوظان هدایت که غریق بحر عرفان و حریق نار هجران گشته و در بادیه دهشت
و حیرت سرگشته سطوت غیرت نقوش اغیار را از لوح ضمیر او شسته و رشته شعور
او بحر احدیت پیوسته بحر محبت آن حضرت داد دل او جای و مقام نخ بغیر ذکر محبوب
او را راحت و آرام نی محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک بی زوال است و وجود
شریف اینچنین کسی اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور و از سرحد عقول
عقلا دور است دوم مدبری از مردودان بادیه و مکدری از مطرودان تیه شقاوت
و خسران که هرگز لذت شربت انس نچشیده بود و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده
جز لذت مال و جاه نمیداند و مرکب همت جز در میدان شهوات نمی راند کو فنا و غضب
و شهوت و نگوسار در چاه جهل و غفلت بسته بند بخل در ریا و اسیر صولت نفس و هو

معایب توبیخ یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا بدین آهنکی مقدم داده و احسانرا اسناد آت بنداده
و با خلاق مرضیه و اوصاف شایسته این موصوف و معروف نزد او منکر و منکر نزد او معروف
این مدبر است که هرکه بد و پیوندد از مردودان گردد و هرکه روی او بیند غبار
دو بار بر دل او نشیند سیم دلی که غالب احوال طلب سبیل وصول بود مجاور قرب
و اکثر انس او با طاعات حق و لذت او بزیادت معرفت و روشنائی چشم او بعبادات
اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع او می شود و او صاحب
جزوی سیر مرید او میگردد و این طایفه هم نادر اند و وجود شریف ایشان عزیز و کمیاب افتد
دینا که این خواص مبادی اخرویت و وجود مستعدان آن سلطنت در هر عصر اندک باشند
چهارم دلی که غالب احوال او اهتمام بمقتضای امور جسمانی و تلذذ او بصفات بشری است
ولی در بعضی احوال از مذاکره علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور فانی در وی ظاهر
شود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب این مراتب در نشأت
دنیوی معلوم کردی در مواطن اخروی همچنین میدان زیرا که دنیا آینه آخرت است و صور
مجازی دنیوی عکوس حقایق اخرویت و عالم شهادت تابع عالم غیبت در وجود نه عرفان
چه ترتیب عرفان عکس ترتیب وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبه وجودی تابع
صورت اصل است اگرچه او را در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در حق رؤیت رای حکم اول
دارد و چه دانی تا اول عکس صورت خود را در آینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن خود را نمی
داند پس در مرتبه عرفان تابع متبوع میگردد و متأخر وجودی متقدم عرفانی بصیرت
هر صورت که از صور مجازی در عالم شهادت احساس کنند از آن صورت تحقیق از حقایق
ملکی پی عبور نمایند و از آن حقیقت سری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود
آن اسرار وسیلت منازل قرب سازند اما کوردلان بادیه غفلت و محجوبان

حبس

حبس طبیعت از اسرار عبور خبر ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر بکار نرند همه ملازمت جیفه دنیا و بندگی
نفس و هوی کوشند تا آنگاه که بکلیت برادر و از نهاد به جهنم در گورزار کوردلان گشاده گردد و تلهب
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله زدن گیرد فریاد بی فایده بر آرند که ربنا اخرجنا نعمل
صالحا و هیهات که ایام مهلت و اوان فرصت منقضی گشت روزگار عمل صالح ضایع و این نشأت چون
او نوبت کرد فنا رسید فاصبروا او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون چون از نقصان شکر
و ثنا کرده تا این اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد کیفیت و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت
ذو الجلال را هم ایمائی کرده اید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متأهل را تعلیمی
کرده ای عزیز بدانکه جمیع انواع افراد مراتب وجود فیض واجب الوجود است که بسبب تموج
دریای جود بساحل شهود میرسد و جنس اقسام وجود نعمت محسوسات و اکثف اقسام محسوسات
نعمت مطعومات است که اصل غذیه و ماده بقای جسمان است و اهم و اتم هر قوتیست که اصل معاش
و ماده قوام حیوانیت و انسان و ماده از تدبیرات زمان و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب
سماوی و ارضی از آفتاب و کواکب و باد و هوا و خاک و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی
در ترتیب انسانی ذکر کرده شود تا طالب قطبی و سالک تیزبین بداند که هر یک از این وسایط
نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیر است که اگر یکی از این جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس
از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد لکن از جلالت حضرت ربوبیت جلت
عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهت ابقاء اقوات بندگان قوای متعدد ایجاد فرموده است
چنانکه در نوع حیوان و عروق نبات بواسطه آن تصرف بغذائی تواند کرد و چنانکه نوع
حیوان به چیزی بغیر از غذائی تواند کرد بلکه در انقضا محتاج بطعام مخصوص همچنین حبوب را
نیز طبعی تصرف پیدا کردن ممکن و در نشو و نما بغذائی مخصوص محتاج چه اگر بکنی کنند و در خانه
اندازی یا در آب یا در زمین خشک در آن هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استداد این نشو و نما

زمینی باید که خاک آن بواسطه باران عیون وانهار امتزاج یافته بود بواسطه حرارت متحلل گشته
وهوا در اجزاء آن نفوذ کرده وبسبب شعاع آفتاب متعفن شده دران مدتها مانده وبسبب هبوب ریاح
لطایف هوا در مزاج خاک آن اثر کرده که وارسلنا الریاح لواقح والقاح عبارتست از ازدواج عنصر
خاکی وآبی وبادی چنانکه حضرت حق سبحانه میفرماید که فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا
ثم شققنا الارض شقا واین جمله در ادعیا در اشکال نشو ونباتی کافی نیست پس کمال حکمت
آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از ادوار بتحصیل وحصول امری مجدد منقسم شود بفصول چهار
کانون تا در وقت القاء بذر بواسطه برودت ورطوبت هوای شتا صلابت ویبوست حبوب شکسته
گردد ودر اجتماع مجاورات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند وچون قوت نامیه قابلیت
حرکت نشوی یافت بسبب حرارت ورطوبت هواء گرم ربیع وکثرت امطار ووقت علی نجاد وقوت
جاذبه نباتی بمحل اعتدال رسد واجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود وچون اجسام نبات
بکمال رسد بواسطه حرارت ویبوست هوای صیف لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع
جذب کرده نضج یابد وحبوب وثمار در اجسام نباتی منعقد گردد والوان وروایح وطعوم در اثمار
بکمال رسد واز آفت احراق وطوفان ایمن گردد وبسبب حرارت ویبوست هوای خریف صفت قوام
ونبات ودوام در ثمار وحبوب ومولدات بکمال رسد واز آفت احراق وبطلان تراکیب ایمن گردد
وچنانکه هر فصلی از فصول اربعه را در اصول خلقت نباتی وحیوانی اثری خاص است همچنین
هر کوکبی از کواکب ثوابت وسیارات در تدبیر وتحریک وتکوین وتحلیل وتجمید وتصعید وتقطیر
وتالیف وترکیب وتصویر وتخلیط وتمزیج اجسام معدنی ونباتی وحیوانی وانسانی عمل
واثری خاص است که در دیگران موجود نیست چنانکه تسخین اجزاء عالم بحرارت آفتاب خاص
آفتابست وتکلیس وتثبیت ذوات موجودات بتفاوت آثار خاصیت زحل وتحلیل عنصر آبی
وسیلان وجریان آن در مجاری افراد وجود بتفاوت آثار قوت مشتری وتلطیف

عنصر بادی

عنصر بادی ونفوذ لطایف هوا در منافذ اجسام محسوسات بتفاوت آثار خاصیت
مریخ وتقطیر رکنی بخار رطب ونزول امطار بتفاوت آثار قوت زهره وتمزیج رکنی بخار
یابس رکنی بخار رطب وحصول اعتدال در اجسام نباتات وحیوانات بتفاوت خاصیت
عطارد وترطیب امزجه ووقایت از استیلاء عنصر بادی وامداد قوای نشوی
در مولدات بتفاوت خاصیت قمر هر جزوی را از اجزای فلکی اثری وهر جرمی را از اجرام
ثوابت فعلی وهر نفسی را از نفوس ملائکه ارضی وسماوی عملی خاص است که از دیگری
آن عمل منصور نیست که وما منا الا له مقام معلوم وچون جواهر حبوب در معادن
آبی وخاکی ترتیب یافت وبدستکاری نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال رسید
ومستعد تغذیه نوع انسان گشت واز حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت ولیکن حواله
عالم نفوس انسانی رسید از بدو تناول آن در عالم مجلی تشکیل وتصویر که بنیات
خلقت عالم انسانیت باز محتاج بهزار عامل ومهندس قهرمان از قوای طبیعی وحیوانی
ونفسانی محتاجست وشرح اسامی البساب این جمله مقدور بشریت نیست اما نمودار
از آن برسبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات متعالیه اقتضا کرد که هر موجودی که آنرا
قابلیت نوعی از کمالات صوری ومعنوی باشد از اختفا آن کمال مجلی ومکمل
گرداند وکمال اطعمه واغذیه نوع انسان موقوف بود بحصول چهار صفت که آن ذوق
وبوی وطعم ولونست وادراک هر قسمی ازین بقوتیست حاسه از حواس انسانی مخصوص
که آن قوت در حقیقت ملکی از ملائکه ارضی است ودر مراتب تصرفات این قوم همچون
مرتبه است که ترتیب درجات ملائکه سماوی وچنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی
عمل خاص است که دیگری کار آن نتواند کرد واو کار دیگری نتواند کرد ملائکه ارضی را
همچنین میدان دنیا که اشخاص سفلی عکس اعیان علوی اند اکنون بدانکه تصرفات

این ملائکه که مدرک منافع و مضار اند در نوع انسان و تحقق آن بر ترتیب ظهور و می‌آید بشد اول آن
از دیگری که در حیوان ظاهر می‌شود حاسهٔ لمس است و این اول دادن مرتبه حواس است و دادن او انقص
مرتبه حیوانیست که جز این حاسه دیگر نبود چون کرم خراطین و این حاسه واسطهٔ امتیاز است
و این میان نبات و حیوانست چه هر چه که از نهایت درجات نباتی گذشت به مرتبهٔ عالم حیوانی
رسید این حاسه در ظهور کرد و این حاسه مدرک نعومت و خشونت و حرارت و برودت است بعد از آن
حاسهٔ ذوق ظاهر شود زیرا که این حاسه را با حاسهٔ لمس از قبل ادراک مناسبتی هست و این حاسه
مدرک مطعومات است از حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عذوبت و غیر آن پس
حاسهٔ شم ظاهر شود تا بدان ادراک روایح طیبه و کریهه است و فرق میان این حاسه و آن دو حس که
آنست که حس لمس و ذوق را بی ملامسه حاجت نیست تا قرب مدرک را شرطست چه این حس را آن قوت
نیست که بعد از مفرط ادراک روایح تواند کرد بعد از این ظهور نور بصر است و این حس مدرک صور
و اشکال و الوان است و اگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن و جمال ندانستی و از عالم الوان و اشکال
خبر نیافتی و مطالب نفسی را از دور ادراک نتوانستی کرد پس بکمال نعمت بر وجه کاری این نعمت را
در وجود کرد تا بدان تماشا هر اسرار آیات غرایب و عجایب عالم و الوان تواند کرد و بعلت
ملاحظه آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار و جمال را از دور نیز ادراک
تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حسی به سبب حجب جسمانی از انظار مختفی است این حاسه
خارج بود و متصل بر حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا اخبار ورای حجاب بود بدان ادراک کند
در میان صلاح و فساد فرق کرده و حواس ظاهر انسانی را با ایجاد این حاسه بکمال رسانید
و نوع انسان از آنجهت بفهم دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک
هر حس از این حواس خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمی‌تواند
کرد چنانچه قوت سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است و قوت باصره از ادراک عالم اصوات

و سامعه

و سامعه از فنون نغمات و ذایقه از مشمومات بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در پیشگاه
دماغ تعبیه فرموده او را رئیس و شرف این پنج حواس گردانید و او را در تجسس اخبار و ادراک
اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار و جامع اسرار جمله گردد مثلا از رنگ آب بصر حصه می‌یابد
و او از آب سمع و بوی آب شم و طعم آب ذوق و سردی آب لمس و حس مشترک این جمله را در می‌یابد
و او را از این جهت مشترک گویند و چون حس مشترک قوت حافظه نداشت تا بدان خازن اخبار و حافظ
اسرار تواند شد قوت خیال را در برابر او بنا نهاد تا امثال صور و منافع و مضار در خزانهٔ
خیال از زوال و اضمحلال محفوظ و محروس ماند و در حالت وصول بعد فصول معاینه معلوم
گردد و اگر این دو قوت مرکوز نبودی هر عینی از اعیان نافعه و ضاره که یک بار دیده بودی اول
عین مستتم کلی چون باز آن عین عود کردی باز نشناختی و کار دیگر کشیدی و پیوسته
در این تعب بماندی و چون دیگر چنانکه در جلب منافع و دفع مضار بادراک و حفظ
معانی محسوسات هم محتاجست و قوت حس مشترک و خیال از این دو حیز عاطل است بکمال
حکمت قوت وهم مدرک معانی گردید و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت دوست و دشمن
را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی
دشمنی را در دشمن ادراک میکند و حافظه آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صورت اغذیه
مرغوبه و مهروبه را در می‌یابد و قوت حافظه از آن نگاه میدارد و جمیع حیوانات در این
قوای مذکوره با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی در ادراک
نقصان با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را این حس هست و مع هذا
جولان او در تخیل بیکرانست و ادراک او را امتدادی نیست که دفع آن ضبل تواند که
رخوف لطلاحی تواند داد مهر جاء او را در حال خوشنودی در تنا ولایت نمایید مذکوره
آن در دنیا فی الحال ندانند و از ملاک استقبال اندیشه نتوانند کرد زیرا که این حواس مذکوره

که حیوان با انواع انسان در آن شریک است جز احساس حال حاضر نمی تواند کرد پس حق تعالی
وعلا نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز گردانید
تا بدان نور در معانی ونتایج وانا را طعمه واغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال
و مآل آن را بداند و این اخس وادنی مراتب فواید عقلیت و فایده اعلی واعظم او آنست
که مطالعه اخبارات الهی و مشاهده آثار ذات نامتناهی کند و با این همه ادراکات
و حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق
او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ حسی از حواس جذب منفعت
و دفع مضرت نتواند کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف
مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست تناول او از آن متعذر است پس کمال حکمت اراده
که ملک او ملایکه ارضی است بر آدمی موکل گردانید تا بر قدر حاجت بر تناول طعام متقاضی
او باشد واگر این ملک از عمل خود ساکن نگردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه
کند که هلاک کند چون نباتی که بسبب فقدان این صفت در حال طغیان آب پیوسته
جذب میکند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را
بر انسان موکل گردانید تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند و آن هر وقت سبب
هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صفت اگر صفت قدرت ممد او نبودی مقصود
بحصول نپیوستی چون شخصی که دفع است و راغب است در چیزی که از وی دور است
تا کار دهست از چیزی که ملاقی اوست و او بسبب عدم قدرت بر تناول مرغوب می تواند
که دوری از مکروه فرار می تواند نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفت قدرت بر وی
موکل گردانید تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع
مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گرداند و چون ارادت و قدرت هر یک حقیقتی از حقایق روحانی

اند

اند واز حقایق روحانی در عالم حس عمل بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی
چنانچه باطن انسان را بانثار این صفات مزین گردانید ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا
و جوارح بکمال رسانید پای برای طلب مرغوب و هرب از مهروب و فرج برای ابقاء
نسل و شکم بجهت وعاء غذا و زبان بجهت تعریف معانی و دست بجهت تناول غذا و دیگر
بجهت تعریف معانی و وسوسه و محبت تعریف و تکریم نوع انسانی او را آلت اخذ و عطا
و قبض و بسط مهیا گردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین ننهد
او را دو مفاصل دست او را بحکمت چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد
کوتاه کند و مجوف کند و بهر طرف که از حرکت دهد تواند و کف دست او را چنان ترکیب
فرمود و پهن آفرید و بر آن پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی را سه مفصل منقسم گردانید
و چهار انگشت را در یک صف بر اشت وابهام را در مقابل هر چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار
انگشت میگردد و در قبض و بسط معاون همه باشد و انگشتان را ترکیب فرمود که اگر
خواهد بگشاید و بهم باز نهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد انگشتان را خم دهد و از آن
مغرفه سازد و اگر خواهد انگشتان را فراهم آورده جمع سازد و استوار گیرد و سلاح سازد و ناخن
را بر سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتها را از بلیات و جراحات وقایت کند و چیزهای
خرد و باریک بدان بگیرد و هر چند و بانی همه اگر دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری
و معده و امعاء و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه
معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را بیافرید تا منفذ طعام باشد و مجیبش را بر مثال
دو رنگ ساخت و دندان را بجهت آسانی آسیا کرده بر وی ترکیب کرد و چون طعمه
بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آسیا کردنی دندانها را به سه قسم ترکیب فرمود
و بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی ملقیه چون انیاب بجهت شکستن

و بعضی طعم چون اجزای جهت آس کردن وزبان را بر مثال مجرفه آسیا و مرسان دهن
بداشت تا در وقت آس کردن طعام بوقت حاجت این جز دیرود وطعام را ان محبس می سازد
تا خورند از اسنان فرو برود و چون طعام تمام شد باز آنرا مسدود میکند بگر انکه آن
مقدار که کام و دهان خشک شود چرا که آب پیوسته چنانک وقت طعام خوردن جاری
بودی سیلاب پیوسته از دهان روان بود و نزدیک خلق فضیحت و رسوا کشتی و ترتیب
از غرایب اسرار الهی در فطرت این آسیا است که وضع این آسیا بخلاف وضع این آسیاها
مخلوقات نهاده است چه آسیاهای که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ثابت و عالی آن
گردان بود اما خالق حکیم این آسیای شریف لطیف را وضع فرموده است که عالی آن ثابت
و سافل آن بران متحرک دو سبحان ما اعظم شانه و اجل برهانه ما اوسع احسانه و امتنانه و چون
طعام در دهن مجوف گشت به واسطه آلات حنجره و مری و قوای که بران مخصوص اند یا سافل
معده رسیدن منفذ درکشید جل جلاله حنجره و مری را بیافرید و طبقات انرا اینقدر
تعبیه فرمود و قوتی را از قوای دو حاجی بران موکل گردانید تا در وقت اختلاف طعام آنرا
میکشاید چون طعام بدو رسید باز انرا می فشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهان در دهلیز
مری یا سافل معده فرو دارد و در معده را بر مثال دیگی افرید و آنرا در میان چهار عضو نهاد یک
از راست آن جگر است و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ثرب و از پس گوشت صلب
و قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج در آن معده را بر بندد تا طعام را در اسافل
معده متصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام منضج و مایع گردد و متشابه الاجزا
در لون و در قوت مانند آب جو شود پس قوت دافعه ثفل آن طعام را با امعا فرستاد و معه
رگی بجگر پیوسته است که انرا ماساریقا خوانند و قوت جاذبه خلاصه آن طعام را از آن
رگی بجگر کشید زیرا که از تا فی معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت نضج

بدان

بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال الحکمت طینت جگر را از اصل خون
جامد ترکیب فرمود و آنرا محل روح طبیعی گردانید که تمام غذا در شهر بلد اوست تا چون کیلوس
طعام بدو رسد بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای آن متشابه الاجزاء
خون گردد و آن زبده غذا در این محل بواسطه تلطیف و نضج کبدی و تصرف روح
طبیعی بچهار قسم شود اول آنچه کمال نضج یافت خون صاف معتدل گردد و این افضل اخلاط
از عبارات و طبیعت آن گرم و تر است و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف
و شیرین و بی بوی بود و فایده آن تغذیه جمیع اجزای بدنست دوم بلغم است که اجزای
آن کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن
آن آنست که استحاله آن متقارب خون باشد و در رقت و غلظت و زن معتدل
باشد و فایده آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد و غذاء اعضا شود و
در وقت حرکت اعضا را آزار دارد تا بسبب حرارت حرکات پیوسته بدان راه
نیابد و زبده آن تغذیه دماغ شود و آنچه از آن زیادت ماند شش آنرا جذب کند
و نگاه دارد سیم صفرا است که حرارت بر آن غالب شود کشنده است و چون کفک
بر سر کیلوس آمده و طبیعت او گرم و خشک و نشان اعتدال آن آنست که سرخ رنگ
و روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه علامت است اول تلطیف و تنفید خون
در منافذ اعضا دوم تغذیه ریه سیم غسل امعا از ثفل و کثافت ثفل از آن
زیادت ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سودا است و آن درد کیلوس است که درد
تحت اجزای آن رسوب کرده است و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا سه فایده است
اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیه اعضا شود دوم آنکه تغذیه عظام
از آن حاصل شود سیم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن بر فم معده فرستد تا قوت

شهوات متحرک گرداند و آنچه از آن زیادت ماند طحال آنرا جذب کند و چون جوهر خون
آنرا فایق این اخلاط مصفا گردد آنرا کیموس خوانند و آنچه خلاصه آن کیموس باشد
روح نامیه گردد از جگر بجمیع اعضا که پیوسته است بجهت مجاری غذا و آن رگها
آورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این
عروق سواکن نیز خوانند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای خون بشکل عضوی
که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوت مولده
جوهر منی را بجهت ابقاء نسل از امشاج بدن منفصل گرداند و هر جزوی را از اجزای منی
قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن گشته است از قعر
جگر صعود کند و بعنق کبد رسد کلیتین مائیه آن خون را جذب کنند تا خون مصفا را
از منافذ عروق را ابتر گرداند و از غرایب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی
در آن محل آنست که عنق کلیه را بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از جگر متصاعد
میگردد و چون بمجاری عروق میرسد کلیه مائیه آنرا جذب میکند و خون را
بقوام می آورد و بعروق میفرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته و مائیه خون را از وسط
جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق شعریه بجگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیه اعضا
متیسر نشدی و جگر ورم کردی هلاک گشتندی پس آن خونابه که کلیه از کیموس جذب میکند
قوت غاذیه آن بقایای خون که در آنست غذای کلیه می سازد و قوت دافعه آب صاف را بمثانه
میفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد از آن امراض مائی چون سقوط شهوت و درد پشت و هزال
بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی رسد از آن علتهای صفرا
وی چون یرقان و دق و بثور و حمره و غیره متولد شود و اگر طحال را آفتی رسد از آن
علتهای سوداوی چون جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد شود پس روح نامیه بکمال

صفا

صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه آنست روح حیوانی شود و دل آنرا از و جذب کند و قوت حرارت
دل آنرا بادنسیم در ریه نضج دهد و آنچه خلاصه آن بود روح نفسانی گردد و دماغ آنرا جذب کند
و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته و آنرا شرایین خوانند و این عروق مجاری حیات
در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری
گردد و قسام حیات در بدن این روح است و از دماغ بجمیع اعضا پیوسته است پس روح نفسانی
در دماغ بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسد ماده حس و حرکت گردد و انوار
حس و حرکت را از راه کنه اعصاب بجمیع اعضا و جوارح جاری گرداند و قسام حس و حرکت
در بدن این روح است و این روح نفسانی را دو خادم است اول محرکه دویم مدرکه و قوت
محرکه را دو خادم باشد اول قوت فاعله که آن حرکت بی اختیار است چون رعشه و تشنج دویم
قوت باعثه و قوت باعثه را هم دو خادم است اول قوت شهوانی دویم قوت غضبیه
اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنی چنانکه ذکر کرده آمد و هر
قوتی از این قوای مذکوره علیحده از یکدیگر ارضی اندیس کمال حکمت حکیم مطلق قدرت بجهت
استقامت روح نفسانی که وعاء عقلست از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب کرده و قبه
دماغ را بالتحت از هفت پاره استخوان ترکیب فرموده و از چهارده لحیای اعلا و دو پاره
لحیای زیر و سی و دو پاره رباعیات و انیاب و طواحن و ستون گردن را از هفت مهره
مجوف ترکیب فرموده و دیگر پشت را از بیست و چهار مستدیر مطبق متداخل ترکیب فرموده
باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف و هفصد و سی و دو عروق و رباطات
و اوتار و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل بتالیف داده و عدد
عظام و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن مرکوز است هزار و هفصد و نود و سه
عدد است غیر رباطات و اغشیه و غضاریف و بهریک از این اعداد ملکی موکل است

که اسباب صحت از آنکاه بیدارد و از آفات تاثیرات اغذیه و اهویه وقایت میکنند
و از دخول جن و شیاطین مانع میگردد و هر یک ازین عضلات و عظام و عروق و اعصاب
و غضاریف و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن
حار و بعضی از آن بارد و بعضی از آن رطب و بعضی از آن یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن
که اگر حرارت حاری برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاری را
منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یبوست یابسی را غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب
گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرقی ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک و بیقرار
گردد و عام کالانعام ازین فنون بیخبر و ازین همه چیز آن قدر داند که چون گرسنه شود طعام خورد
و چون شهوت غالب گردد دفع کند و چون خشم کند ضعیفی را برنجاند و این قدر
نداند که گاو و خر از خوردن بیش تواند و گنجشک از شهوت بیش راند همه عمر انعام
و افضال حضرت پروردگاری را سرمایه معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را
در هوای شوم نفسانی میبازد و هرگز یک دم از افعال قبیح خود شرم ندارد و یک لحظه
نظر بر تجدید انعام خود نگمارد حکایت ذو النون مصری قدس سره نقل است
که روزی بر کنار آبی وضو می ساخت کژدمی را دید که از صحرا می آمد چون بکنار آب رسید
بایستاد و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن
ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روان شد شیخ تعجب کرد
و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت میدوید
و شیخ بر اثر او می رفت تا بسایه درختی رسید جوانی دید در سایه درخت خفته
بود و ماری عظیم طرف دیگر می آمد و قصد جوان کرده بود و چون مار از آن طرف
نزدیک آن جوان رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای

هلاک

هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت
آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیا حق است
بازگشت و نزدیک جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان خمر خورده بود و مست خفته بود
و رایحه خمر از دهن میرسید شیخ را تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای ذو النون چند
تعجب کنی اگر ید قدرت حفظ ما رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کند پس اشقیا و فجار
و عاصیان و گناهکاران را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما وسایخ اثام تیره روزگاران
از آثار ذنوب که شوید و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد
که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر ناپاکان بوادی غفلت نبارد که بارد
و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفت
بساحل توبه و انابت نیارد که آرد شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان میگشت و میگفت
بیت گشت ای خفته که دوست نگهبان جان تست تو مست و غافل و کژدم پاسبان تست
خواست چگونه می برد از شوق آن کرم کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست چون آن
جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل شد و گفت ای بزرگ مادرین این چه جای است
شیخ قصه حال بگفت جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان
نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت ای عزیز بدانکه انواع انعام و افضال منعم
عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم جلت عظمته را نهایت نیست زیرا اگر هر یک
از اشخاص و اعیان ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای قدم بمقتضای
ید قدرت کرم و تصاریف نسمات جود بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین
هزار نعمت ظاهر و باطن از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط چنانکه بعضی از آن ذکر
کرده شد بر عینی از اعیان متجدد میگردد و اصل اقسام نعمت حس محسوسات

و اول اقسام نعمت محسوسات نعمت اکلست که مادهٔ شهوات و مناهی و مورث
نجاسات و تباهی الست و این جمله که ذکر کرده شده از تدبیرات امور جبروتی و تصاریف
سکان ملکوتی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات
و نفوس فلکی و طبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای
طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخص اقسام نعمتهاست
نعمهٔ بیش نیست که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب
و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تفاصیل
احتیاج هر یک نیز از آن دیگر بتحریر افتد مجلدی تحمل آن نتواند کرد و نسبت
دقایق و اسرار اسباب این قسم نعمت با دیگر اقسام قطره ایست یا دریا و این هم
نسبت با ایجاد اسرار اطوار خلقت انسان و کیفیت ازدواج لطایف روحانی
با کثایف جسمانی و تصرفات نفس رحمانی در انبثاث جواهر نفوس و عقول و
انشعاب ماهیات اعیان از عکس اصل اصول که ادراک حقایق اسرار آن از مدارک
عقول مقیده و مصادر افهام محدوده خارج و عارج است نسبت ذره ایست
با آفتاب درخشان و ملاحظهٔ بعضی از اسرار این حقایق موقوف است بنوری
که آن نور در عالم نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند از آنجاست تا بلند
نوری و صفای عکس آن بر مرآت قلوب طاهره و نفوس ذاکره سوختگان
بادیهٔ محنت دل و جانفدا مخموران شراب عرفان را از لطایف نسمات آن
روح و راحت رسد و شرر غلیان این نار عباد که را خرمن مردگان بر دوست
جهل و غفلت را بر اثر طلب بخشد و شرارش فیض فضل این دولت مطرودان
تیه بعد و حرمان را از سعادت قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب درخشان

دیگر

و عجبا از احوال مغروران غافل و کوردلان جاهل که این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلال
از ظاهره چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان و جن و انس و نعمتهای
باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان و مترادف آثار
روح و رضوان میدانند و می بینند و در پس کوان می نشینند و خزان ابدی را بدولت سرمدی
میکشند بفعل و شب و روز در آنحضرت بیلکی شد و روی خورشید بگل [illegible] می پوشند
بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ای عزیز اگر
پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت
تو از آن بردار و باقی به دوستان و هواداران ما تفرقه کن و این خلعت بپوش و این اسب
سوار شو و این شمشیر بر دار و با دشمنان ما حرب کن آن بنده مال را بدشمنان پادشاه
دهد و سوار شود و شمشیر بر دارد و بر مخالفت پادشاه مصر شد هیچ عاقل را
شک نماند که آن بنده کافر نعمت مستحق ضرب و قتل است از اینجا بدانی که اکثر خلق
بمخالفت امر شکر از آن نعمت حضرت می کوشند و سلطنت جاودانی و ابتهالات نفسانی
میفروشند سکان عالم علوی و سفلی انواع اصناف نعمت بر آن مدبران بدکردار می پزند
و آن خاک ساران کج رفتار خاک ادبار و نقمت بر فرق روزگار خود می زنند و
از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید که و قلیل من عبادی الشکور و قلت سالکان
مسالک این مقام و ندرت واقفان اسرار این منزل منیع دلیل است بر عزت و شرف
این مقام جلیل و اهل آن سنت الهی چنان رفته است که بوسعت وجود اهل کفر و ضلال
عالم بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم نشان و نام بیت عزت این درجه
کز افتخار که در ماه و باشد هر کجا نه بلبلی همه کهسار و بیابان روی زمین

بر سنگ و کلوخ است و آن هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود
یافته است کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و موجب
مزید انعام و احسان و معقب نعمای فضل و امتنان است و مقبلان کارگاه ولا
و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک این مقام شریف‌اند هم عزیز کم یابند
بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق
اندر یمن   ای عزیز سایران منهج هدایت و ساکنان خطه عنایت که ملازمان جناب
و خادمان آستان شکر کنند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافته‌اند اما در عالم معنی
بس بسیارند اگرچه در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدارند اما در نظر جبابره خطیر
بس خطیر و بزرگوارند بوم صفتان تیره روزگار که از جهانند در حضیض تفرقه متوطن
دنیااند و اما همای صفتان رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر بدین معنی شاهد
خواهی از قرآن بشنو که ان ابراهیم کان امة قانتا حضرت صمدیت عز شانه منفرد را
که بدیده کوری و نظر اعور بت در صورت بر کشیده حضرت خلیل ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه منکر بود او را که از ساکنان عالم صورت و محجوبان حجب طبیعت
می شمرند که ذات لطیف او گوهر صدق دینی و ایمان و برکات شریف او نظام جهان
و جهانیان است و متابعت افعال و اخلاق مرضیه اوست سبیل ثواب ابنای روزگار
و آثار سنن مرضیه او دلیل رشد و صواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت
بشری یکی از انواع انسانست اما در صفت و دلالت سر معنی و حقیقت همه جهانست
همچنین در هر قرنی و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط عبودیت
ابراهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب
طریقت‌اند پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر میکنند و بمعول ضیاع خانه شقاوت

از اراضی

از اراضی نفوس اهل جفا میکنند بیمن اقبال آن مقبولان باغیان عاصی را از قعر درکات
شقاوت می رهانند و بفیض اسرار آن کاملان مهجوران عاصی را بکمال درجات سعادت
می رسانند سر تجلی جاودان و زمان و خلاصه زبده کون و مکان‌اند بیت هر چه از گردون
گردان پدید آید از طفیل جان مردان پدید کی نباشد نفس ارباب شهود خون گردد دور
پرگار وجود   ای عزیز بدانکه ملازمان جناب شکر را در اشتغال باداء حقوق شکر ده
حالتست حالت اول معرفت توالی نعمت و تتابع منت حضرت منعم بی استحقاق حالت دوم
رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل در ورود نعمت در حضرت منعم حالت سیم شکر
وسایط حصول نعمت بحسن شمایل و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن
ادب با استعمال نعمت در رضای منعم حالت پنجم احتراز از اخافت اعتراض بسبب تاخیر
وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل حقیر برویت عنایت جبار کبیر حالت
هفتم حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضت نعمت حالت هشتم استیلاء
حیا بر سر بنده از تتابع نعمتهای منعم کریم و توالی منتهای معطی عظیم حالت نهم
رویت تقصیر و اعتراف بعجز از اداء حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر نعمت
نعمتی است متحمل دار حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمت جدید
میگردد و سایران منازل این احوال را سه درجه است درجه اول شکر حصول
محبوبات و اصول مطلوبات و این درجه مبتدیان راه ارادت و منتهیان حضیض
شهادت است و اما الحکام این درجه از روی معرفت اصل امتنان جمیع ارباب طلب
و ادیان را شامل است و این اخص و ادنی مراتب شکر است و از کمال جود و رأفت
حضرت الهی و سعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجاة را محل قبول ارزانی داشته
و بمقتضای وعده لئن شکرتم لازیدنکم آنرا مفتاح زیادت گردانید و بلبشارت

و سنجزی الشاکرین این فریق را از حریق هموم حرمان اخروی برهاند درجه دوم شکر
بر مکاره و نقمات و سرور بظهور مصایب و نکبات و این درجه سالکان منازل طریقت
و طالبان مبادی عالم حقیقت است که بر عریان صعلوک و مقتصدان اهل سلوک اند
و اختیار ذل بر عزت و فقر بر غنا و اندوه بر شادی و رنج بر راحت و جفا بر شهوت
شیوه ایشانست و مطرح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقانست چون خلق در ملاهی
امور دنیا نگرانند ایشان باطن آنرا ببینند و چون عامه بر ظاهر آن فریفته شوند
ایشان بتحقیق غوایل عواقب از آن محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی
کنند ایشان در ویرانی او کوشند هرچه تارک ایشان خواهد شد روی آن بر بلند
و هرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن درچینند این طایفه محسودان اهل غفلت و دنیا
و مغبوطان ارباب درجات جنان اند که حضرت رسالت علیه افضل الصلوة در وصف
ایشان فرمود که انّ اهل الجنة بینما هم فی نعیمهم اذا سطع لهم نور من فوقهم اضاءت
منه منازلهم کما یضیء الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی رجال من فوقهم
فی اعلی علیین یرونهم کما یری کواکب الدری فی افق السماء قد فضلوا علیهم بالانوار
والجمال والنعیم کما فضلت القمر علی سایر النجوم فینظرون الیهم فینظرون علی
نجب تسرح بهم فی الهوا یزورون ذا الجلال والاکرام فینادون هولاء یا اخواننا
ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون و نصوم کما تصومون فما هذا الذی
فضلهم علینا فیقیل من قبل الله سبحانه کانوا یجوعون حین تشبعون و
یعطشون حین تروون و یعرون حین تکسون و یذکرون حین تسکتون
و یبکون حین تضحکون و یقومون حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم
صدق یا رسول الله فرموده که در حالتی که اهل جنا بتمتع حواری و ولدان مشغول کنند

از اعلا

از اعلاء درجات نوری درخشان گردد و بساط عیش ایشان در نور و ضیا که انار
ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل دنیا محو میگردد بس نظر کنند قومی را بینند بر اعلاء
علیین مخصوص بقرب رب العالمین بنور جمال ایشان را بر خود بدان فضل بینند که از رشک
چون مجنون از خانه جلباب هستی دو جهند چون نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را
بینند بر تختهای سعادت سوار در فضای هوای لقای جبار چون مرغ بی دام
و قرار فارغ از کدورت اغیار رقیب محظوظ بمشاهده جمال حبیب این قوم
حسرت از دل بر آوردند و از سر تاسف فریاد بر آرند که ای برادران کم انصاف
نداشتند که ما را ازین دولت محروم گذاشتند در دنیا با شما و در نماز و روزه هم
کاسه بودیم چه افتاد که ازین سعادت که شما یافته اید ما اثری نداریم از حضرت عزت
خطاب عزت در رسد که سبب حصول این دولت آنست که شما در دنیا قفس
خسیس با الوان طعام می پروردید و ایشان گرسنگی میکشیدند و چون
شما بانواع اشربه تنعم میکردید ایشان بادیه تشنگی می بریدند و چون شما
با اصناف لباس مفاخرت میکردید ایشان میکریدند و چون شما از روی
غفلت فرو دید ایشان از حرارت شوق یاد ما میجوشیدند و چون شما
از سر بطر و غفلت می خندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده
می باریدند و چون شما راحت نفس می چشیدید و بر بسترهای دقاق می خفتید
ایشان باقدام صدق و نیاز اثقال عبودیت میکشیدند از این جهت امروز
بفضل نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات
کرم ما دیدند درجه سیم شکر بر جریان احکام صفات متقابل و سریان
آثار آیات متلاطفه و استوا حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات

وسقوط اضافات واین درجه محققان کامل ومقربان واصل است که محبوبان حضرت
صمدیت ومقبولان جناب احدیت ومحظوظان جذبات هدایت ومنظوران نظرات
عنایت‌اند که خواطف عزت ونفحات ارواح طاهرهٔ ایشان را بجهت صفا کشیده وجواهر
قدرت اشباح زاکیه ایشان را خلعت وفا بخشیده در فضای ذل ذات وفا نهر فنا چنینه
وجحیم بزم لقا بشربت بقا نوشیده قضا غیرت کسوف حجاب قوم را از آثار ادناس
تلوین شسته واز صبغة الله بدستکاری حکمت رنگی بدان پیوسته از رنگ زنگ ذات
لوث انفعال رسته وبر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث دور کار
ایشانرا خبری نه وار مجامل اخبار واشرار بسر ایشان اثری نه ظلم ظاهر ایشانرا
از آلام جسمانی تفرقه نه خواطر عاطرهٔ ایشانرا در انعام واکرام روحانی رغبتی جز انوار
تجلیات روی دوست نه بینند وجز بر دهکده نفحات که آن آثار لطف اوست
نشستند برکات انفاس آن سابقان عرصهٔ تحقیق مقابع ازراق بروق
صفای اوقات آن مبارزان آنچه محفوظهٔ توفیق روح وراحت نفوس روحانیان
جمال احوال آن یوسف صفتان از دیدهای احول نااهلان مستور واز دیدن کمال
آن مسیح سیرتان از ایادی همه جاهلان معزول دور که اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری ای عزیز نوع شکر که شمه از آن ذکر کرده شد نمودار از رسوم وعادات
سالکان موافق وکاملان محققست وکوردلان عماء غفلت وجهالت را از ذوق
اسرار بوی نیست ونهج شکر که اعلاء منازل سعادتست بر عمیاء عامه بسبب کوری
جهل بانواع نعمتهای ظاهره وباطنه واصناف منتهای حاضره وعامه مسدودست
از نعمتهای مبذوله که آثار وفواید آن همه را شامل است استنشاق روح هواست
که اگر یکساعت دهن وبینی یکی را بگیرند یا در چاهی یا در جایی کم جلس کنند چنانکه

روح هوا از و منقطع کردد بمیرد واگر جاهل از فضل این محنت خلاصی یابد وباز روح هوای
لطیف استنشاق کند آنگاه یکلحظه قدر این نعمت بداند وچون یکساعت بکذرد بازفراموش کند
همچنین صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند وشکر آن بجای
نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا کردد مثال این قوم مدبر چون مثل احمق کردن کشی تا چون یکبار
ترک عذاب او کنند بطر واشر بر وی غالب کردد وطاغی وباغی شود واین حال اکثر خلقست
که ایشان جز کثرت مال را نعمت ندانند وبغیر شهوت بطن وفرج را لذت نخوانند که هر نفسی را
در نفس که فرو می‌برد وبر می‌آرد در حقیقت انقباض وانبساط آن نفس دو نعمت است که بواسطه
دو ملک بدو می‌رسد که یک ملک با انبساط نفس دخان محترق را از دل می‌کشد ودیگری با انقباض
نفس ورود برودت هوا جمع میکند وبدل میکشد تا بواسطه روح برودت هوا نائره
دل از آلام حرارت بدن راحت می‌یابد واگر یکلحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند مدد
روح هوا از دل منقطع شود وهلاک کشد وچنانکه قیام نفس بدهن وکام وحلق ومری است
همچنین قیام دهن بسر وقیام سر ببدن وقیام بدن بغذا وقیام غذا باب وباد وخاک
وآفتاب وماه وابر وباران وقیام همه با بسیار ودر این جمله یکسر سماوی وارضی ودر
ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای آدمی وچنانکه
چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد والم با آن عضو شریک
کردند همچنین هر که بکنفس بارتکاب معصیت ومخالفت فرمان حق کفران نعمت کند کفران
نعمت این جمله مخلوقات کرده است هیچ نفسی از نفوس ملکی وفلکی ثری تا اوج ثریا نماند
که برو لعنت نکنند واز مطالعهٔ این معانی بود که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی چگونه شکر
کنم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت وتصرفات قدرت تو در هر موی که بر تن
منست دو نعمت است یکی آنکه اصلی انرا بلازم صحت ثابت میدارد دوم آنکه ستر انرا

از آفات برودات و یبوست هواهای مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر تیز بینان
عالم عیان خلوت نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار اغیار را زدوده اند و گرد
اسرار از میدان مجاهده ربوده اند همت ایشان در جولان فضای معانی بال جلال
گسترده و صفای سر ایشان را برادران روحانی در سایه خلوت کمال پرورده مرکب
صدق در خطه شهود در آورده و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده
و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتها بصد محنت و هر لذتی از لذتهای
آن بتعاقب صداقت مقرون است لذات فانی بام فراق بنجا زند و فرح ادراک آن
با ترح هلاک وفا نمی کند و این قوم خود نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک
معانی را لذت ندانند اما عقول مریض مزاج جاهل را که از ادراک این سعادت و ذوق
لذت این نعمت محروم شد از معالجه این مرض جهالت چاره نیست و علاج این قوم آنست که در احوال
اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تامل کنند و نعمت
عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله هر روز بمقابر و دار
مرضی و دیوان سیاست حاضر شدی ازین معنی از وی پرسیدند گفت بدار مرضی میروم
و مشاهده انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من نعمت عافیت بداند و بدیوان سیاست
حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر عصمت و امن
بداند و بمقابر میروم و در احوال موتی تامل میکنم که دو سه تمنی نزد ایشان
آنست که ایشان را یکروز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت
افزاید چه روز قیامت که روز حسرت و موقف تغابن است مطیع و عاصی مغبون
مبتلا بحسرت و مغبون در پای حیرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل
ضایع کردم و مطیع دست بر ندامت تاسف میخاید که بیشتر ازین توانائی داشتم چرا نکردم

مطیع

مطیع از حسرت آب از دیده می بارید که چرا خود را از درجات عالیه سابقان مجد محروم گردانیدم
عاصی بر عذاب گرفتاری می زارید که چرا باران رسوائی و گرفتاری بروزگار خود باز بارانیدم نقلست
که ربیع ابن خثیم قدس سره که از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که او را بود در خانه خود گوری
کنده بود هر روز غلی بر گردن نهادی و پلاس بپوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بزمین
نهادی و گفتی الهی ارجعون که رستگاری را وعده فرمودی اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا باز گردان
تا باشد عمل صالح توانم کرد آن دستگیر من گردد پس برخاستی و گفتی ای ربیع آنچه می جستی
یافتی اکنون روز فرصت غنیمت دار و قدر نعمت مهلت بشناس و در شناختن روز آمدنی
تقصیر مکن پیش از آنکه این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت ورای نعمت عمر و صحت و امن
نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بروز زوال در گرفتاری نکال مبتلا گردد ان الله
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفائزین بنیل
مزید فضله و کرمه انه قریب مجیب وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی انبیائه و اولیائه خیر خلقه و علی
آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم
الفقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعتی از درویشان کثرهم الله از من بیچاره درخواستند
که می باید که معرفت عالم کبیر و عالم صغیر و در معرفت مبدا و معاد رساله جمع کنی
و بیان کنی که مبدا هر یک جداست یا مبدا جمله یکیست یا معاد هر یک جداست
یا معاد جمله یکیست و بیان کنی که نزول است آنگه عروج یا اول عروج آنگه نزول و دیگر
درخواست کردند که می باید که سخن هر طایفه که نقل کنید بی میل و تعصب نقل کنید و از خود

تا جمع سخن هر یک بیکجا باشد چنانکه هر یک گفته‌اند بیاید درخواست ایشانرا اجابت کردم
و آنچنانکه ایشان گفته بودند جمع کردم و آن رساله را مبدأ و معاد نام نهادم چون میخواندند
بعضی گفتند مطول است و سخنان بغایت گشاده و روشن و خواص و عام را از آن نصیب است
می‌باید چنان باشد که بجز خواص را از آن نصیب نباشد باز درخواست دیگر اجابت کردم و دیگر
مبدأ و معاد را مختصر کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد
از عمل با اختیار فانه قریب و بالاجابة جدیر و این رساله هم بر بیست باب نهادم و ما توفیقی الا بالله
علیه توکلت و الیه انیب باب اول در معرفت عالم کبیر و این باب مشتمل است بر سه
فصل فصل اول در سخن اهل شریعت فصل دوم در سخن اهل حکمت فصل سیم
در سخن اهل وحدت باب دوم در معرفت عالم صغیر و این باب هم مشتمل است
بر سه اصل اصل اول در بیان انسان و مراتب انسان اصل دوم در بیان
آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان کبیر است اصل سیم در بیان آنکه سلوک
چیست و نتیجه سالک در سلوک چیست باب اول و این مشتمل است بر سه فصل
فصل اول بدان اعزک الله فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراض است مجموع جواهر و اعراض
را عالم خوانند و هر نوعی از انواع جواهر و اعراض هم عالم خوانند و عالم دو قسمست
اول هم بر دو قسمست غیب و شهادت و این دو عالم که غیب و شهادت نامست
باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند عالم خلق و عالم امر و عالم ملک
و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم اجسام عالم محسوس و عالم معقول عالم غیب و عالم
شهادت عالم [illegible] و عالم ظلمانی و مانند این گفته‌اند و مراد از این جمله دو عالم است
تحقیق عالم صغیر و کبیر چون معنی عالم دانستی اکنون بدان که تو انسان صغیری
و عالم صغیر میگویند و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر میخوانند ای درویش تو عالم

صغیری

صغیری و تمام عالم عالم کبیر است تو نسخه و نمودار عالم کبیری و عالم کبیری هر چه در عالم صغیر است
در عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم هست تو اول و آخر خود را بدان
و ظاهر و باطن خود را بشناس تا اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن خود را بشناسی
جز این طریق طریقی دیگر نیست هر که میخواهد که چیزها را چنانکه چیزهاست بداند باید که
خود را چنانکه هست بداند تحقیق بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر بود اول است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر که اول عالم کبیر است تخم عالم کبیر است چنانکه
آن جوهر که اول عالم صغیر است تخم عالم صغیر است و هر چیزی که در عالم پیدا آمد و می‌آید
بر تفصیل بیان کرد آن چیزها در تخم انسان بوده باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه جوهر عالم صغیر نطفه است و هر چیز که در عالم صغیر موجود شد در نطفه وی موجود
بود و محال است که چیزی که در نطفه عالم کبیر موجود نبوده باشد در عالم صغیر موجود شود
چون جواهر اول عالم صغیر را دانستی اکنون بدانکه در جوهر عالم کبیر خلاف کرده‌اند
اما اگر بحریر مبحث کنند و با انصاف در این مجموع کنند بتحقیق خلاف بر خیزد بعضی
میگویند که جوهر اول تخم عالم کبیر است روح اول است و هر چیزی که در عالم بود و هست
و خواهد بود جمله در آن روح اول موجود بودند و این طایفه اهل شریعت‌اند و بعضی میگویند
که جوهر اول تخم عالم کبیر است عقل اول است و هر چیز که در عالم بوده و هست و خواهد بود
جمله در آن عقل اول موجود بودند و این طایفه اهل حکمت‌اند و بعضی میگویند که جوهر اول
که تخم عالم کبیر است هیولی اول است و هر چیزی که هست و بود و خواهد بود جمله در آن
هیولی اول موجود بودند و این طایفه اهل وحدت‌اند و تا عالم بوده است این سه طایفه
بوده‌اند و تا عالم باشد این سه طایفه در عالم خواهند بود و سخن این سه طایفه در سه
اصل شرح داده می‌آید و بالله العصمة و التوفیق تحقیق در سخن اهل شریعت

در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه خداوند تعالی و تقدس عالم کبیر را بچه طریق بیافرید
بدانکه اهل شریعت دو موجود میگویند یکی موجود قدیم و دیگری موجود حادث و میگویند که موجود قدیم
اول ندارد و موجود حادث اول دارد و این سخن ظاهر است و در دو سخن خلافی نیست از جهة آنکه موجود از دو حال خالی
نباشد یا او را اول باشد یا نباشد اگر او را اول نباشد آن موجود قدیم است و اگر او را اول باشد آن موجود
حادث است چون هر دو موجود را دانستی اکنون موجود قدیم را خدا میگویند و موجود حادث را عالم میخوانند
و خدا غیر عالم است و عالم غیر خداست و خدا صانع عالم است و عالم مصنوع خداست و صانع موصوف است
بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و این صانع که موصوف است بصفات سزا و منزه است از صفات
ناسزا بنزدیک اهل شریعت موصوف مختار است و در آن وقت که خواست که عالم را موجود گرداند پیدا آورد و آن
وقت که خواهد معدوم گرداند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند که اول
چیزی که صانع عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهری بود نام آن جوهر روح اول است چون خداوند تعالی
خواست که عالم ملک و ملکوت بیافریند بان جوهر نظر کرد آن جوهر بگداخت و بجوشید آنکه زبده و خلاصه
آن جوهر بود بر سر آمد مثل زبد شیر و آنچه درد وی و کدورت آن جوهر بود در بن نشست بمثال زبده
تنک خداوند تعالی از آن زبده مراتب عالم ارواح بیافرید و از آن درد وی مراتب عالم اجسام بیافرید
عالم ارواح را سیزده قسم کرد اینجا چنانکه با جوهر اول چهارده قسم میشوند و دلیل بر آنکه مراتب عالم
ارواح سیزده است آنست که مراتب عالم اجسام سیزده است و ظاهر عنوان باطن است و ملک نمودار ملکوت
و اساس ملکوت بر مثال جبروت است تا از ملک استدلال کنند بملکوت و از ملکوت استدلال کنند بجبروت
تحقیق در بیان روح و مراتب ارواح بدانکه روح جوهر بسیط است و متکلم و محرک جسم است
در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار و در مرتبه انسان بالعقل و اگر این عبارت
فهم نکنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه روح جوهری لطیف است و قابل تجزی و تقسیم نیست و از عالم
امر است بر خود عالم امر است و جسم جوهر کثیف است و قابل تجزی و تقسیم است و از عالم خلق است بلکه خود

عالم خلق است

عالم خلق است چون معنی روح دانستی اکنون مراتب ارواح را بدان چون خداوند تعالی و تقدس خواست
که عالم ارواح را بیافریند بان زبده نور اول نظر کرد آن زبده بگداخت و بجوشید آنکه زبده و خلاصه آن
زبده بود روح خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلعم بیافرید و از آن زبده و خلاصه آن باقی ارواح اولوا العزم بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح انبیا بیافرید و از زبده
و خلاصه آن باقی ارواح اولیا بیافرید و از زبده آن باقی ارواح عرفا بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی ارواح زهاد بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح عباد بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی
ارواح مؤمنان بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح آدمیان بیافرید و از زبده و خلاصه آن
باقی ارواح حیوانات بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی ارواح نباتات بیافرید و از آنچه باقی ماند
طبایع بیافرید و باهر روی چیل ملائکه بیافرید عالم ملکوت تمام شد تحقیق در بیان
مراتب اجسام چون خداوند تعالی و تقدس خواست که عالم اجسام بیافریند بان درد ظلمانی
نظر کرد آن درد بگداخت و بجوشید آنکه زبده و خلاصه آن درد بود عرش بیافرید و از زبده
و خلاصه آن درد باقی کرسی بیافرید و از زبده و خلاصه آن درد باقی آسمان هفتم را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان ششم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن آسمان پنجم را بیافرید و از
زبده و خلاصه آن باقی آسمان چهارم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان سیوم را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان دوم را بیافرید و از زبده و خلاصه آن باقی آسمان اول را بیافرید
و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر آتش و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر هوا و از زبده و خلاصه آن
باقی عنصر آب و از زبده و خلاصه آن باقی عنصر خاک بیافرید معدنات عالم ملک تمام شد معدنات
ملک و ملکوت بیست و هشت است از آنجمله چهارده ملک و چهارده ملکوت و مرکبات معدن و نبات و حیوان
و جسم حیوان همچنین معدنات و ... بیست و هشت آمدند و مکله است ... در دو نشین
در این هیچ سخن نیست که معدنات ملک و ملکوت بیست و هشتند سخن در آنست که اول عالم

ارواح است آنکه عالم اجسام تا اول عالم اجسام است آنکه عالم ارواح تا هر دو معاد است دیگر آنکه
اول مرتبه اعلی پیدا آمد و مراتب مرتبه اسفل رسید تا اول مرتبه اسفل پیدا آمد و مراتب مرتبه
اعلی رسید درین دو سخن تامل بسیار کن تا بر تو کشف گردد تا سخن دراز نشود و از مقصود باز
نمانیم مراتب ارواح در مراتب اجسام هر یک در هر مقامی مقام کرده‌اند عرش مقام خاتم انبیا
و صومعه و خلوت‌خانه او گشته‌اند و کرسی مقام و خلوت‌خانه ارواح اولوالعزم شد و آسمان هفتم مقام
ارواح رسل شد و صومعه و خلوت‌خانه ایشان گشت و آسمان ششم مقام ارواح انبیا شد و صومعه
و خلوت‌خانه ایشان گشت و آسمان پنجم مقام ارواح اولیا شد و صومعه و خلوت‌خانه ایشان گشت
و آسمان چهارم مقام ارواح اهل معرفت شد و صومعه و خلوت‌خانه ایشان گشت و آسمان سیم مقام ارواح
زهاد شد و صومعه و خلوت‌خانه ایشان گشت و آسمان دوم مقام ارواح عباد شد و صومعه و خلوت‌خانه
ایشان گشت و آسمان اول مقام ارواح اهل ایمان گشت و صومعه و خلوت‌خانه ایشان شد هر مرتبه معلم
شد دیگر که باقی مانده است یعنی باقی ارواح آدمیان و ارواح حیوانات و ارواح نباتات و طبایع
اینها اند از عالم علوی اند اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل السافلین است و هر یکی از افراد ارواح
از اعلی تا باسفل این مرتبه اسفل السافلین نزول می باید کرد و کمال خود حاصل می باید کرد
بجود و بخیال آشناسائی باید شد و باز از اینجا عروج می باید کرد بمقام اول خود می باید رسید
چون بمقام اول خود رسیدند عروج هر یک تمام شد و دایره هر یک تمام گشت چون دایره تمام شد
ترقی ممکن نبود ترقی تا اینجا بیش نیست و در راه ماندن ممکن است اما از مقام اول خود گذشتن
ممکن نیست و اگر در راه ماندن ممکن نبودی انزال کتب و ارسال رسل بی فایده بودی چون
عالم ارواح و عالم اجسام بیافریدند آنکه معادن و نبات و حیوان که تا موالید اند پیدا آوردند
آخر همه عالم آدم را بیافریدند و قصه آدم مشهور است و این رساله جای این سخنان نیست
آنکه فرزندان آدم پیدا آمدند و می آیند و ستیزه بکمال خود می رسند و هر یکی تا اول مقام خود

عروج می کنند تا دایره هر یک تمام شود بعضی کمال که سعی کنند و جهد نمایند تا باول مقام خود
رسند و در راه نمانند تحقیق بدانکه این چهار مرتبه خلقی اند نه کسبی و در خلق خدا تبدیل
نیست و ترجیح درین قسم است و فطرت الله که خلق آدمیان بدان فطرت آفرید مانند این مراتب
ارواح است اگر چنانچه این مراتب کسبی بودندی ممکن بودی که هر یکی از مقام اول خود درگذشتندی
و بمقام بالاتر رفتندی و ولی بکسب بمقام نبی رسیدی و نبی بکسب بمقام رسول رسیدی و در جمله
مقامات همچنین می دان اما این جمله کسبی نیستند عطائی اند هر یکی را چنانکه آفریده اند در راه ماندن ممکن است
اما از مقام اول خود درگذشتن ممکن نیست ای درویش اینچنین که مراتب ارواح دانستی که هر یکی را چنانکه
آفریده اند آفریده اند و از مقام معلوم خود در نمی توانند گذشت ارواح چون با این عالم آیند گفتار و کردار
ایشان همچنین خواهد بود و هر یکی را مقداری معلوم باشد که از آن در نمی توانند گذشت یعنی هر چه
می کنند باین بهانه ایشان احدی بیداد و مقداری معلوم است که چند در عالم باشد و چند نفس زنند
و چند بخورند و چند گویند و چند کوبند و چند آموزند و چند بورزند و در جمله کارها همچنین میدان امکان
ندارد که یکی بجنبد و چیزی در دل کسی بگذرد بی علم و ارادت حق ای درویش بدین سخنهات
بسیار می گفتند اگر چه اهل شریعت بزبان نمی گویند که آدمی در کارها مجبور است اما این سخنان
ایشان لازم می آید که آدمی مجبور باشد چون بنزدیک ایشان هر چه هست بعلم و ارادت حق است
و امکان ندارد که بی خلاف علم و ارادت حق چیزی پیدا آید پس جمله آدمیان را در اقوال و افعال
مجبور باشند و این سخن بنا بر آن است که معلوم تابع علم است یا علم تابع معلوم است بنزدیک اهل
شریعت معلوم تابع علم است پس هر چیز که باشد و مقداری معلوم بود که از آن درنتوان گذشت
چنانکه خداوند از ازل دانسته است همچنان باشد و بنزدیک اهل حکمت علم تابع معلوم است پس احوال و اقوال
مردم را مقداری معلوم نباشد بتحصیل علم و تحصیل مال که آدمی تعلق دارد هر چند سعی بلیغ
کنند علم و مال بیشتر حاصل شود و بنیکی و بدی کردن اندک و بسیار خوردن باختیار وی تعلق

دارد هر چند سعی بیشتر کند علم و مال بیشتر حاصل شود نیکی و بدی کردن اندک و بسیار خورده
باختیار وی تعلق دارد در جمله کارها همچنین سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم بتحقیق
بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت وی با ایمان اول خواهد بود و روح هر که
در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او با ایمان دوم خواهد بود و در جمله مقامات همچنین
می دان هر یکی در هر مقامی که مفارقت کنند بازگشت ایشان با اهل ایمان مقام باشد و حیف
عظیم باشد که کسی بمقام اول خود نتواند رسید حال این مرتبه چنین خواهد بود که گفته شد
الا آنکه در وی قالب بقلم ایمان نرسید بازگشت او با ایمان نخواهد بود دانم کدام مرتبه
که باشد ای درویش هر که بمقام ایمان نرسید و تصدیق انبیا و تقلید انبیا نکرد اگر چه صورت
آدمیان دارد و معنی آدمیان ندارد در حساب بهایم است بلکه از بهایم فروتر و بهایم را
بعالم علوی راه نیست از جهت آنکه عالم علوی صومعه و خلوت پاکان است جای ملائکه و اهل
طهارت است بی علم و تقوی بعالم علوی نمی توانند رسید ای درویش روح اول را که جوهر
اول است کدام گوهر روا است از جهت آنکه این ارواح همه در وی بودند و از وی بیرون آوردند
و خبر بودند که الست بربکم هر که گفت بلی علوی شد و هر که نگفت سفلی شد هر که گفت بلی
و تقصیر کرد بمقام ایمان نرسید سفلی ماند و اگر نگفت بلی امکان ندارد که بمقام ایمان رسید
چون جوهر اول را آدم گفتند اگر این در وی را که از وی شد حوا گویند هم روا است این آدم
و حوا در بهشت بودند تا آنکه بدرخت نزدیک شدند چون بان درخت نزدیک شدند
از بهشت بیرون افتادند پس بهشت را مراتب باشد و درخت هم مراتب باشد بهشت
فانی بود و بهشت باقی بود به نزدیک اهل شریعت عالم کبیر را بدین طریق بیرون
آوردند و نزول و عروج بدین طریق بود که گفته شد اهل تصوف بغیر از این نزول و عروج
عروج دیگر و نزول دیگر نمی گویند بتحقیق ای درویش چون این نزول و عروج را دانستی اکنون

بدانکه

بدانکه انبیا و اولیا پیش از موت طبیعی عروجی دیگر هست از جهت آنکه ایشان پیش از موت
طبیعی خواهند بود ایشان پیش از موت طبیعی می بینند و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می شود
و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند از جهت آنکه حجاب در میان جسم است چون روح
از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب نمی شود عروج انبیا دو نوع است شاید بود که روح باشد
بی جسم و شاید بود که روح و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است که روح است بی جسم چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه غرض ما درین موضع بیان این سخنان نیست و غرض ما بیان عروج انبیا
نیست از جهت آنکه معروف انبیا معروف است و مشهور غرض ما درین موضع تنبیه و ترغیب سالکان
است تا در ریاضات و مجاهدات کاهل نشوند و در راه باز نمانند تا باشد که بدین سعادت
مشرف شوند و باین دولت برسند بعد از رضا و تسلیم نمیدانم کدام سعادت بهتر از این باشد که احوال
بعد از مرگ سالک را معاینه شود و بمقام او بازگشت او با او خواهد بود مشاهده اکنون ای درویش
این کار عظیم است که احوال بعد از مرگ سالک معاینه شود مردم از این معنی غافلند و اگر نمی باید
کرد شب و روز در سعی و کوشش بودندی تا احوال بعد از مرگ بر ایشان مکشوف گشتی و مقامی
که بازگشت ایشان بدان خواهد بود بر ایشان معاینه شدی و سالکان سه چیز را بغایت اعتبار
کنند و جای آن است که اعتبار کنند اول سلوک دوم جذبه سیم عروج هر که این هر سه دارد
شیخ و پیشوا است و هر که این سه ندارد پیشوائی را نشاید و سلوک عبارت از کوشش
و جذبه عبارت از کشش و عروج عبارت از تجلی تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای
درویش عروج اهل تصوف عبارت از آنست که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن
سالک بیرون آید و احوالی که بعد از مرگ مکشوف خواهد گشت اکنون پیش از مرگ بروی
مکشوف گردد و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوال بهشتیان و دوزخیان را مطالعه کند
و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسد و هر چه دانسته بود ببیند و در وی بعضی

تا باسمان دوم برود و همچنین تا بعرش ممکن است روح خاتم انبیا تا بعرش برود از جهت آنکه
هر یک تا بمقام اول خود در نتوانند گذشت و هر یک تا بدانجا بروند و آنچه بر بینند چون باز
بقالب آیند جمله یاد ایشان باشد و آنچه دیده باشند حکایت کنند اگر همه صحیح باشد و روح
بعضی که زود باسمان بماند و روح بعضی در روز کره آسمان را طواف کنند ۲ آنگاه بقالب آید
و روح بعضی زیادت از این بماند تا بده روز و بیست روز ممکن است و شیخ سیف الدین گفت که روح من بیست
روز بماند آنگه چون بقالب در آمد قالب در این بیست روز چون مرده افتاده بود و هیچ کس
نمیکرد و روح چون بقالب در آمد قالب برخاست چنین نمایند که چند روز افتاده بود و دیگر آنکه
حاضر بودند گفتند بیست روز است تا قالب همچنین افتاده است و عزیزی دیگر فرمود که روح
من ده روز بماند آنگه بقالب آمد و هر چه در این ده روز دیده بود جمله یاد او بود و گفته شد که هر یک
روح هر یکی تا بمقام اول خود عروج کنند و دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا بعرش عروج تواند
طایفه از اهل تصوف میگویند روح خاتم اولیا تا بعرش عروج تواند کرد یعنی خاتم اولیا و خاتم انبیا
و این طایفه ولایت را بمرتبه اعلی میدانند چنانکه از جمله مراتب نبوت زیادت می گویند و این بحث را
در کشف الحقایق بشرح تقریر کرده ایم و سر نبوت و سر ولایت در آنجا روشن کرده ایم اگر خواهند
از آنجا طلب کنند این میگویند که ولایت باطن نبوت است و الهیت باطن ولایت و این
سخن از نون ملفوظ روشن می شود   چون مدت دنیا باخر رسد روز قیامت ظاهر شود اجزای
قالب هر یکی را جمع کنند و قالب هر یکی را تمام کنند و روح هر قالبی را باز در قالب آرند و آسمانها
در نوردند و زمینها را تبدیل کنند و جمله اهل دنیا را در عرصات قیامت حاضر گردانند
و حساب هر یکی بکنند و جمله را در دوزخ در آورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ بیرون
آورند و به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند و اهل کفر و ظلم را در دوزخ بگذارند
و در دوزخ جاوید بمانند و اهل معصیت بقدر عذاب ظلم کنند و باخر از دوزخ بیرون آرند

و به بهشت

و به بهشت رسانند تا جاوید در بهشت باشند این بود سخن این طایفه و قیامت را اهل شریعت نام کرده اند
و حکایات ایشان را ظاهر تمام کرده اند فصل دوم در سخن اهل حکمت در بیان عالم کبیر و در بیان آنکه عالم کبیر
بچه طریق پیدا آمد بدانکه اهل حکمت هم دو وجود میگویند یکی موجود قدیم و یکی موجود حادث و موجود
قدیم را واجب الوجود لذاته میگویند و موجود حادث را ممکن الوجود لذاته میخوانند و موجود از دو حال خالی
نباشد بیرون نباشد یا او را وجود از خود باشد یا او را وجود از غیر بود اگر او را وجود از غیر است ممکن
الوجود لذاته است و واجب الوجود لذاته خدای عالم است و ممکن الوجود لذاته عالم خلاف شد واجب الوجود
لذاته موصوف است بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا و این واجب الوجود لذاته نزدیک اهل حکمت
موجب بالذات است عالم از ذات او صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص آفتاب چنانکه وجود معلول
از وجود علت پس تا قرص آفتاب باشد شعاع آفتاب هم باشد و تا وجود علت بود وجود معلول هم بود
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل حکمت می گویند که اول چیزی که از باری تعالی و تقدس
ظاهر شد جوهری بود نام آن جوهر عقل اول است و عقل جوهر بسیط است یعنی جوهری یکتاست
و قابل تجزی و تقسیم نیست و این اصل است نزدیک اهل حکمت که لا یصدر من الواحد الا الواحد پس از باری
تعالی و تقدس که احد حقیقی است هم احد حقیقی صادر شد و آن عقل اول است و چون عقل اول احد
حقیقی است باضافات و اعتبارات کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات عقل و نظر بعلت عقل و نظر برابطه
که میان علت و معلول است باین سه نظر در عقل سه اعتبار پیدا آمد بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر
شد عقلی و نفسی و فلکی همچنین تا نه عقل و نه نفس و نه فلک صادر میشود تا بعد از نه عقل
و نه نفس و نه فلک پیدا آمدند آنگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش و طبیعت آتش پیدا آمدند پس عنصر هوا
و طبیعت هوا پیدا آمدند پس از عنصر آب و طبیعت آب پیدا آمدند پس از عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا
آمدند آبا و امهات تمام شدند آنگاه از این آبا و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند و معدن پیدا شد
و نبات و حیوان آنگاه انسان در آخر همه پیدا آمدند چون انسان پیدا آمد و بکمال رسید بعقل رسید

و معلوم شد که اول عقل بوده است که هر چیز که در آخر پیدا آید در اول همان بوده باشد و دایره تمام شد
پس عقل هم مبدا است و هم معاد نسبت با بدن مبدا است و نسبت با باز گشتن معاد و معاد جانی را
گویند که یک نوبت در اینجا بوده باشد باز به همانجا باز گردند نسبت با بدن لیلة القدر است و نسبت با باز
گشتن یوم القیمة است ای درویش عقل اول ترا خدا و رسول آن است صفات و علت مخلوقات و آدم و آدم موجودات
و مبدعات و اخلاق و صفات او است و از اینجا گفته اند که آدم را بصورت خود آفریده است و نزدیک اهل حکمت
از باری تعالی و تقدس بیش یک عقل بیش صادر نشد باقی جمله از عقل اول صادر شد و عقل اول فعل باری
است باقی جمله با سر عقل اول اند اول علم خدا است باقی جمله علمها عقل اول اند عقل اول را علم باری است
باقی جمله را علم عقل اول است هیچ یک از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدس بی فیض قبول میکنند و
بنزد خود میبخشند هر یک بید اخذ و بید عطا دارند می گیرند و می دهند و واجب الوجود میکنند
و هر یک را از جهت آنکه بالا دارد و نیز تعالی و تقدس علم و حکمت ذاتی دارد بدانکه عقل اول یک
جوهر است اما این جوهر را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را دیدند
که دریابنده و دریابانیده کننده بود نامش عقل کرده اند از جهت آنکه عقل مدرک و مدرک است و چون همین
جوهر را دیدند که زنده و زنده کننده بود نامش روح کردند از جهت آنکه روح حی و محیی است و چون همین جوهر را
دیدند که پیدا و پیدا کننده بود نامش نور کردند از جهت آنکه نور هم ظاهر و هم مظهر است و چون همین
جوهر را دیدند که نقاش علوم بود بر دلها نامش قلم کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب علم
عالمیان بود نامش جبرئیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان بود نامش
جبرئیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان بود نامش میکائیل کردند و چون همین
جوهر را دیدند که سبب صور عالمیان بود نامش اسرافیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که جانها
چیزها در وی یافت و قبض معانی میکرد نامش عزرائیل کردند و چون همین جوهر را دیدند
که هر چه هست و خواهد بود در وی موجود بود نامش لوح المحفوظ کردند و اگر همین جوهر را

بیت الله و بیت العتیق و بیت اول و مسجد اقصی و آدم و ملک مقرب و روح اعظم گویند بدانکه
تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم عقول و نفوس عالم علوی جمله لطیف و شریف اند و جمله علم و طهارت
دارند اما هر کدام که بالاتر است بعقل اول نزدیکتر و شریفتر و لطیفتر است و علم و طهارت
وی بیشتر است و در افلاک همچنین می دان هر کدام که فلک که بالاتر است بفلک افلاک نزدیکتر
و شریفتر و لطیفتر است در نزول هر کدام مرتبه که بمبداء نزدیکتر باشد شریفتر و لطیفتر
بود و در عروج هر کدام مرتبه که از مبداء دورتر بود شریفتر و لطیفتر باشد از جهت آنکه در نزول
کدورت بیشتر نشیند و در عروج صافی تر شود اگر چنین گویند که در بسائط هر چند که از مبداء
دورتر شوند شریفتر می شوند مشکل بدانکه اهل شریعت حقیقت عقل را که مدرک جزئیات و کلیات
است و دانای خود و دانای پروردگار است روح انسانی میگویند و اهل حکمت این حقیقت را نفس
انسانی میگویند و این اصطلاح است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند
ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجودند چنانکه در اصل اول گفته شد و اهل
حکمت میگویند که نفوس آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود نیستند و محال است
که بالفعل موجود باشند پیش از اجساد بالقوة موجودند و محال باشد که معدوم صرف موجود
شود و محال است که موجود معدوم صرف گردد و موجود شدن و معدوم شدن چیزها عبارت از آن است
که از قوت بفعل آیند و از فعل باز بقوت می آیند و از فعل باز بقوت می روند مفرد مرکب می شود
و مرکب باز مفرد می گردد و یک نوبت گفته شد که هر چیز در عالم بوده است و خواهد بود جمله
در عقل اول موجود بوده اند و محال است که چیزی که در عقل اول موجود نبوده باشد در عالم موجود
شود پس عقول و نفوس آدمیان جمله در عقل بالقوة موجود بوده اند و هر یک بوقت خود ظاهر
شوند بالفعل ای درویش بعضی میگویند که مبداء عقول و نفوس عالم سفلی عقل عاشر است
که عقل فلک قمر است و عقل فعال نام او است و مدبر عالم سفلی و واهب الصور او است و بعضی

میگویند که عقول عالم علوی هر ده مبادی عقول و نفوس عالم سفلی اند ازین جهت است
که تفاوت بسیار است میان او و میان نفسی که مستفاد از فلک قمر باشد هرگز برابر نباشد
با نفسی که مستفاد از نفس فلک الشمس باشد تفاوت در میان ازین جهت است که گفته شد یعنی
که از مبادی و خاصیت آن ستاره یعنی هم هست سعادت و شقاوت و زیرکی و بلادت و درویشی
و توانگری و عزت و خواری و درازی و کوتاهی عمر و مانند این جمله خاصیت ازمنهٔ آنفسه است
انبیا و اولیاء و حکما جمله اتفاق کرده اند که زمان و مکان و خاصیتها عظیم دارد و اثرها
قوی در همه چیز دارند و اما آن بدانکه اهل شریعت میگویند که افلاک و انجم جمادند و علم
و حیات و ارادت و قدرت و سمع و بصر ندارند و حرکات ایشان ارادی نیست و اثری که درین عالم
میکنند بخاصیت میکنند نه بارادت و اهل حکمت میگویند که افلاک و انجم حیوانند و حیات و علم و ارادت
و سمع و بصر دارند و حرکات ایشان ارادی است و اثر که درین عالم میکنند بارادت میکنند بخاصیت
میکنند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقول و نفوس و افلاک و انجم اثرهای
قوی دارند درین عالم سفلی جمله کارهای عالم سفلی بنسبت بعالم علوی است بعضی چیز کردانیهایست
که خود دانه پیدا میکند و خود آرد میکند و خود میرویاند و خود میمیراند و خود جان میبخشد و خود
جان و مال میدهد و خود میستاند و سعادت و شقاوت را سبب دست لعبت و اما است کارات
از جهت آنکه گردش این اسبا قدر حق است چندین بار گفته شد که جمله چیزها بر قدر حقست
و معنی قدر آنچه دانی ای درویش حکم خدا و دیگر است و قضای خدای دیگر و قدر خدای دیگر
این اسما اسماء متباین است نه اسماء مترادف علم او که ازلیست حکم اوست و پیدا آوردن
آنچه میدانست قضای اوست و در گردش آوردن آنچه پیدا آورد قدر اوست یعنی اینکه
که درین عالم است یکبار قضای اوست و افعال این اسبا جمله بیکبار قدر اوست
تا به یقین معلوم است که امکان ندارد که چیزی درین عالم حادث شود بی آنکه او را سببی

باشد

باشد پس یقین دانستی که امکان ندارد که چیزی در عالم حادث شود بی قدر او پس جمله چیزها
بقدر حق باشد چون معنی قدر را دانستی اکنون بدانکه اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است
هم راست باشد از جهت آنکه در بعضی ممکن است اما در کل ممکن نیست و در آن بعضی که ممکن است هم
بقدر است و رد قدر هم بقدر حق بود مثلا یکی عسل بسیار خورد و حرارتی گرم شد و اقا تب
دقا کرد و خوف است که هلاک شود اگر طبیب یا قرص کافور داد تا آن حرارت دفع شد
و تب دقا برخواست هلاک نشد هیچ شک نیست که آن گرمی بقدر حق بود و دفع کردن آن
که هم بقدر حق بود پس رد قدر هم بقدر توان کرد و وقت باشد که اگر چه طبیب حاذق
حاضر باشد و علاج بسیار کند دفع آن نباشد همچون تب دقی که باقی کننده باشد و رطوبات
تمام خرج شده باشد و در تاثیرات کواکب و افلاک نیز همچنین است مثلا تابستان آمد و هوا
بغایت گرم شد این گرمی هوا بقدر است و رد این ممکن نیست اما اگر کسی سرداب خانه پیدا
کند و در آنجا آب روان کند دفع گرما از خود کرده باشد تا زمستان آمد و هوا بغایت سرد شد
این سردی هوا بقدر است اما اگر کسی تابخانه پیدا کند و در آنجا آتش بسیار کند دفع سرما
از خود کرده باشد و در جمله کارها همچنین میدان چون قحط و وبا و در بعضی ممکن است اما در کل
ممکن نیست یعنی دفع بعضی از اثر ممکن است اما دفع کل ممکن نیست ای درویش آنچه تو میگویی
آنرا انبیا نامها داده اند و آنچه دیگری تقدیر نام نهاده اند و چون بتحقیق نگاه کنی هر دو
یکیست و هر دو قدر حق است و در قدر هم بقدر حق تعالی کرده در آهن با آهن و در لشکر با لشکر
و در عقل بعقل و در جهد بجهد باشد ای درویش اگر در بعضی ممکن نبودی اندیشه عاقلان
و تدبیر زیرکان عبث بودی و امر معروف و نهی منکر سفه بودی و احتیاط و مشورت
کردن بی فایده بودی و مذهب جبر و قدر هم نه باتست درویش و از غایت ظهور جمعی درین مسئله هم
سرگردانند ای درویش اندیشه و تدبیر آدمی اثرها دارد اما همت اندیشه و خواست آدمی هیچ

اثر ندارد ای بسا عالم و صالح که ایشان را فرزند باشد همت دربندند تا فرزندان ایشان چون
ایشان شود نشود بل جاهل بماند و فاسق شود وای بسا مطرب و مسخره که ایشان را فرزند باشد
و همت دربندند تا فرزندان ایشان چون ایشان شود نشود بلکه صالح بماند و عالم شود معلوم شد
که همت و خواست آدمی را هیچ اثری نیست اگر همت و خواست آدمی را اثر بودی هیچ کس در عالم محتاج
و درویش نبودی جمله توانگر بودندی و نیستند اگر عمل با همت و خواست آدمی جمع شود از همت
و عمل آدمی کارها آید همت و عمل از آدمی آنها دارد اما همت بی عمل هیچ اثر ندارد پس آنکه بعضی
از شیوخ زمان می گویند که با همت فلان کس را بیمار کردیم یا کشتیم دروغ می گویند ای درویش
انبیا و اولیا و حکما بسیار چیزها میخواستند که نباشد و می بود و بسیار چیزها میخواستند
که باشد و نمی بود ای درویش دنیا جای نامرادی است و در زیر هر نامرادی عده نامرادی
تعبیه است دانایان چون بدیدند که حال چنین است ترک کردند و راضی و تسلیم
شدند ای درویش جز رضا و تسلیم درمانی دیگر نیست هر که را از دوزخ خلاص می بایست
دهو که راضی و تسلیم شد بهشتی گشت یعنی اگرچه تفکر راست و تدبیر و صواب و سعی و کوشش در دنیا
بدست می توان آورد و مال و جاه حاصل می توان کرد اما چند کس ندانسته اند که فردا
چه خواهد بود صحت باشد یا مرض حیات باشد یا موت عزل باشد یا عمل که با پادشاه
که فردا معزول باشد وای بسا توانگر که فردا درویش باشد وای بسا درویش که فردا توانگر باشد
وای بسا معزول که فردا پادشاه باشد و دریاست که در هر جنبش و هر ساعتی صورتی دیگر
حادث می شود و صورت اول هنوز تمام نشده است که صورت دیگر پیدا آید و صورت اول
ناچیز گرداند ای درویش هر که سخنی تامل و بگوش جان این سخن بشنو و یقین بدانکه جز
ترک و رضا و تسلیم طریقی دیگر نیست فصل در بیان معاد بدانکه بازگشت نفس انسانی
بعد از مفارقت قالب اگر کمال حاصل کرده باشد بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود

وکمال

و کمال نفس انسانی مناسبت با عقول و نفوس عالم علوی خواهد بود جمله علم و طهارت دارند دایم در اکتساب
علوم و اقتباس انوار اند پس کار آدمی اینست که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم
و علم و طهارت حاصل کند و هر که مناسبت حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول
و نفوس عالم علوی او را ملحق کنند و معنی شفاعت اینست با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد
بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض ازوی تواند کرد چون
درین حالت مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک قمر باشد و اگر درین حال مفارقت نکند و علم و طهارت
وی بجای رسید که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرد و قبول فیض ازوی تواند کرد
چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر ادراکات
باقی همچنین میدان با هر کدام که مناسبت که بود آن نفس او را بخود کشد و نفوس انسانی بعد از
مفارقت قالب چون بعالم علوی رسیدند از مرکبات فانی خلاص یافتند و بمرکبات باقی پیوستند
و ابد الاباد برین مرکبات باقی سوار خواهند بود هر یکی در مقام خود در لذت و راحت خواهند بود
و هر آدمی را اگر استعداد باشد ممکن است که بریاضات و مجاهدات و اکتساب علوم و اقتباس انوار نفس
خود بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک
الافلاک باشد و اگر این نفس مستعد بریاضات و مجاهدات و اکتساب علوم و اقتباس انوار مشغول نشود
و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر در دوزخ بماند و بعالم علوی نتواند رسید از جهت آنکه
عالم علوی صومعه و خلوتگاه پاکان است جای اهل علم و طهارت است هر که را علم و طهارت باشد هر که علم
و طهارت حاصل نکرد در زیر فلک قمر در دوزخ بماند ای درویش سعی و کوشش این کس و آن کس است
اگر علم و طهارت حاصل کند بعالم علوی برسد و هر چند علم و طهارت زیادت می کند مقام وی عالی تر
می شود و نزدیک اهل حکمت همچنان است که اهل شریعت گفتند که هر یک را مقامی معلوم است
چون بمقام معلوم خود رسیدند دایره هر یک تمام شد و چون دایره تمام شد ترقی ممکن نیست و این خلاف

بنا بر آنست که به نزدیک اهل نوبعیت ارواح آدمیان پیش از اجساد موجود بوده اند هر یک در مقامی چون
چون بدین نزول کردند باز عروج خواهند کرد هر یک تا بمقام اول خود و بیش نتوانند کرد اما نزدیک اهل
حکمت نفوس آدمیان پیش از اجساد بالفعل موجود نبوده اند پس نفوس را مقامی نبوده باشد و مقام
خود اکنون پیدا میکنند هر کرا استعداد زیادت باشد و سعی و کوشش بیشتر کند مقام وی عالی تر
بود و مقام هر یک جای علم و طهارت محل وی است هر آدمی را دو استعداد است استعداد اول خاصیت امهات
اربعه است و با فرزند همراهست و کسبی نیست عطائیست و استعداد دوم فرزند خود حاصل میکند کسبیست
تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش هر که نفس خود را بجائی رساند که مناسبت فلک
الافلاک حاصل کرد علم و طهارت بنهایت رسانید و بمقامات انسانی رسید و هر که بنهایت مقامات
انسانی رسید آدمی تمام شد صغیر تمام گشت و هر که عالم صغیر تمام کرد در عالم کبیر خلیفه خدا است و خلیفه
خدا مجموعه اکبر و اکسیر اعظم جام جهان نمای و آیینه گیتی نمایست عقل اول پیغام گذار درویش
رسول پادشاه وی گشت من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و در این مقام است
که بواسطه عقل اول با حق سخن گوید و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق سخن گوید
و از حق شنود و چون مفارقت کند ابد الآباد در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادمان
باشد و از مقربان حضرت وی بود و این بهشت خاصیت و جای کاملان است و هر که درین
بهشت در لذت و راحت مطلقست باقی این هشت مرتبه دیگر درجات بهشتند و اهل آن
که درین درجات باشند در راحت و لذت تمام نباشند و در الم و رنج مطلق هم نباشند
ازین وجه که از دوزخ گذشته باشند و بدرجات بهشت رسیده بودند در لذت
و راحت باشند و ازین وجه که از قرب حضرت ذو الجلال محروم اند و از جوار حضرت رب العالمین
بی بهره و بی نصیب اند در آتش فراق باشند و ابد الآباد درین آتش باشند و این هشت
بهشت جای ناقصان است یعنی به نزدیک اهل حکمت عالم سفلی که عالم عناصر و طبایع

و معدن

و معدن و نبات و حیوانست عالم کون و فسادست و دوزخ و درکات دوزخ است و عالم که عالم
افلاک و انجم و عقول و نفوس است و عالم بقا و ثبات است و بهشت و درجات بهشت است علم و پاکی هر که
زیادت بود درجه وی در بهشت بالاتر بود و جهل و ناپاکی هر که زیادت بود درکه وی در دوزخ نشیب تر
بود و این نفوس که در زیر فلک قمر بمانند بعالم علوی نتوانند پیوست بعضی میگویند که هر یکی باز بقالب
دیگر پیوندد تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب باشد در صورت آن صفت حشر شوند و بند
صفت بقدر معصیت عذاب کنند و بقدر خیانت قصاص یابند و از قالب بقالب میگردند تا آنگه که کمال
خود حاصل کنند و چون کمال خود حاصل کردند آنگه بعالم پیوندند و بعضی میگویند که باز بقالب انسانی نتوانند
پیوست از جهت آنکه هر قالبی که باشد هر آینه او را نفسی بود و یک قالب را دو نفس امکان ندارد که باشد
همچنان بی قالب در زیر فلک قمر بمانند و بعضی میگویند که جن این ارواح اند که در زیر فلک قمر بمانند
این بود سخن این طایفه دیگر این طایفه دیگر این طایفه خود را اهل حکمت نام نهاده اند و دیگران را اهل
باطل نام نهاده اند فصل سیم در سخن اهل وحدت در بیان عالم کبیر بدانکه اهل وحدت میگویند وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد
که باشد و دیگر میگویند که اگر چه وجود یکی بیش نیست اما این وجود ظاهری دارد و باطنی هم دارد
و چون این مقدمات را معلوم کردی اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که باطن این وجود یک نورست
و این نورست که جان عالم است و عالم مالامال این نورست نوریست نامحدود و نامتناهی بحریست
بیکران و بی پایان حیات و علم و ارادت و قدرت اشیا ازین نورست اما این نور یکی بیش نیست
از آدم موجودات جمله یکبار مظاهر این نورند هر یک از دریچه اند و صفات این نور ازین دریچه ها
تافته است ای درویش این نور اول و آخر ندارد و فنا و عدم را بوی راه نیست دریچها نو شوند
و کهنه میگردند و بخاک میروند و از خاک باز می آیند و خود می آیند و خود میباشند و خود
می دوند و خود می دانند هر یک آنچه ما لا بد ایشانست تا بکمال خود رسیدن با خود دارند

تا کدام صفات انسان را بر انسان غالب [illegible]

و این نور بدین مظاهر خود عاشق است از جهت آنکه این نور درین مظاهر جمال خود را می بینند
و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجا ست که روح آدمی بر جسم خود عاشق است از جهت
آنکه جسم آدمی مظاهر صفات روح آدمی است روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسامی
خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند که خود را بشناسی تا خدا را بشناسی چون این دانستی
که یک نور است که جان عالم است و افراد عالم جمله مظاهر این نور اند پس اگر گویند که ما ایم که بودیم
و ما ایم که هستیم و ما ایم که باشیم راست باشد و اگر گویند که نه ما ایم که بودیم و نه ما ایم که هستیم
و نه ما ایم که باشیم هم راست باشد ای درویش افراد موجودات نسبت باین وجود هیچ یک بر
یکدیگر مقدم و هیچ یک بر یکدیگر موخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات
باین وجود همچنانست که نسبت حروف با خروف این کتاب مداد و از اینجا گفته اند که از تو تا
بخدا راه نیست نه بطول و نه بعرض و افراد موجودات نسبت بیکدیگر بعضی متقدم اند
و بعضی متوخر بعضی ماضی و بعضی مستقبل هر چند بطول هم که سخن دراز شد بی اختیار
من دراز میشود ای درویش یکنکته بیش نیست بشنو و فهم کن و خلاص یابی وجود یکی بیش
نیست و آن وجود خدا است و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این
یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این یک نور است که جان عالم است و این است
که از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است خود میگوید و خود میشنود و خود میدهد و خود
میگیرد و خود اقرار میکند و خود انکار میکند ای درویش باین نور می باید رسیدن و این
نور را می باید دیدن از این نور در عالم نگاه می باید کردن تا از شرک خلاص یابی شیخ ما
فرمود که من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود نا محدود و نامتناهی و فوق و تحت
و یمین و یسار و پس و پیش نداشت خواب و خورد و دخل و خرج از من برفت و نمی توانستم
صبر کردن بشیخ خود این حکایت کردم فرمود که برو و از خرمن کاه کشی مشتی کاه بر داد

بی اجازت خداوند برفتم و بر داشتم آن نور در اندیدیم و عزیزی دیگر میفرمود که من باین نور
رسیدم و این نور را دیدم و چون این نور را دیدم خود را ندیدم همه نور دیدم ای درویش سالک چون
باین نور رسید آن علامتها باشد علامت اول آنست بیش هر که خود را نه بیند که تا خود را می بیند
کثرت باقیست و تا کثرت می بینند شرک هست و چون سالک نماند شرک نماند و حلول و اتحاد و وصل
و فراق هم نماند از جهت آنکه حلول میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد و فراق و وصال
میان دو کس باشد و چون سالک این نور سوخته شد هیچ از ایشان نماند خدای ماند و بس فناء در توحید
درین مقام است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک تحقیق بدانکه اختلاف و دعوی
اهل توحید درین وجود تا باینجا بیش نیست و آن وجود خدا است و این وجود ظاهری دارد و باطنی
و باطن این وجود یک نور است و ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است یا ابینه این نور است
یا مشکوة این نور است و این سخن درست است خوب میدانند اما باصل وجود که وحدت صرف
نرسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده است و آن جبروت است یعنی نظر ایشان بر ملک
و ملکوت افتاده است و ملک و ملکوت را دیده اند اما جبروت را ندیده اند و ملک و ملکوت از عظمت جبروت
مانند قطره و بحر است و مبداء جبروت وحدت صرف است و مبداء جسم و روح است و مبداء کتاب
و کلام و مبداء ملک و ملکوت است و مبداء وجود و عدم است هر چه در ملک و ملکوت هست در جبروت هم
هست در ملک و ملکوت زمین و آسمان و کرسی و عرش هست و در میان آسمان و زمین خلقان بسیار هستند
در جبروت نیز زمین و آسمان و کرسی و عرش هست و در میان آسمان و زمین خلقان بسیار هستند
و آن خلقان را خبر نیست که زمین آدمی و ابلیس بوده است سخن دراز شد و از مقصود
دور افتادیم غرض آن بود که اهل وحدت میگویند جوهر اول عالم کبیر هیولی اولست
تحقیق بدانکه هیولی جوهری است که قابل صور و اشکال است و هیولی چهار قسم است
مثلا موم جوهری است و قابل چندین صور و اشکال است و این یک قسم است از اقسام هیولی

و جسم نطفه جوهرند و قابل چندین صور و اشکال اند و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
و عناصر جوهرند و قابل چندین صور و اشکال اند و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی
و هیولی اول جوهر بسیط است قابل چندین صور و اشکال است که آن عالم کون و فساد است
و ذات عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم موجود است در عالم غیب و عالم شهادت جمله صور
و اشکال هیولی اول است و این هیولی اول است که عالم جبروت است و عالم جبروت مبداء ملک و ملکوت
است و ملک و ملکوت عاشق است از جهت آنکه در ملک و ملکوت جمال خود را می بینند و صفات
اسامی خود را مشاهده میکنند باز ملک و ملکوت عاشق است هم بدین معنی ملک مظهر ملکوت است
و ملک و ملکوت مظهر جبروت اند و این هیولی اول که عالم جبروت است بعضی از صور و اشکال را
چون قبول کرده است بعد هرگز رها نکرده و نخواهد کرد و آن صور و اشکال عالم علوی است
که عالم بقا و ثبات است و بعضی از صور و اشکال را قبول میکند و باز رها میکند و همیشه
اینچنین کرده است و پیوسته اینچنین خواهد کرد و آن صور و اشکال عالم سفلی است که عالم
کون و فساد است و این یک قسم دیگر است از اقسام هیولی چون اقسام هیولی را دانستی
اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولی اول ذاتست و هر دو عالم است یعنی عالم غیب
و شهادت و این ذات اول و آخر و حد و نهایت ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و فنا را بدو
و عدم نیست عالم نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و دیگران وجود همه است
و باز گشت همه بدوست بلکه خود همه اوست و وجود بخشش هر دو عالم است و دارای هر دو
عالم این ذات که عالم غیب و شهادت است و این ذات عالم وحدت است و اسامی دیگر عالم
جبروت و این اسامی اسامی اضافی و اعتباری اند و اگر نه حقیقت عالم جبروت
نام و نشان ندارد و شکل و صورت ندارد و حد و رسم ندارد و حس را بوی راه نیست
عقل بوی سرگردان است و آن عالم شهد و حنظل یک طعم دارند تریاک و زهر هر دو

دیگر

دو دیگر طرف بره و دیش می یابند باز و تیهو با هم زندگانی میکنند و گرگ و میش با هم می باشند
روز و شب یک رنگ دارند ازل و ابد هم خانه اند صد هزار سال گذشته و هزار تا آنکه بی تفاوت
حاضر بود فرعون را با موسی جنگ نیست و نمرود را با ابراهیم مصالحه است تحقیق بدانکه اهل وحدت
میگویند که اگرچه ذات عالم وحدت صرف است اما هر صفتی امکان دارد که صفت باشد به
صورتی که امکان دارد که آن صورت باشد آن صفت و آن صورت در مرتبه خود صفت و صورت
کمال باشد هم موصوف و مصور است و این کمال عظمت و کمال کبریائی و این ذات دایم در تجلی
تجلی صفات می کند و تجلی صوری می کند چندانکه دایم در موج است این ذات دایم در تجلی است
شعر هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است که آن نقش آراست دریای کهن
چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست و از اینجا گفته اند که این وجود هم قدیم است
و هم حادث و هم ظاهر است و هم باطن هم غیب است و هم شهادت و هم خالق است و هم خلق هم
است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است و هم مقدور و هم شاهد است و هم مشهود و هم متکلم است
و هم سمیع هم رازق است و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد است و هم معبود هم ساجد است
و هم مسجود هم کاتب است و هم مکتوب هم رسول است و هم مرسل و در جمله صفات همچنین میدان
از جهت آنکه هر صفتی که در عالم است و هر فعلی و اسمی که در عالم است جمله صفات و افعال و اسامی
این وجود اند اما صفات در مرتبه ذات اند و افعال در مرتبه نفس و اسامی در مرتبه وجه اند و هر فردی
از افراد موجودات این سه مرتبه دارد و صورت دارند مرتبه ذات و مرتبه نفس و مرتبه وجه و صورت
جامعه و صفات جمله در صفت وجه اند تحقیق در بیان معاد بدانکه اهل وحدت میگویند
که اگرچه نور یکی بیش نیست اما این یک نور مشکات بسیار دارد و اجناس و انواع عالم جمله
مشکات این یک نور اند و این یک نور در هر مشکاتی که هست گاهی مجتمع و گاهی منتشر می گردد چون
لطیفه دو نوع ادمی مجتمع گردد و آن را ... می شود و در لطف باد ... تنگ

تمام دور یا عالم حکمت این است که بعد دور یکی میرسند تا عالم سری یا سرمدی پیدا
آید و در جمله انواع همچنین می‌دان پس هر صورتی که باین عالم آید و بصفتی موصوف شود و باسمی مسمی
گردد چون انقضا برسد ازین عالم برود و صورتی دیگر بیاید و بهمان صفت موصوف شود
و بهمان اسم مسمی گردد و دور آنست که از روی تناسب نه از روی تناسخ این است سخن
اینطایفه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایشانرا طبیعی میخوانند
تحقیق بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه میگویند وجود یکی بیش نیست و آن وجود
خداست و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد نیز دیگر این طایفه
هرچه موجود است جمله یکبار وجود خداست و سخن اینطایفه نیز گفته شد و این طایفه دیگر
میگویند وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود
خیالی خدا و هستیست نیست نما و عالم نیستیست هست نما عالم بیکبار خیال و نمایش است و بجز
وجود حقیقی که وجود خداست باینچنین موجود می‌نماید و بحقیقت وجود ندارد الا وجود خیالی
و عکس و ظلی این است سخن اینطایفه دیگر این طایفه خود را اهل وحدت نام کرده اند و دیگران ایشانرا
سوفسطائیه نام نهاده اند تحقیق بدانکه در عالم همین این چهار طایفه بوده اند اصل این
اعتقادات همین چهار اعتقاد بیش نیست و این معتقدات بسیار که پیدا آمده است و می‌آید
جز فروع این چهار اعتقاد اند و هیچ شک نیست که ازین چهار اعتقاد یکی بر حقیقت و سه
باطل اما هر یکی میگویند که آنچه حقیقت با ماست دیگران بر باطل اند چهار این بیت را هم
خوانند بیت هر گروهی که بند اندر خیال اعتقاد خویش تا روز بعد دارند هم از آن ای درویش بدانکه
که بیشتر آدمیان خدای موهوم و مصنوع می‌پرستند از جهت آنکه هر یک بخود چیزی تصور کرده اند
و آن تصور خود را خدای نام نهاده اند و آن خدای واقعی نیستند و مصنوع هر یکی موهوم
و مصنوع نکس باشد و هر روز غیبت بت پرستان میکنند که بت خود میتراشند

وجودی باشند

وجودی باشند و مصنوع خود را می‌پرستند و نمی‌دانند که ایشان همه عمر بدین بوده اند و در این
خواهند بود و از رب الارباب که اله مطلق است غافلند ای درویش هر چیزی را که معین کردند مگر آن
ستاره و آفتاب و آتش و بت و غیر ذلک مانند این مقید شد و خدای مقید دیگر باشد
و خدای مطلق دیگر باشد و ذات دیگر نیست که هر چند بی دارد اما رب دیگر باشد و رب الارباب
دیگر هر که بوجه خدا رسید بذات خدا نرسید بت پرست است هر روز با خلق عالم بجنگ است و هر روز
در اعتراض و انکار است و هر که از وجه گذشت بذات رسید از بت پرستی خلاص یافت
و بیکبار با خلق صلح کرد و از اعتراض و انکار آزاد شد و این علامت که گفت آنچه بوجه رسید
اگرچه خدای پرستد اما شرکت دارد که بذات رسید هم خدای پرستد اما موحد است ای درویش
اتفاق کرده اند که هر که خود را شناخت خدا را شناخت پس سعی کن تا شناخت خود را بالکل تا کمال
خود حاصل کند و بالله التوفیق باب دوم در بیان عالم صغیر و این باب مشتمل است به سه اصل اصل اول
در بیان انسان و در ابتدا انسان اعلم اعزک الله فی الدارین که اول انسان یک جوهر است و هر چیز که در انسان
موجود شد جمله در آن یک جوهر موجود بودند و هر یک بوقت خود ظاهر شد و آن جوهر نطفه است یعنی تمامت
اجزای انسان جوهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفه انسان موجود بودند و هر چیز که او در کار می‌باید
تا بکمال انسان رسد با خود دارد یعنی این کاتب است و هم قلم و هم دوات و هم مکتوب با خود
نطفه اول عالم صغیر است و جوهر اول عالم صغیر است و عالم جبروت عالم صغیر است و عالم و حیات
عالم صغیر است و ذات عالم صغیر است و تخم عالم صغیر است و عالم عشق عالم صغیر است نطفه بجود
عاشق است می‌خواهد که جمال خود را ببیند و اسمای خود را مشاهده کند تجلی خواهد کردن و بصفت
فعل ملتبس خواهد شد و از عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد بجنین مصور و آنکه ظاهر خواهد
شد تا جمال روی نطفه خود و اسمای وی پیدا آید چه دانسته باشی معلوم کردی اکنون بدانکه
نطفه چون در رحم می‌افتد در نطفه است جنین نطفه است و نطفه مصغر است در میان

مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا آید تا آنکه سه ماه بگذرد و آنگاه در دل ماه چهارم
که نوبت با آفتاب رسد آغاز حیات می شود و بتدریج حس و حرکت از وی پیدا آید تا چهار
ماه بگذرد و چون چهار ماه بگذرد جسم و روح حاصل شود و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت
و خونی که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند است از راه ناف بفرزند می رسد
و جسم و روح و اعضای فرزند بتدریج بکمال می رسند تا هشت ماه بگذرد و ماه نهم باز بمشتری
میرسد و در رحم مادر می باشد چنین سیاره ام که نیل نهم نکردی و از این بگویم تحقیق
بدانکه چون نطفه در رحم مادر افتد با دیگری که دارد آمیخته شد آنگاه بالطبع در دست آنگاه
بواسطه حرارتی که با خود دارد و بواسطه حرارتی که در رحم است بتدریج نضج می یابد و اجزای
غلیظ از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد و اجزای لطیف از تمامت روی بمحیط
نطفه می آرد بدین واسطه نطفه چهار طبقه می شود و هر طبقه محیط با تحت خود یعنی
آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهند و در میان نطفه قرار می گیرد و آنچه لطیف
روی بمحیط می آرد و در سطح اعلی نطفه مقر می سازد و آنچه در میان سطح اعلی و متصل
بسطح اعلی در لطیفی کمتر از سطح اعلی است و آنچه بالای مرکز است متصل بمرکز در غلیظی
کمتر از مرکز است بدین واسطه نطفه چهار طبقه می شود مرکز را که در میان نطفه است
سودائی گویند و سودا سرد و خشک است و مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد
و آن طبقه که بالای مرکز است متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم می گویند بلغم سرد و تر است
مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است متصل به بلغم و محیط بلغم است
خون می گویند و خون گرم و تر است و مزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه
که بالای خون است متصل بخون و محیط خون است صفرا می گویند و صفرا گرم و خشک است
و مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و آن یک جوهر که نامش نطفه بود چهار عنصر

و چهار طبیعت

و چهار طبیعت شد و اگر چه آن عنصر چهار طبقه شد یکی سودا و یکی بلغم و یکی خون و یکی صفرا اما بالاخره
آنکه نطفه در میان رحم افتاده است هر چهار طبقه بتدریج سرخ می شود و مانند علقه می گردد
و ابتدای اعضای انسانی از این علقه خواهد بود و این جمله در یک ماه دیگر بود بتحقیق چون اعضا تمام
شد و مقادیر تمام گشت آنگاه در هر عضوی از این اعضا که گفته شد قوت پیدا آمد و قوت جاذبه و قوت
ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت مصوره و قوت غاذیه و قوت نامیه و مانند
این قوتها را انبیا ملائکه می خوانند چون اعضا و جوارح و ملائکه تمام شدند آنگاه معده طلب غذا
آغاز کرد و از راه ناف خونی که در رحم جمع شده بود بجذب کشید چون آن در معده فرزند آمد و به یکبار
دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ماساریقا بخود کشید و چون در جگر در آمد بیکبار دیگر
هضم و نضج یافت آنچه خلاصه و زبده آن کیموس بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی سودا
و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی صفرا گشت و آنچه صفرا بود زهره آن را بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آن را
بخود کشید و آنچه بلغم بود روح نفسانی آن را بجمله اعضای بدن قسمت کرد از برای چند حکمت و آنچه خون
بود روح نباتی آن را از راه اورده بجمله اعضا رسانید تا غذای اعضا شد و قوام اعضا از غذا در بدن
این روح نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجمله
اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات این است فصل چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام
گشت روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بهضم غذا قیام کردند آنگاه آنچه زبده
و خلاصه روح نباتی بود دل آن را جذب کرد و چون در دل آمد بیکبار دیگر هضم و نضج یافت همه
حیات شد آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی
باقی ماند روح حیوانی آن را از راه شرایین بجمله اعضا رسانید تا حیوة اعضا شد و جمله اعضا بواسطه
روح حیوانی زنده شدند و قیام حیات در بدن از این روح حیوانی است و موضع این روح حیوانی
دل است و دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه

آن روح حیوانی بود در دماغ آن را جذب کرد و چون دماغ در آن یکبار دیگر هضم و نضج یافت
آن نتیجه و خلاصهٔ آن بود که در دماغ است و روح نفسانی شد و اجزاء روح نفسانی مانند روح
نفسانی از آن از دماغ بجمیع اعضا فرستاد تا حس و حرکت دادی و جمیع اعضا
سبب آن قیام حس و حرکت در بدن این روح نفسانی است و تحقیق حیوان این است
و این جمله در یکجا و دیگر بود و عناصر و طبایع معادن و نبات و حیوان در چهار ماه قایم شد
هر یک در ملکی و بعضی از حیوان چیزی دیگر نیست چون آن خواست تحقیق بدانکه
این روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است مادر آنکه او به دو قسم است یعنی در ظاهر و یعنی
در باطن باز آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی حواس ظاهر
پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن هم پنج است حس مشترک و خیال و وهم
و حافظه و متصرفه و خیال خزینهٔ حس مشترک است و حافظه خزینهٔ وهم است
حس مشترک مدرک صور محسوسات است و خیال نگه دارندهٔ صور محسوسات است
و وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگاهدارندهٔ معانی محسوسات است
یعنی چون مشترک [illegible] صورت [illegible] غایب [illegible] معنی دوستی
و معنی دشمنی را در [illegible] متصرفه است که [illegible] در خیال تصرف
میکند [illegible] تفصیل تحقیق در بیان قوت محرکه بدانکه قوت محرکه هم بر دو قسم است
باعثه و فاعله است باعثه آنست که چون صورت مطلوب [illegible] در خیال پیدا آمد داعی
و باعث قوت فاعله گردد و بر تحریک و قوت فاعله آنست که محرک اعصاب است و حرکت اعضا از وی است
و این قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت باعثه است و قوت باعثه که داعی و باعث
قوت فاعله است بر تحریک یا از جهت دفع [illegible] است یا از جهت جذب منفعت و حصول لذت و در این مرتبه
او را قوهٔ شهوانی خوانند یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و در این مرتبه او را قوهٔ غضبی

خوانند

خوانند تا بدینجا گفته شد که آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در این سه روح که گفته شد
روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی آدمی با دیگر حیوانات شریک است آدمی که ممتاز
میشود از دیگر حیوانات بروح آدمی ممتاز میشود و در روح انسانی خلاف کرده‌اند که داخل
بدن است یا خارج اهل شریعت میگویند که داخل بدن است چنانکه روغن در شیر و اهل حکمت
میگویند که داخل بدن نیست و خارج بدن هم نیست جهت آنکه نفس ناطقه در مکان
نیست و محتاج مکان نیست و دیگر آنکه داخل و خارج صفات اجسام است و نفس نفس
ناطقه جسم و جسمانی نیست بالجمله اتفاق کرده‌اند که روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی
داخل بدن اند و زبده و خلاصهٔ غذا اند غذا بترتیب و بر روش ترقی کرده است بمرتبهٔ ابدان
و دانا و بینا و شنوا شده تحقیق در بیان عروج نفس انسانی در دنیا بدانکه روح انسانی
دیگر است و روح حیوانی دیگر بدانکه روح حیوانی مدرک جزویات است و روح انسانی مدرک جزویات
و کلیات است و روح حیوانی دریابنده نفع و ضرر است و روح انسانی دریابنده نفع و خوبست و انفع
و ضر است ای دوست روح انسانی روح سلطانی معلوم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است و منه
چنان است که از موضعی می‌بیند و از موضعی دیگر می‌شنود و از موضعی دیگر میگوید چنانکه قالب انسانی
قابل تجزیه و تقسیم باشد و روح انسانی تجزیه و قابل قسمت نیست روح انسانی در وقت دیدن همه دیدن است
در وقت شنودن همه شنوا است و در وقت گفتن همه گویا است و در همه صفات همچنین میدان و بدانکه
همه چنین باشد چون روح انسانی را دانستی اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند اکثر آن با وجود این
نفس قبل از بدن که در مقابل آن بنیاد آدم را روح و روح آدم را امر نام کرده‌اند با وجود و تصدیق انبیا
و تقلید انبیا عبادت بسیار کرد از ادب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید
او را عابد روح آدم را عابد نام کردند و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بگلی گردانید
و ترک دنیا و جاه کرد و از لذات و شهوات بدنی آزاد شد او را زاهد روح آدم را زاهد نام

کردند و چون با وجود همه چیزها دانسته است و هیچ چیز بر وی پوشیده نماند او را
از تقلید به تحقیق رسید او را عارف درویش او را عارف نام کردند و چون با وجود معرفت او را حق تعالی
به قرب و محبت و الهام خود مخصوص گردانید او را ولی درویش او را ولی نام کردند و چون با وجود قرب
و محبت و الهام حق تعالی او را به وحی و معجزه خود مخصوص گردانید و به پیغام خلق فرستاد تا خلق
را به حق دعوت کند او را نبی درویش او را نبی نام کردند و چون با وجود وحی و معجزه او را حق تعالی
او را به کتاب خود مخصوص کرد او را رسول درویش او را رسول نام کردند و چون با وجود کتاب شریعت
اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را اولو العزم درویش او را اولو العزم نام کردند و چون
با وجود آنکه شریعت اول را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت گردانید
او را خاتم درویش او را خاتم نام کردند ای درویش عروج روح انسانی این است و تحصیل و تکرار اینجا
دانا از برای این است و اهل شریعت میگویند عروج تا اینجا بیش نیست و هر مرتبه اهل علم
و تقوی که ندانا هر یکی که بالاتر است علم و تقوی او بیشتر است و چون علم و تقوی او بیشتر بود
نام او بیشتر بود و مقام او که بازگشت با وی خواهد بود عالی تر و شریفتر میگردد و این هر
مرتبه که گفته شد طاقت نداند هر یکی را مقامی معلوم است از مقام معلوم خود درنتوانند گذشت و اهل حکمت
میگویند عروج تا اینجا بیش نیست اما اهل حکمت این مراتب را نمیخوانند به نامی دیگر اهل حکمت
این مراتب را اهل علم و طهارت و دانا ... هر کدام که بالاتر است علم و طهارت او بیشتر است و هر چند
علم و طهارت او بیشتر بود مقام او که بازگشت او با وی خواهد بود عالی تر و شریفتر خواهد
بود و این هر مرتبه که گفته شد هیچ را مقامی معلوم نیست مقام هر یکی به قدر علم و طهارت
وی است هر که علم و طهارت بیشتر کسب کند مقام او عالی تر میشود و نیز دیگر اهل حکمت
هیچ چیز را ختم نیست و آنکه هر چیز را ختم هست بالا غایت است یعنی هر ذاتی که در قوس چیزها به کمال خود
رسند و چون که به کمال خود رسیدند ختم آن چیز شد باز از اول دوری دیگر هر چیز را ابتدا است

دانا نشوند

دانا نشوند تا باز نبینند به کمال خود نرسند و نیز دیگر اهل وحدت عروج را حدی پیدا نیست اگر آدمی
صد هزار سال عمر یابد و در این هزار سال به اوصاف و معاملات مشغول بوده باشد هر چیزی که
که بیشتر از آن ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا نهایت ندارد و نیز دیگر اهل وحدت هیچ نقاشی
شریفتر از وجود آدمی نیست تا بازگشت آدمی با وی باشد جمله از مرتبه جماد رسیده و سفر کرده تا به آدمی رسیدند
و چون به آدمی رسیدند به کمال خود رسیدند و آدمی هم در سیر و سلوک است اگر تحقیق خود رسید و خود را شناخت
با اخلاق نیک آراسته شود و چون به تحقیق رسید به اخلاق نیک آراسته شد به کمال خود رسید اما درویش
بسیار کسی باشد که خود را شناخته باشد اما با اخلاق نیک آراسته نباشد هنوز ناقص باشد و بسیار کس باشند
که خود را شناخته باشد و با اخلاق نیک آراسته نشده باشند هم ناقص باشند بی کمال آدمی آنست که خود را بشناسد
و با اخلاق نیک آراسته باشد ای درویش این چنین که در این رساله ... اندر مراتب انسان گفته ام
در هیچ رساله دیگر نگفته ام و دیگران در کتب خود هم نگفته اند باید که این باب را بسیار خوانی و تأمل و تانی
خوانی که کلید خزائن غیب و شهادت شناخت خود است به تحقیق در بیان آنکه روح چیست
روح چیست در روح ... در بیان آنکه یک آدمی چند روح دارد بدانکه بعضی میگویند که بعضی
آدمیان چهار روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی و بعضی
از آدمیان پنج روح دارند روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح انسانی و روح
قدسی و میگویند روح انسانی و روح قدسی از عالم علوی است و از جنس ملائکه سماوی اند
و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از عالم سفلی اند و در بدن و ... اسفل
و این پنج روح هر یکی جوهری جداگانه اند و غیر یکدیگرند به مثابت ساکنانند و روح نباتی
به مثابت زجاجه است و روح حیوانی به مثابت فتیله است و روح نفسانی به مثابت روغن
و روح انسانی به مثابت نور و روح قدسی نور علی نور است و بعضی میگویند هر آدمی که هست
او را یک روح مراتب دارد و هر مرتبه نامی دارد و ... آدمی بنهادند که هر روح

هم بسیار است و نه چنین است و هر یکی بیش نیست اما جسم مراتب دارد و روح هم مرتبه نامی دارد جسم
یا روح است و روح با جسم ملکی و ملکوت است مکان ندارد و ملکوت بی ملک هم امکان ندارد و هر دو با هم اند
و از یکدیگر جدا نیستند جسم و روح هر دو در ترقی اند و در عروج بمراتب می‌آیند تا بجای خود رسند
و هر چند تربیت و پرورش بیش یابند صفاتی که در ذات ایشان است بیشتر ظاهر شوند
تا بجای خود رسند و چون بجای خود رسیدند باز روی در نقصان نهند هر چیز که در زیر فلک
قمر است او را حدی هست چون بدان حد رسید بیش ترقی و عروج ممکن نماند و راست است اگر هم
عروج باشد و نه نزول هم حدی دارد بعضی هر چیز در زیر فلک قمر است عروجی دارد و آن عروج
حدی و مقداری معلوم است و نزولی دارد و آن نزول را هم حدی و مقداری معلوم است
و در میان عروج و نزول استوا دارد و آن استوا را هم حدی و مقداری معلوم است گوئیا
صراط خود این است و این صراط را چنین گفته اند که باریک تر از موی است و چنین گفته اند
می باید رفت و این صراط بر روی دوزخ کشیده است و بر این صراط بعضی خوش را
بگذرند و بعضی افتان و خیزان بگذرند و بعضی که بقا متحدد در جنب باشند
دشوار بگذرند و هر که از این صراط گذشت از دوزخ گذشت و به بهشت رسید و آنان
که اول در دوزخ بود اکنون در روش جمله به بهشت می‌آیند و باد بر بهشت می دوزخ
دران شد مقصود ما ازین در دادن آن غرض این بود که دو روح یکی بیش نیست
یکی اما جسم و روح مراتب دارند و هر مرتبه نامی دارند و این سخن دقیقی است تمام
روشن شود که بدانی که مرتبه اول جسم چیست و از چه پیدا آمد و منبع روح چیست
و از چه پیدا آمد بدانکه خاک و آب و هوا و آتش امهات اند هر یکی صورتی دارند و معنی
دارند صورت خاک را عنصر خاک میگویند و معنی خاک را طبیعت خاک میگویند
و در هر چهار همچنین میدان هر یکی را عنصر میگویند و معنی هر یکی را طبیعت

می خوانند

می خوانند پس چهار عنصر آمد و چهار طبیعت هرگاه که این چهار طبیعت چنین با هم بیامیزند
چنانکه شرط است هر آینه ازین میانه چیزی متشابه الاجزا پیدا آید و این مزاج است
مزاج از امتزاج گرفته اند و چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون این هر چهار
چنین با یکدیگر بیامیزند صورت هر چهار آمیخته شود و معنی هر چهار هم آمیخته شود و از صورت
از صورت هر چهار چیزی متشابه الاجزا پیدا آید آنرا جسم میگویند و از معنی هر چهار هم چیزی
متشابه الاجزا پیدا آید آنرا روح میخوانند تا مادام که امهات مفرد بودند عناصر و طبایع میگفتند
و چون با یکدیگر بیامیختند مزاج پیدا آمد جسم و روح میخوانند اگرچه عناصر لطایف اند اجسام
بسیطند و طبایع در نزول نیستند اکنون این جسم است که بمراتب بر می‌آیند و در هر مرتبه نامی گیرد
ابجد و روی حقیقت جسم و حقیقت روح و حقیقت مزاج این است که گفته شد جسم از عالم خلقت
و روح از عالم امر است جسم از عالم ملک است و روح از عالم ملکوت و ملک بی ملکوت امکان ندارد که باشد
و ملکوت بی ملک هم امکان ندارد و هر دو با هم اند و از یکدیگر جدا نیستند خود روی در عروج
دارند و چون بکمال رسند باز هر دو روی در نزول دارند و الیه یعود تحقیق در بیان
آنکه بعالم الیه چرا اسم آمد و زیادت و کم نیستند بدانکه مزاج از دو حال خالی نباشد
یا معتدل باشد یا غیر معتدل در زیر فلک قمر معتدل را وجود نیست از برای آنکه مکان متعدد
نیست و اگر در زیر فلک قمر معتدل را وجود بودی باقی بودی و تغییر را بوی راه نبودی
و غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد یا قریب باشد یا با اعتدال یا بعید با اعتدال یا متوسط
باشد میان بعید و قریب آنچه بعید بود از جسم معدن و روح معدنی پیدا آمد و آنچه
قریب نبود و متوسط بود از آن جسم نبات و روح نباتی پیدا آمد و آنچه قریب
بود از آن جسم حیوانی و روح حیوانی پیدا آمد و انسان یک نوع است از انواع حیوانی
در روش این روح حیوانی است به تربیت و پرورش بتحصیل و تکرار و مجاهده و اذکار بمراتب

بر تو باید در هر مرتبه ناچی به سیکر سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم غرض ما این بود
که روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست و جسم با روح است و روح با جسم و از یکدیگر جدا نیستند
ای درویش افراد موجودات هر یکی آنچه لا ابدا است باخود دارند و از خود دارند روح از جای
نمی آید و بجای نمی رود روح نور است و عالم مالامال این نور است و این نور است که جان
عالم است و این نور است که متکلم و متحرک عالم است و در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار
و در مرتبه انسان بالعقل بیت تو دیده ببند تا که هر ذره خاک جامیست جهان نمای چون
در نگری ای درویش در مرتبه طبیعت میگویند و در مرتبه روح میگویند و در مرتبه عقل میگویند
و در مرتبه روح مطلق میگویند و خلق عالم جمله طالب این نور اند و این نور بیرون از خود میطلبند
هر چند بیشتر می دوند دورتر میشوند شعر گفتم ز طلب که بجائی برسم خود نقطه این بود نمی دانستم
هر چند که میخواهم سخن دراز نشود بی اختیار دراز میشود و سخن از غالب میرود ای درویش
چند گردی در عالم بر جای و سفر بسیار کنی و چند گویی و این زمان بگذری عمر در این ضایع کنی حاجت
بیرون نیست و این چندین ریاضات و مجاهدات بسیار حاجت نیست این چند نکته
باریک را حاصل کردن حاجت نیست چه مطلب حاجت طلب کردن نیست چیزی طلب کنند که ندارند
ان طلب اولا اصیل شد و ای ای دوست که کشاکش میرده در وصل فتاده و جدائی میرده
ای برابر بحر تشنه و در خواب شده و بر سر گنج از گدائی مرده ای درویش کار صحبت دانا
دارد هر چه میطلبی از صحبت دانا طلب کن و چون یافتی عزلت و قناعت پیش گیر تا از باقی عمر
برخوردار باشی بیش از این سخن بیان نبود که آدمی نادان است با یکی بعد از خود و کار
کند تا عیال مردم نشود و بعد از آنچه ترا نصیحت کند و راحتی ... دشنام مایه راحت مردم
کرا دمی با درویش هیچ کار بهتر از عزلت و قناعت نیست دنیا و آخرت با آن نیم ذکر و فکر نیست
متفرق میکند خاطر باشی هر که عزلت و قناعت ندارد مبدع است در ... تا پادشاه

زن ببایدات ای درویش خود را شناختی و مراتب خود را دانستی اکنون بدانکه از شناختن خود دوازده
شکل بر خود روشن شود و مکشوف گشت اول دانستی که اول عناصر بود آنگاه افلاک و انجم دوم دانستی که اول
کار طبایع است آنگاه نفوس و عقول سیم دانستی که افلاک و انجم و نفوس و عقول زبده و خلاصه
عناصر و طبایع است چهارم دانستی که هر کدام مرتبه که خفیف تر است جای او بالاتر است و از مرکز عالم
دورتر پنجم دانستی که خفیف و ثقیل بالطبع میل به مرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل تر است به مرکز نزدیکتر و خفیف دورتر
ششم دانستی که عالم در لا محل است اما جمله اجزاء عالم بالطبع
میل به مرکز عالم دارند پس محل جمله مرکز عالم باشد هفتم دانستی که عالم اجسام که عالم ملک است و عالم ارواح
که عالم ملکوت است با یکدیگر ممزوج اند که در عین یکدیگر اند و در هر مرتبه ملک غالب و ملکوت مغلوب و در هر مرتبه ملکوت
غالب و ملک مغلوب هشتم دانستی که ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد نهم دانستی که ملک و ملکوت
ملک محسوس اند و بچشم سر توان دید و ملکوت و اعراض ملکوت محسوس نیستند و بچشم سر دیده
نمی توان یافت مگر آنکه سالکان میگویند که در خلوت نور و دیدم خیال است که می بینند و می پندارند
که نور است هر که انتظار چیزی بسیار کند هر آن می بیند و می شنود یا در خواب و در خواب می بینند
و می پندارند که می بینند که خاص اهل ریاضت بسیار باشد و دنیائی که بر سر زیادت جایها
می بینند هم خیالات باز نزدیکی که از آن جمله بتوان دید و از دانش دیدن ملکوت است
دهم دانستی که بالای ملک و ملکوت جسم بیش نیست و از جسم جنس الاجناس است و بالای
وی جنسی دیگر نیست ملک بالاتر و هیچ چیزی نیست و حیوان جنس الاسفل است و فرود
وی جنسی دیگر نیست بلکه فرود وی هیچ چیز نیست و هر چیز که در ملک و ملکوت بود و هست و خواهد
بود جمله در آن جسم اول موجود بودند یازدهم دانستی که در مرتبه اول حیوة و علم و اراده و قدرت
و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود نیستند اما چون بمراتب برآیند پدید آید حیات و علم
و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود میشوند پس کمال ایمانست که در جسم است

و شک نیست که حیوة در این مرتبه لطیف‌تر از جملهٔ مراتب باشد و سیوم موجودات انسان است و مجموعه اکسیر

و اکسیر اعظم و جام جهان‌نما و آینهٔ گیتی‌نما انسان دانا است یعنی این عقل که جام عالم است و عالم

مالامال این نور است در آن مرتبه حیوة و علم و ارادت و قدرت بالفعل ندارد چون بمرتبه انسان رسید

بتدریج حیات و علم و ارادت و قدرت بالفعل موجود می‌شوند و این نور از مظهر جدا نیست

با مظهر همچنانست که روغن با شیر و مظهر در آن مرتبه ساده است این نور هم ساده است چون

هر دو بمرتبه بزرگی رسیدند صفاتی که در ذات هر دو مکنون است ظاهر می‌شود تقریر سید الخلایق ای درویش آنکه

بعضی می‌گویند که ما باین نور رسیدیم و این نور را دیدیم دریای نور بود بی حد و نهایت بلا شک

خطا می‌گویند این نور بچشم نتوان دید و ببصیرت توان دید چنانکه روی را نیست بلکه عقل در وی

سرگردان است روغن را در مغز بادام چون توان دید و روغن را در شیر با آنکه روغن محسوس است از عالم

ملک است [ملکوت است محض] چون توان دید نوری که محسوس نیست و از عالم ملکوت چون توان دید و در از هم دانستی که بلا

کثافات عیبها کل خواهد بود و سبب اخر و علت و سبب کل و در عروج حیات تا بکمال رسد چون بکمال

رسد باز گشت همه بکل خواهد بود و اینست منه بدا و الیه یعود و این است معنی کل شیء یرجع [الی اصله]

ای درویش هر که ازین کتاب خود را بشناخت از همه کتابهای دیگر مستغنی شد و بیقین بدان که هر که خود را

شناخت خدا را شناخت و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت و این همه لفظ صد او [بکردست] بکند و

و هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت ای درویش هیچ چیز باقی نماند هم درین اصل گفتیم هر چه بخواهی

ازین اصل طلب کن بعضی بصراحت و بعضی باشارت گفتیم هر که اول حال خود و آن دیگران دانست

و منازل و مراحل و مقصد آن دیگران دانست و احوال پیش از مرگ و احوال بعد از مرگ خود و آن دیگران

شناخت هیچ دیگر باقی نمانده باشد **تحقیق** در بیان آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار انسان

کبیر است هر چه در انسان کبیر هست در انسان صغیر هست و هر چه در انسان صغیر هست در انسان کبیر هست

ای درویش این اصل دوم و اصل نهم که هر دو [illegible] سخنان اهل تعریف است و سخنان اهل تصرف نسخه باشد

بعضی ازین

بعضی از شیء بعیت و بعضی از حکمت و بعضی از صفت چیزی نقلی بود و چیزی که عقلی باشد بدانکه خداوند تعالی

و تقدس چون موجودات بیافرید عالمش نام کرد از جهت آنکه عالم علامت است بر وجود او و بر وجود علم و ارادت

و قدرت او موجودات از وجهی علامت است بر وجود او و بر وجود علم و ارادت و قدرت او و موجودات از وجهی علامت

است و از وجهی نامه است از آن وجه که علامت است عالمش نام کرد بدانکه غرض و هر که این کتاب بخواند از علم

و قدرت و ارادت برا شناسد با نعابت خرد بودیم و کتاب نعابت بزرگ بود و فضلا بکتابها و کتابه و نام

اوراق نتوانست رسید بجز آنها بدانست نسخه این عالم باز گرفت و مختصری ازین کتاب باز نوشت و آن را نام

عالم کبیر نام نهاد و این دوم را عالم صغیر نام کرد و آن اول را کتاب بزرگ نام نهاد و دوم را کتاب خرد نام کرد

و هر چه در آن کتاب بزرگ بود درین کتاب خرد بنوشت تا هر که این کتاب خرد را بخواند کتاب بزرگ را خوانده

خوانده باشد انگاه خلیفه خود را بخلافت بدین عالم صغیر فرستاد و خلیفه خدا عقل اول است و عقل است

که مظهر صفات خدا است عقل را باخلاق و صفات خود بیاراست و بعالم صغیر فرستاد و از اینجا

گفته اند که خداوند تعالی آدم را بصورت خود آفرید عقل اول خلیفه خدا است در عالم کبیر و عقل خلیفه خداست

در عالم صغیر **تحقیق** در بیان خدا در بیان انما الخلیفه خدا بدانکه چون خداوند تعالی خواهد که چیزی

در عالم بیافریند صورت آن چیز اول بعرش آید و از عرش بکرسی آید و از کرسی در نور ثابتات و بر داشتگان

بر هفت آسمان گذر کند انگاه با نور ستارگان همراه شود در عالم سفلی بطبیعت که باد شاه عالم سفلی است

استقبال او شتافت و حیطی کنند که از حضرت خدای می آید و مرکبی از ارکان چهار گانه مناسب حال آن مسافر پیش

کش او کنند تا آن مسافر غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود شود و چون در عالم شهادت

موجود شد آن چیز که دانسته خدا بود کرده خدا شد پس هر چیز که در عالم شهادت موجود است جان آن

چیز از عالم امر است و قالب آن چیز از عالم خلق و آن جان پاکی که از حضرت خدا آمده است با نکار آن

است چون انکار تمام کند باز بحضرت خدا باز خواهد شد این است معنی منه بدا و الیه یعود این است

شناختن افعال الهی این است شناختن افعال الهی و این است دانستن آیات نامتناهی ای درویش

چون این معنی در آفاق دانستی در انفس هم بدان بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفه خداست و روح نفسانی
عرش خلیفه خداست و روح حیوانی کرسی خلیفه خداست و هفت اعضا اند درونی هفت آسمان است
هفت اعضا بیرونی هفت اقلیم است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون خلیفه خدا خواهد
که کاری کند صورت آن چیز اول بروح انسانی که عرش است و از روح انسانی بکرسی آید که روح حیوانی
است و از روح حیوانی در دماغ بیرون آید و به هفت اعضای اندرونی گذر کند که هفت آسمان اند باز
اعضای اندرونی همراه شود و به بیرون آید اگر از راه دست بیرون آید دست استقبال آن ساز
غیبی کند که از صفت خلیفه خدائی آید و مرکب از ارکان چهارگانه و آن ذاکره مادر و صنع در دست
مناسب حال آن ساز غیبی پیش کش کند تا آن ساز غیبی بر آن سوار شود و در عالم شهادت موجود
شود و چون در عالم شهادت موجود شد و آن چیز که در اندرون خلیفه خدا بود کرده و خلیفه خدا آنکه نوشت
خلیفه هر چیز که می نویسد یا هر کار که میکند بی واسطه و بی ماده و بی دست اقرار آنکه صورت
آن چنین بیان وسایط که میکند و به بیرون آید و در عالم موجود می شود و آن صورت اول وجود
عقلی دارد و این صورت تمام وجود جمعی دارد و آن صورت اول وجود ذهنی دارد و آن صورت سیم
وجود خارجی دارد و این چنین که افعال خلیفه خدا دانستی افعال خدا را همچنین میدان خدای تعالی
هر کار که میکند اول بخود میکند بی واسطه و بی ماده و بی دست اقرار آنکه سورة انجیر برین
وسایط که میکند باین عالم سفلی می آید و در عالم شهادت موجود می شود تا سخن دراز نشود
و از مقصود باز نمانیم و اگر از راه زبان می آید زبان در استقبال آن ساز غیبی میکند که حروف
خلیفه خدای آید هر یکی از ارکان چهارگانه و آن نفسی و از حروف کلمه است مناسب حال آن
ساز غیبی پیش کش کند تا آن ساز غیبی بر آن مرکب سوار شود و در عالم شهادت
موجود شود و چون در عالم شهادت موجود شد آن چیز که در اندرون خلیفه خدا بود خدا گفت باز
آن نوشته بر میکند و از راه چشم بخلیفه خدا میرسد باز آن گفته بر میکند و از راه گوش بخلیفه

خدا میرسد

خدا میرسد منه بدء و الیه یعود و در هر حرفی از صفتهای همچنین سوره آن بی دو کلمه اند یکی کلمه نوشته و یکی
کلمه گفته و در هر دو کلمه آن دو ساز غیبی او عالم امر اند و غالب آن دو ساز غیبی از عالم خلق اند و آن ساز غیبی
در هر دو کلمه معنی اند و صورت کلمه در هر دو کلمه معنی است و معنی در هر دو کلمه خلیفه خداست سخن دراز شد
و از مقصود دور افتادیم غرض آن بود که هر چه در عالم صغیر هست در عالم کبیر هست تحقیق بدانکه چون نطفه
در رحم افتاد نمودار جوهر اول است چون چهار طبقه شد نمودار عناصر و طبایع است چون اعضا پیدا آمدند
اعضای بیرونی چون سر و دست و شکم و فرج و پای نمودار هفت اقلیم اند و اعضای اندرونی چون شش
و دماغ و گرده و دل و زهره و سپرز و جگر نمودار هفت آسمان اند شش آسمان اول است و نمودار فلک قمر است
از جهت آنکه قمر شش عالم کبیر است و واسطه است میان دو عالم و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است
بتحصیل علوم و تدبیر معاش سرور این ملائکه است و جبرئیل بسبب علم عالمیان است و دماغ آسمان دوم است
نمودار فلک عطارد است و ملکی که موکل است بر نوشتها سرور این ملائکه است و گرده آسمان سیم است و نمودار
فلک زهره است از جهت آنکه زهره گرده عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است
بر نشاط و فرح و شهوت سرور این ملائکه است و دل آسمان چهارم است و نمودار فلک شمس است از جهت آنکه
دل عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر حیات این ملائکه است و اسرافیل
ازین ملائکه است و اسرافیل بسبب حیوة عالمیان است و زهره آسمان پنجم است و نمودار فلک مریخ است
از جهت آنکه مریخ زهره عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر غضب و قهر و جنگ
و قتل سرور این ملائکه است و جگر آسمان ششم است و نمودار فلک مشتری است از جهت آنکه مشتری جگر
عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر ارزاق سرور این ملائکه است و میکائیل
بسبب ارزاق عالمیان است و سپرز آسمان هفتم است و نمودار فلک زحل است از جهت آنکه زحل سپرز عالم
کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار اند و ملکی که موکل است بر قبض ارواح سرور این ملائکه است و عزرائیل
سبب قبض عالمیان است و روح حیوانی که کرسی است نمودار فلک ثوابت است و درین فلک ملائکه

بیاوانند و روح انسانی عرش است و نمودار فلک الافلاک که از جهت انکه فلک الافلاک عرش عالم کبیرست
و عقل خلیفه خلافت اعضا تا مادام که رشد و فنا ندارند نمودار [illegible] باشد چون رشد و فنا ظاهر شد
نمودار نباشد چون حس و حرکت ارادی پیدا شد نمودار حیوان شد و در رساله سبعه و مبدا و معاد تفصیل
این نوشته ام اگر خواهند از انجا طلب دارند تحقیق در بیان انکه سلوک در لغت عرب عبارت است از رفتن
است علی الاطلاق یعنی رونده خواه که در عالم ظاهر سفر کند و خواه که در عالم باطن سیر کند و به نزدیک
اهل تصوف سلوک از رفتن مخصوص است و ان سیر الی الله و سیر فی الله است سیر الی الله نهایت دارد
اما سیر فی الله نهایت ندارد و اگر این عبارت را فهم نکردی و بعبارت دیگر بگویم به نزدیک اهل تصوف
سلوک عبارت است از رفتن از اقوال بد و افعال بد و اخلاق بد باقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و از هستی خود [illegible]
یعنی چون سالک با اقوال و افعال و اخلاق ملازمت کند معارف روی نماید و چیزها چنانکه چیزهاست
بداند و ببیند چون معارف روی نمود و در معارف بکمال رسید و چیزها را چنانکه چیزهاست
دانست و دید علامت ان باشد که از هستی خود بمیرد و بهستی خدا زنده شود اما اگر چه سالک ظاهر که [illegible]
بنوعی که پیدا نشد که [illegible] ان بلند است خوارست و مقصد سالکان و مطلوب طالبان و مقصود
روندگان این است یعنی کمال ادمی در این چهار چیز است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
هر که در این چهار چیز بکمال رسید بکمال خود رسید ای درویش جمله سالکان در این چهار مرتبه اند
هر یک در مرتبه دو صد هزار سالک که در این راه در امدند یکی در چهار مرتبه بکمال رسید و دیگر در میانه
فرو ماندند و از کمال بی بهره ماندند تحقیق در بیان حجاب و مقام بدانکه هر چیز که از خود
منع می باید کرد در بیان می باید بود و عبادت از مقام در گذشت چه معنی حجاب و مقام را دانستی
اکنون بدانکه اصول حجب و عقبات این راه چهار است دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت
و اصول مقامات و حالات این راه هم چهار است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف ای درویش اول این چهار حجاب را می باید دانست تا مبدا شود باین چهار مقام رسیدن

یعنی سالک در سلوک [illegible]

بالفعل

ازجهت

از جهت انکه این چهار حجب اند پیش بر داشتن بمثابه طهارت ساختن است و این چهار مقام را حاصل
کردن بمثابه نماز گذاردن است هر چنانی عضوی است از اعضای طهارت کردی باید نشست هر مقامی
رکعتی است از رکعات نماز گذاری باید که ازین دو طهارت است انکه نماز اول تحصیل است انکه نتوانی اول
نظافت انکه وصال ادمی تا از یک چیز نمیرد بیک چیز دیگر زنده نشود و بیش اگر نفس خواهی از شغل خود فانی
مردن طلب فی لقاء خدا ممکن نمیشود هرگز این چهار حجب را بر داشت و در طهارت دایم است هرکه این
چهار مقام حاصل کرد در نماز دایم است ای درویش این چهار را برداشتن و این چهار مقام رسیدن
بچهار چیز میسر شود بعزلت و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن یاد صحبت دانا و بامر دانا سالک هر چه کند
باید که با مر دانا کند ای درویش اصل همه عیبها و همه بدیها بسیار خوردن است و اندک خوردن ان نیست
که روزی یک بار روزانه که خورد اما که بسیار خورد که اینچنین سودی نکند بلکه زیان کند بعضی هستند
که چند روز غذا کم کنند و جهد کنند بعد از ان بسیار خورند اینچنین بی فایده باشد و عمر ضایع کرده
بود اندک خوردن ان باشد که بران ثبات نمایند که ثبات کردن کارها که نیکو از ثبات هیچ کار
نیکو نیاید ای درویش در سلوک [illegible] دو چیز [illegible] میسر شود یکی صحبت دانا دیگری اندک
خوردن اذکار و اوراد و خوردن و خفتن سالک باید بامر دانا باشد تحقیق در بیان انکه
نیت سالک در سلوک چیست ای درویش باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات ان نباشد
که طلب خدا میکنیم از جهت انکه خدای با همه است و حاجت به طلب کردن نیست و وجود همه از وست و بقای
همه بدوست و بازگشت همه بدوست بلکه همه بدوست بلکه همه خود همه اوست یک باید که این نباشد
که طلب طهارت و اخلاق نیک میکنیم و ان نباشد که طلب علم و معرفت میکنیم و ان نباشد که طلب کشف
و اسرار و ظهور انوار میکنیم که اینها هر یک مرتبه از مراتب انسانی مجمع است و سالک چون بدین
مرتبه رسید اگر خواهد و اگر نخواهد این چیز که بان مرتبه مخصوص است ظاهر شود اگر بان مرتبه رسید
امکان ندارد که چیزی که بان مرتبه مخصوص نیست ظاهر شود ای درویش ان مراتب را دانستی

درخت را نیز همه اوصاف و صفات است که در هر مرتبه از مراتب چیزی پیدا آید پس کار باغبان آنست که زمین را نرم و موافق
و هموار دارد و خار و خاشاک پاک کند و آب دهد بوقت معین و محافظت میکند تا آفتی بدرخت
نرسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هر که بوقت خود ظاهر شود کار سالک نیز همچنین است باید که مجاهدات
و ریاضت سالکان از جهت آن باشد تا آفتی نرسد و مراتب انسانی در وی تمام ظاهر شود که چون
انسانی تمام ظاهر شد سالک اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار
و ظهور انوار هر یک بوقت خود ظاهر شوند چیزها ظاهر شود که سالک هرگز نشنوده باشد و نگفته
بود کسی که نه اینکاره بود این سخنان را فهم نکند ای درویش چیزهای پیدا آید که چشم سالک هرگز
ندیده باشد و گوش سالک هرگز نشنوده باشد و بر خاطر سالک نگذشته تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمانیم سالک باید که بلند همت باشد تا زنده است در نماز باشد بجد و کوشش مشغول
باشد که علم و حکمت خدا نهایت ندارد و سیر فی الله نهایت ندارد ای درویش جمله مراتب درخت در تخم
درخت موجودند باغبان حاذق در تربیت چه درویشی باید تا تمام ظاهر شوند همچنین طهارت
و اخلاق نیک و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار جمله در ذات آدمی موجودند بصحبت دانا
و بجد و کوشش تمام ظاهر شوند ای درویش هم اول این را از بیرون در تو مکن هست هر چه میخواهی
از خود طلب کن از بیرون چه میطلبی مثلی که از راه کوشش باید تو رسد همچنان آب که از چاه دیگران
به کشی و در چاه خود ریزی آن آب را بقا نبود و بالکه بغایتی نباشد و زود عفن شود
حال ازوی تو بلکه ای درویش از آن آب بیماری عجیب دیگر نماید و در دستی مال و درویش چاه
ذات دلیل البحر کالمعانیه باید که تو چاه سازی که آب از چاه تو زاید و هر چند که ازو
بیگیران دم کم نشود بلکه زیادت شود و عفن نشود بلکه هر چند بماند پاک و صافی
تر شود و علاج بیماری ها کرده و هوادی که بابه ها اینه در اندرون وی چاه باشد
و در آن چاه آب بود ان چاه را پاک کند و آب ظاهر بایکه دانند خاتمه در بیان صحبت

احمد دوستی

ای درویش اگر میخواهی که خود را بنهایت مقامات انسانی رسانی هر روز تماشای صفات و مقامات
خود کنی و پیوسته در نظاره کردن الاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مشغول باشی در نزدیکی
امی و قرب حضرت حق تعالی و مقام عندیت و مشاهده و لقای حضرت ذو الجلال زنده کانی کنی باری
جهد آن کن که از دوزخ خلاص یابی و بهشتی گردی چه ای درویش هر چند که آن نماند نماند اما هر چه
در جای بهتر افتد بهتر شود از پلید پلید آید و از پاک پاک آید اول خود را پاک کن تا هر چه از تو آید پاک
باشد ای درویش در زندان مباش که روزه بسیار داری و در زندان مباش که حج بسیار کرده ای آنچه
فریضه است بجای می آورد و در زندان مباش که لغت بسیار یاد گیری و در زندان مباش که نحو بسیار
خوانی و در زندان مباش که حکمت بسیار دانی بتقلید فرود است که این کمی در زندان باشی که راستی و نیک
نفسی نیکی کمالات و نجات بیشتر از نادانی و بد نفسی است و راحت بهشتیان بیشتر از راستی و نیک
نفسی است باید که راستی و نیک نفسی ذاتی تو شود نه راستکار گردی که اگر به تکلف بر خود نهی هم در دوزخ
باشی که تو چنان شوی که هر روزه از تو نیکی و راحت بمردان باشد بی اختیار تو همچو آن طایفه مبتلی
که هر روزه از ایشان بدی و رنج بمردمان است نادانی و بدی کردن ذاتی ایشان شده است باید
راستی و نیکی کردن ذاتی تو شود ای درویش وقتی باخلاق خدا آراسته شوی که همیشه نیکی و با همه کس
نیکی کنی و عوض و طمع نداری و منت ننهی بلکه منت بخود نهی که ای درویش بد نفسی انکسی است که هر رنج
مردم خواهند یا رنج بمردم رساند ... و نیک نفسی آنست که در دو زره راحت بمردم خواهد یا راحت
بمردم رساند نه باره یا بدست یا بجاه یعنی بیک نفسی و بد نفسی ذاتی آکنون بدانکه هر که راست و نیک
نفس و بد نفس علت اکنون بدانکه هر که راست شد از دوزخ خلاص یافت بهشتی گشت اکنون اگر طلب
مقامات عالی کند تا باید صحبت اینکه بهشتی هر چه که طلب کند و حاصل کند دنیوی یا اخروی بهشت
وی فراختر شود و دوزخی هر چه که حاصل کند دنیوی یا اخروی دوزخ وی تنگتر شود ای درویش
سالکان از ابتدای سلوک تا انتهای سلوک این رساله کفایت است و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی

انبیائه و اولیائه و آله اجمعین تمت هذه الرسالة علی ید العبد الاقل ابن جلال الدین اکبر محمد رشید
عبد المطلب البابکی فی دار الفضل شیراز در دقیقیه فی شهر شعبان المعظم سنة ۱۲۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف
الضعفا و خادم الفقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعتی درویشان کثرهم الله تعالی ازین بیچاره درخواست کردند که در معرفت
ذات و صفات خدای و افعال او و در معرفت ولایت و نبوت و در معرفت ظاهر و باطن انسان و در معرفت مبدأ و معاد انسان
کتابی جمع کنیم و در آن کتاب بیان کنیم که درویش حکیمست و راه چیست و منزل چیست و مقصد کدامست و دیگر
بیان کنیم که شریعت و طریقت و حقیقت کدامست و دانایان کامل از دلیست کدام است درخواست ایشان را اجابت کردم
و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد تا ایشان را فایده و با احباب بجهت بود و این کتاب را
مقصد اقصی نام نهادم و درین کتاب سخن اهل تصوف و اهل وحدت خواهم گفت که ایشان سه دونده که راه خدای
عزوجل فصل در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چیست و مقصد کدامست بدان اعزک الله

فا اما درین کرده‌اند و در اول حس است و بعد از آن عقل در وقت عقل بمیزان عقل که رسول علیه السلام فرموده است
که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل نه عقل معاشی و بعد از عقل نور الله بود و اخیرتین
سالک که درین راه‌اند یکی با خود و جسم نور الله بحکم ... باقی و در جان حس و عقل و در جان نور الله
می‌اند چون رونده را دانستی اکنون بدانکه مقصد و مقصود جمله روندگان معرفت خدای تعالی و تفکر
و معرفت خدای عز و جل کار نور الله است حس و عقل معاشی از معرفت خدای تعالی بی نصیب‌اند عقل معاشی پادشاه
روی زمین است عمارت و خرابی زمین ... و دانند و حواس ظاهر و باطن بدو تعلق دارد و کار او کنایت ...
دانست و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون و در جواب ملائکه فرمود که شما میگوئید آدمیان
نکنند فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون مقصود از آدمیان چیزی میدانم که شما نمیدانید آن چیز نیست که اگر جمله
آدمیان آن کنند که شما کفتید اما از آدمیان باشند که بنور الله رسند و مرا بشناسند که مقصود از آفرینش
آدمیان آن بود که تا من شناخته شوم و داود پیغمبر علیه السلام از حضرت عزت سؤال کرد یا الهی لماذا خلقت
الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس ای سالک بدانکه در سعی و کوشش
باشد و در صحبت دانایان بسر برد تا بنور الله رسد و خدای را بشناسد ای درویش چون رونده را دانستی
و مقصد و مقصود رونده کان را معلوم کردی اکنون بدانکه سؤال در معنا سیر الی الله میکنند و
سیر الله نهایت ندارد بلکه همه نیست و بیان این سخن که از تو بخدای تعالی را نشینند طایفه کرده‌اند اهل
معرفت اهل تصوف و ما سخن این هر دو طایفه را بطریق ایجاز و اختصار و اختصار بیان کنم بدانکه اهل
تصوف می‌گویند که از تو تا بخدای تعالی راه نیست از بهر آنکه ذات خدای تعالی نامحدود و نامتناهی
و اول و آخر ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و قبل و بعد یعنی جهت ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی
و بی‌نهایت و پایان و بیکران و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بدان محیط نیست و از آن
آگاه نباشد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط بعلم محیط است بر جمله اشیا ان الله قد احاط بکل

شنیدی ای درویش تا سالک بدین تقرب نرسد و از بین قرب با خبر نشود از خدای تعالی بی بهره
و بی نصیب باشد و بخدای نرسد و آنها که ازین قرب با خبر شده‌اند همه روز و شب در مشاهده‌اند با خدای می‌نشینند
و از خدای می‌شنوند نشست و برخاست و در میان جماعت با ادب نشینند کافی می‌کنند و پای دراز نکنند
و به پهلو بر زمین نمی‌نشینند شرم میدارند که یقین میدانند خدا حاضر است تمام عالم را در جنب عظمت
ذات خدای او باشد قطره و بحر بین ندارند بلکه از قطره کمتر ای درویش حس و عقل بدین سو راه نبرند و این قرب را
در نیابند این بود سخن اهل تصوف اما اهل وحدت می‌گویند که از تو بخدای تعالی راه نیست از جهت آنکه
وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است تعالی و تقدس ای درویش تو می‌پنداری که خدای تعالی وجود
دارد و بنده وجود خدای تعالی وجودی هست و این سخن عظیم است و پنداری خطاست وجود خدا است این
پندار حجاب راه میان بنده و خدا است تعالی و تقدس تا سالک ازین پندار بیرون نیاید بخدای عز و جل
نرسد خود را ببیند هرگز حق بین نشود یک قدم بر نفس خود نه و دیگری بر در کوی دوست هر چه بینی
دوست بین با این دانش که ذات نیست ای درویش تا خود را بینی خدا را نبینی این است اهل وحدت
و بیان آنکه از تو بخدای تعالی راه نیست اکنون سؤال کنند از ما از سیر فی الله معنا زل است
و مقامات بینهما را بعضی گفته‌اند سیر فی الله نهایت ندارد فصل در بیان آنکه شریعت و طریقت
و حقیقت چیست بدان اعزک الله فی الدارین که شریعت گفت پیغمبر است و طریقت کرد پیغمبر و حقیقت
دید پیغمبر است قال صلعم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی سالک باید که اول از علم
از شریعت بیاموزد و بجای آورد و بانوار حقیقت رسد و مایل و علم طریقت نیز الا بد استعداد کرد
و بجای آورد ای درویش آنچه پیغمبر گفته است شریعت است و آنچه پیغمبر کرده است طریقت است و آنچه
پیغمبر دیده است و می‌بیند حقیقت است این سه مرتبه است آنانکه ازین سه مرتبه خبر دارند
کاملانند که پیشوای خلق‌اند طایفه یک مرتبه دارند یا دو مرتبه دارند هنوز ناقص‌اند و آنکه
ازین هر سه مرتبه خبر ندارند ناقص‌اند از اصحاب بهایم‌اند چنانکه حق جل و علا فرموده است

اولئک کالانعام بل هم اضل صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است که صورت را معنی باشد
هر دو را اعتبار باشد اما درویش هر که معنی آدمی دارد آدمی باشد هر که معنی حیوان دارد حیوان باشد و دانا همه
را مثل آدمی بینند و با همه مدارا کنند و در دنیا بیرحمی و بیخبری دارند و اهل علم را سیما زنند و اهل ندرت عقبا
حکم نه سازند که کار دو عالم بدین راه و چنین مثل انم که تمام فهم نکردی و در منتها این بگویم که دانستی مسخن
از مهمات است ای درویش مثال آن که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست غرض آنست که آدمیان راست
گفتار و راست کردار و نیک اخلاق باشند و اگر این عبارت را فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم بدانکه غرض
سه چیز است اول آنکه تا مردم چون حیوان نباشند فرمان پیغمبر علیه السلام نبوده بل تصدیق در زبان
اقرار کنند دوم آنکه تا علم و تقوی داشته باشند و سعی و کوشش به جهد در صحبت دانایان و سعی بسیار کنند
که خدای تعالی یکیست سیم آنکه بعد از شناخت خدای تعالی تمامت جواهر اشیا را بشناسند و تمام حکمتها
جواهر اشیا را بدانند و کما هی ببینند این مراتب را تمام کرده باشند در شریعت و طریقت و حقیقت
ارادت شده باشند اکنون چون دانستی که غرض از طریقت و حقیقت چیست اکنون بدان که اکنون کاری کن
تا بجای برسی که گفته‌اند علم و صورت به شغل کاری نیاید عمل است که سالک را به مقام اعلا رساند که
العمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب خالیست دوم طلب دلیل است که بی دلیل
راه نتوان رفت سیم ارادت است بدانا باید که بغایت مرید و محب دانا باشد که ارادت مرکب راه سالک است
هر چند مرکب قوی تر ارادت قوی تر چهارم فرمان بردن است باید که سالک مرید و مطیع فرمان بردار باشد
هر کاری که کند و هیچ کاری دنیوی و اخروی بی مشورت دانا نکند پنجم ترک است باید که باشارت دانا ترک کند اگر
اگر شیخ قوت و لباس و مسکن او قبول کند هر چه دارد همه را ترک کند و اگر شیخ قبول نکند تمام کند فضول است
کند و بقدر حال اکتفا دارد ششم تقوی است باید که سالک متقی و پرهیزکار باشد و راست گفتار و راست
کردار و حلال خوار باشد شریعت را نیکو دارد و به یقین داند که هر کس که سالک را سیماهای شود از متابعت
شریعت است هفتم کم گفتن هشتم کم خفتن نهم کم خوردن دهم عزلت اینست اعمال اهل طریقت و علامات ایشان

و این خصال

و این خصال اثری تمام دارد در سلوک چون در صحبت دانا بدین ده چیز مواظبت نماید و مبادرت ورزد
کمال حقیقت روی نماید و اگر یکی ازین ده چیز کم کند سلوک میسر نشود و سالک بخدای نرسد ای درویش عمل
اهل حقیقت و علامات ایشان ده چیز است اول آنست که با خدای آشنا باشند و خدای تعالی را شناخته بعد از شناخت
خدای تعالی تمامت جواهر اشیا و تمام حکمتها و جواهر اشیا کما هی دانسته و دیده دوم صلح است با همه کس و صلح
آنکه سالک بخدای تعالی رسیده باشد نشان آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و اعراض و انکار از دل او برخیزد
دشمن ندارد و همه کس را دوست دارد و دوست دارای درویش هر کسی از خلق را از مادر طبعه الله و نزاده اند و بلا
سبب کس باسمی منسوب شده‌اند یکی حنفی و یکی را شافعی و یکی را ترسا و یکی را یهودی و یکی مسلمان نام نهادند
جمله را همچو خود عاجز و بیچاره و طالب خدای شناسد سیم شفقت همه کس شفقت آن باشد که با رحم چیزی که باید
که جمله یاران کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند و اصل شفقت نصیحت و ادب کردن است اهل قدرت ادب کنند
تا مردم آنکه ایمن باشند چهارم تواضع با همه کس چه عزیز دارند بچشم عزت و حرمت در همه کس نگرند پنجم
رضا و تسلیم است و آزادی و موافقت ششم توکل است و صبر کردن و تحمل هفتم بی طمعی است که طمع ام الخبائث است
ای درویش قناعت و فراغت است که درویش را بجای رساند هشتم قناعت و فراغت نهم آزار نرسانیدن است
دهم تمکین است اینست علم اهل حقیقت هر که دارد مبارکش باد سالک در هر بکمال زهد و سیر الی الله و سیر فی الله
تمام کند این علامات و این صفات و این اخلاق در وی بدید آید فصل در بیان انسان کامل بدانکه انسان
کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این عبارت را فهم نکردی بعبارتی دیگر بگویم بدانکه
انسان کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و معارف نیک و اخلاق نیک جمله سالکان
در این میانه اند کار سالکان اینست که این چهار چیز را بکمال رسانند انسان کامل اوست که بکمال انسانی کامل از داد
رسیده است اکنون بدانکه انسان کامل را باسامی و القاب و اعتبارات اسامی مختلف یاد کرده اند جمله راست است
شیخ و پیشوا و هادی و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مرشد و جام جهان نما و آینه گیتی نما و تریاق بزرگ
اکبر و اکسیر اعظم و عیسی نیز گفته اند که مرده زنده کند و خضر گفته اند که آب حیات خورده و سلیمان که زبان مرغان

دانستی ای درویش که عالم موجودات همچو یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص و بعضی گفته‌اند تمام موجودات
چون یک شخص خودیست و انسان کامل زبده و خلاصهٔ آن درخت و انسان تمام کامل بحقیقت بر جمله آن درخت
ای درویش بدان که کامل هیچ چیز بهتر نیست از آنکه بحال رسیده است و بعد از شناخت خدای
تعالی حقیقت جواهر اشیا را شناخته است و تا می‌دیده و دانسته بعد از آن هیچ کاری در این جهان ندید
و ندانسته که راحت بخلق خدا رساند هیچ راحتی بهتر از آن ندید که بتکمیل ناقصان مشغول شود و با مردم
چیزی گوید که ایشان کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند و در مکان باشند و این رحمت است پیغمبر را که
رحمة للعالمین گفته‌اند فصل چهارم ای درویش چون انسان کامل را صفت شنیدی بدانکه با وجود کمال
که انسان کامل دارد بر حصول مراد قدرت ندارد و بنامرادی زندگانی می‌کنند و به ناکامی روزگار
می‌گذرانند از روی علم و اخلاق کامل است از روی قدرت و مراد ناقص ای درویش وقت باشد که انسان
کامل صاحب قدرت پادشاه و حاکم باشد اما پیداست که قدرت آدمی چند خواهد بود چون بحقیقت
نگاه کنی عجز بیش از قدرت و نامرادی بیش از مراد دارد انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها می
خواستند که باشد و نمی‌بود و بسیار چیزها می‌خواستند که نباشد و می‌بود پس معلوم شد که آدمیان
از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره‌اند و بنامرادی زندگانی می‌کنند
ای درویش چون کاملان بدین سر واقف شدند که آدمی بر حصول مراد قدرت ندارد و هیچ کس
قدرت حاصل نمی‌شود ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند بعضی از ایشان ترک ملک و جاه کرده بودند اکنون
ترک تسلیم و پیشوایی کردند و ترک تربیت هم کردند و آزادی و فراغت را بجای همه دیدند ای درویش
حقیقت این سخن آنست که ایشان که بتربیت دیگران مشغول شدند منتظران بودند و چون شفقت افتاد دانستند
که ترک کردند منتظر ایشان بودند و در حقیقت آنست که بهتر از ترک کاری ندیدند دانایان
که بخود و بیخود مشغول شدند بسبب آن درستی حال مجاهده سید رسل علیه الصلوة والسلام فی والله
کل عبد ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که او را چهار

چنانکه

چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک کامل آزاد آنست که او را هشت چیز بکمال باشد
چهار مذکور و ترک و قناعت و فراغت و عزلت هر که این هشت چیز دارد کامل آزاد است و هر که چهار اول دارد
و چهار آخر ندارد بالغ است اما حر نیست چون کامل آزاد را دانستی اکنون بدانکه کامل دو طایفه‌اند چون ترک مال
و جاه کردند تا رنجی بیشتر آید که بعضی بجای مال بعد از آن عزلت و قناعت اختیار کردند و بعضی بعد از ترک
رضا و تسلیم و نظاره اختیار کردند اکنون این دو طایفه در عالم هستند چون بیقین دانستند که بجز آنکه با عسل
همراه زهرست و با هر کامی ناکامی با صحبت اهل دنیا یکی و تفرقه همراه است که اهل دنیا خواهند که ایشان را دیات
کنند با چیزی تحمل پیش ایشان فرستند با آنکه دانند که حلال است و بی شبهه قبول نکنند و از آن گریزند
چنانکه مردم از مار و کژدم می‌گریزند طایفه دیگر بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره اختیار کردند که بیقین
دانستند که آدمی در پیشه کار نمی‌داند که بهتر او در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید که او را
ناخوش آید و بهتر بود و او ندان باشد چون این طایفه بدین سر واقف شدند تدبیر و تصرف از میان برداشتند
و رضا و تسلیم شدند و این بیچاره مقامها در ترک و عزلت و قناعت بود و ... در رضا و نظاره و یقین شد
که کدام شاخ بهتر است اکنون این سخن نیز هم تمام بکنیم از آن جهت که در هر طرف فواید بسیار است
و از پیش این فصل پنجم در صحبت بدانکه صحبت اثرها قوی دارد هم در نیکی و هم در بدی هر سالک که بمقصد
رسید و مقصود حاصل کرد از صحبت دانا حاصل کرد و هر سالک که بمقصود نرسید از آن بود که بصحبت
دانایی نرسید این همه ریاضات و مجاهدات این همه آداب و شرایط از جهت آنست که سالک لایق صحبت
دانا گردد کار سالک تمام شد ای درویش ... بلکه یک ساعت بصحبت دانایی رسد و نایست
صحبت دانا گردد بهتر از آن باشد که صد سال بلکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول باشد بی صحبت
دانا از خود اعتقاد باطل ... امکان ندارد که کسی بی صحبت بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه
مستعد باشد و بداند که خدای تعالی هیچ او استاد راه نیابد ای درویش بسیار بصحبت دانا رسیدند
و ایشان از آن دانا هیچ فایده نیافتند و این درد حال خالی نباشد یا استعداد ندارد و یا طالب نباشد

ای درویش چون بصحبت دانا رسی باید که خاموش و مستمع باشی و کم گوئی و سخنی که از تو نپرسند جواب نگوئی و اگر
چیزی بپرسند و جواب ندانی زود بگوئی که نمیدانم و شرم نداری اگر جواب دانی بمختصر ادا کنی و دراز نکنی
و از درویشان بطریق امتحان چیزی سؤال نکنی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان
بکسی تکیه و در نشستن بالا نطلبی بلکه بالا و منصب ایثار کنی چون اصحاب بجا حاضر باشند و بیگانه کسی نباشد
باید که تکلف نکنی و در آداب مبالغه ننمائی که در چنین موضع تکلف نمی باید کرد و بی تکلف از ادب است و قلت
و محنت است نه آنکه بی ادبی کنی و در همه مکان و در هر موضعی ادب نگاه باید داشت اگر نگاه نداری بی ادب
باشی مراد آنست که در خلوت با اصحاب بی تکلف باشی اگر تو تکلف کنی دیگران هم باید کرد و درویشان
بدین سبب گران بار شوند و از این سبب تو باشی و در میان اصحاب باید که بی ترتیب نباشی و چیزی را که تو خود دانی
چنانکه اصحاب میکنند تو هم میکنی ای درویش هر کاری که مباح است در کردن و نا کردن آن مزد نیست ... شان
کار موافقت با اصحاب اگر چه مروت باشد اگر موافقت نکنی بی مروتی باشد و هر کاری که نه فرض است و نه سنت و نه واجب
در ... اصحاب در آن عادت نباید کرد چون عادت کنی بت شود باید که در میان اصحاب بی بهیت نباشی
تا عادت نکنی کار [illegible] والله اعلم فصل ششم در بیان ترک قطع پیوند است و قطع پیوند در ظاهر باشد
و در باطن هم باشد و باطن آنست که دوستی دنیا بیکبار از دل بیرون کند و در ظاهر آنست که دست از
آنچه داری ترک کنی و بر درویشان ایثار کنی هر چیز که حجاب سالک است ترک کرده [illegible] ای درویش و اگر بیشتر
و اگر بخودی ترک شد باید کرد یعنی چنانکه مال و جاه [illegible] باشند و وقت باشد که [illegible] زیاده [illegible]
سالک باشد که حجاب نورانی حجاب ظلمانی اند و درویشان ترک خلق [illegible] باید که ترا دیدن
سخن هیچ شک نباشد که بعضی مال و جاه و بعضی [illegible] بیابد باید [illegible] خواهد که بر
سجاده تکیه کند سجاده [illegible] باشد اینجا گفته اند که [illegible] باید کرد [illegible]
با خودی از جهت آنکه [illegible] است [illegible]
و [illegible] سخن [illegible]

نابینند بیده

نابینند بیده [illegible] مانع راه است قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت است اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران
شود و طمع پیدا آید و طمع ام الخبائث است چنانکه مال بسیار فساد بسیار دارد ترک مال بالکل هم فساد بسیار دارد
هر که مال بقدر دارد نعمتی عظیم دارد و آنکه ندارد محنتی عظیم دارد ای درویش جمله بدانست این که میگویند که
معرفت خدای تعالی [illegible] معرفت صفت دل است [illegible] نتواند یافت بدانکه هر [illegible]
علامتی است چنانکه [illegible] افعال [illegible] گواهی میدهد [illegible] مقام [illegible] افعال [illegible]
گواهی میدهد که [illegible] در مقام خدای ناشناس است مثلا اگر کسی گوید من خدا [illegible] امثال این [illegible]
شخص [illegible] دارد [illegible] دروغ میگوید [illegible] علم است و علامت عمل [illegible] علم در باطن
اگر عمل ناقص است یقین بدانکه علم ناقص است اکنون بدانکه علامت اهل معرفت ترک است [illegible]
بیقین معلوم میشود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و معرفت خدای تعالی ندارد ای درویش [illegible]
خدای تعالی یعنی کلمه شهادت [illegible] اثبات معرفت خدای [illegible] مال و جاه [illegible] از راه
برده اند معبود خلایق اند [illegible] مال و جاه می پرستند و هر که ترک مال و جاه کرد و دوستی دنیا
از دل بیرون کرد نفی را تمام کرد و هر که معرفت خدای تعالی حاصل کرد اثبات را تمام کرد اینست گفتن
لا اله الا الله هر که ترک و معرفت ندارد هرگز کلمه شهادت نگفته است ای درویش این سخن مشکل [illegible]
در تقلید مادر و پدر مانند [illegible] عظیم است [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] آنست که خود بینی هر که خدای بین [illegible] خود بینی [illegible] خدا [illegible]
هر چند میخواهم که سخن دراز نشود بی اختیار دراز میشود ای درویش کلمه شهادت و نماز [illegible] صورتی
دارند و حقیقتی دارند تو از حقایق اینها خبر نداری بصورت قناعت کرده حیفی عظیم است
تحقیق اینها [illegible] ای درویش [illegible] خدای بود [illegible] باشد [illegible] نابینا بود [illegible] تحقیق
کلمه شهادت [illegible] بینا شد والله اعلم فصل هفتم در بیان سلوک بدانکه اهل تصوف [illegible] چند اعتبار
اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم [illegible] جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است

هر روز عبارت از بخشش است جذبه فضل حق است تعالی و تقدس چون بنده روی به دنیا آورده است
و دوستی مال و جاه در بغیه شد است عنایت حق در رسد و روی دل بنده را از دنیا بگرداند بنده روی به خدا
آورد و این را جذبه گویند که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی [illegible] است تا کشش جذبه است [illegible]
از طرف بنده است تا کشش میل و ارادت و محبت سر بر زند هر چند زیادت میشود تا کشش دیگر میشود تا گاهی
رسد که سالک به یکبار ترک همه کند و روی بخدا آرد یعنی از همه چیز ببرد و هر چیزی [illegible] ترک کند اکنون
جذبه یکی [illegible] سر بر زند و سالک در دوستی خدای بمرتبه عشق رسد باشد که آن را باز نماید و در آن مرتبه [illegible]
بر دو [illegible] چنان کسی را مجذوب گویند و بعضی باشد که از آن باز آید و از خود با خبر شوند و سلوک کنند این کس را
مجذوب سالک گویند اگر اول سلوک کنند و سلوک را تمام کنند جذبه با ایشان برسد آنکس را سالک مجذوب گویند
جمال چهار قسم شد مجذوب و سالک و سالک مجذوب و مجذوب سالک [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف
المعارف آورده است که از این چهار قسم یکی شیخی و پیشوایی را شاید و آن مجذوب سالک است و باقی شیخی
و پیشوایی را نشاید [illegible] باید کرد در راه احتیاط تمام کنند و مرید هر کس نشوند اگر چه صالح و عابد باشند
و پیشوایی و مریدی کردن کاری دیگر است [illegible] اهل طامات [illegible] پیدا آمده اند بسیار باشد که
این زمانه خود را شیخ ساخته اند [illegible] از شر ایشان نگاه دارد
حقی جذبه را دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو قسم است سیر الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت
دارد و اما سیر فی الله نهایت ندارد و اهل تصوف میگویند که سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان
سیر کند که خدا را بشناسد چون خدا را بشناخت سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله است
و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از شناخت خدای تعالی چندان دیگر سیر کند که تمام صفات
و اسامی و افعال خدا را بداند و حکمت خدای تعالی بسیار است بلکه نهایت ندارد و تا زنده
باشد در این کار باشد [illegible] در سر باشد [illegible] صد دریا [illegible] بود اهل
تصوف در بیان سلوک اهل وحدت میگویند که سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند

که بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدایست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای تعالی وجود
دیگر نیست سیر الی الله تمام شد اکنون عبارت از سیر فی الله شد و عبارت از سیر فی الله آنست که سالک دانست که وجود یکی
بیش نیست و آن وجود خدا است چندانی دیگر سیر کند که تمام جواهر اشیا را و تمام حکمتهای جواهر اشیا را تمامی
بداند و ببیند و بعضی گفته اند که امکان ندارد که یک آدمی این همه بداند از جهت آنکه عمر آدمی اندکست و علم
و حکمت خدای تعالی بسیار است و بعضی گفته اند که ممکن است که یک آدمی این همه بداند که استعداد آدمی بعضی
فوق افتاده است [illegible] سخن اهل وحدت در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی اکنون بدانکه معنی عروج
نیز همین است و در [illegible] کتاب [illegible] باب معرفت انسانی ترقی انسان را تمام شرح داده ام فصل ششم در بیان نصیحت
ای درویش باید که دل بر [illegible] و بر نعمت دنیا و بر مال دنیا و جاه و صحبت [illegible] که هر چیز که زیر فلک
است [illegible] می کردند بر یک حال نمیماند البته از حال خود میگردد [illegible] نقش [illegible] آید
صورت اول [illegible] و استقامت ندارد که صورتی دیگر پیدا آید و صورت اول را محو می گرداند [illegible]
بموج دریا می ماند بلکه خود موج دریاست و عاقل بر موج دریا چون عمارت سازد درویشی اختیار کرد عاقلان
اهل دنیا و درویشانند که با اختیار خود درویشی اختیار کرده اند از جهت آنکه بیقین دانستند که زیر
هر مرادی ده نامرادی تعبیه است [illegible] نامرادی نباید کشید ای درویش [illegible]
سازیم بیقین [illegible] اگر دولت [illegible] داری [illegible] اعتماد
کن که با عشق [illegible] زبانی و [illegible]
[illegible] والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین [illegible] فصل [illegible]
از [illegible] فصل [illegible] در راه تصوف باید که همیشه مطالعه کنید والله اعلم باب [illegible] در بیان قول
اهل تصوف در معرفت ذات خدا و تعالی بدان اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تا [illegible] انبیا
و اولیا گفته اند که این عالم را صانعی هست در اثبات صانع دلیلها گفته اند و کتابها ساخته [illegible] حاجت
نیست که من دلیل گویم چون دانستی که این عالم را صانعی هست اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکیست

وقدیمست و اول و آخر ندارد و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد احد حقیقی است اجزا ندارد
و قابل تجزیه و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست و شکل و صورت ندارد و موصوف است بصفات
سزاوار و منزه است از صفات ناسزا علما و حکما دین که گفته شد متفق‌اند با اهل تصوف لیکن سخنی دیگر می‌گویند که خدای
تعالی نامحدود است و نامتناهی است باشد و نامتناهی آن میخواهند که ذات خدا تعالی اول و آخر ندارد و فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نه نیست نامحدود و نامتناهی است
بی پایان و بیکران تا مثال در جنب عظمت ذات خدا تعالی مانند قطره در بحر نیست بلکه از قطره کمتر است هیچ
فرق از ذات موجودات نیست که خدای تعالی بالذات با آن نیست و بدان محیط نبود و از آن آگاه نه الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط بلکه محیط است بر کل اشیاء و بعلم محیط است بر کل اشیا
و ان الله قد احاط بکل شیء علما ای درویش بغایت نزدیک است اما مردم بغایت دور افتاده اند از آنکه
از قرب او وقوف ندارند ذات خدای تعالی با جمله موجودات قرب دارد و اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب او یک
سانست الا ان الله [illegible] از قرب با خبر نبود از خدای تعالی بی بهره و بی نصیب است عقل این قرب را در نمی یابد
در یابند این قرب بنور الله است قرب چهار مرتبه است و عقل سه مرتبه بیش ره نمی برد قرب زمانی
قرب مکانی و قرب صفتی و قرب معنوی و قرب زمانی مثلا چنانکه گویند که زمان مصطفی علیه السلام بزمان
ما نزدیکتر است از زمان عیسی علیه السلام اما قرب مکانی چنانکه گویند فلان نزدیکتر است از [illegible] و اما قرب
صفتی چنانکه گویند بایزید بسطامی به مصطفی صلوات الله علیه نزدیکتر است از عتبه و شیبه انکار را از قرب
و بعد صفتی است از قرب معنوی خدای تعالی با همه موجودی برابر است و نیز هو معکم اینما کنتم جز
عارف صاحب تصرف نداند و این مرتبه چهارم است چون جلالت این قرب بر عارف سایه انداخت
در نظر عارف قرب اولیاء و انبیا و اشقیا و مومن و کافر با حق تعالی یکسان کرد ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ای درویش قرب او با جمله عالم برابر است کار
آن دارد که از این قرب آگاه است که این قرب [illegible] تمام کرد و دین قرب [illegible] است

کشف نشود

کشف نشود و هم چنین است از منطبق و کثافت مکان بیرون نرود تا از زمان و مکان بیرون نرود طیران
انسان باز مستعمل نکرده و انتخاب نشاید عالم را زمان ازل و ابد [illegible] و دین نظر ماضی و مستقبل برابر خیزد
و بدین معنی رسید که صباح و مسا برابر است بغیر تحت بیرون نرود یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان [illegible] با این بیرون نرفتن اهل تصوف در معرفت
در معرفت ذات خدا تعالی [illegible] در بیان بر بعد فصل اگر کسی سوال کند که آن ذات
خدائی که نامحدود و نامتناهی است و عالم ملکوت و عالم الملک با یکدیگر چون باید دانست بر این سخن اهل تصوف
سوال کماحقه آید جواب این سوال بغایت مشکل است اشارتی بکنیم ای درویش نامحدود و نامتناهی موجود دانستن
و چیزی دیگر با وی موجود دانستن چنانکه نامحدود و نامتناهی حد و نهایت و تقسیم و فرق لازم نشود
بغایت مشکل و دشوار است و گفته شد که حس و عقل این قرب را در نمی یابند و فهم عقل این قرب را در نمی یابد
بغایت مشکل و دشوار باشد ای درویش چنین نتوان گفتن که ذات خدای تعالی با لاهوت است یا در زمان
عالم جبروت یا عالم ملکوت است از جهت آنکه این جمله محدود و متناهی باشد و جز [illegible] بباید چون دانستن
که این چنین نمی باید و طریقی دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که در معیت حد و انقضا نباشد لازم نیاید جهت
نباشد جز آنکه معیت بچند گونه باشد معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت
خدای تعالی با عالم و عالمیان اینجا سخن [illegible] به از تقارب بیرون نیاید چنین سوال
که تمام فهم نکردی روشن‌تر از این بگوییم که دانستن این سخن از مهمات است فصل بدانکه خاک غلیظ است
و آب به نسبت خاک لطیف است و هوا از آب لطیف‌تر و آتش از هوا لطیف‌تر است مکان وی در این عالم بالکل
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز به نسبت لطافت و کثافت هر یکی درین عالم مکان
و در یکدیگر هم مکان [illegible] اگر ظرفی پر از خاک کنی چنانکه در آن ظرف هیچ خاک دیگر را جای نباشد
در میان آن خاک آب را مکان هست که در آن مکان خاک نمی تواند بود و در میان آب هوا را مکانی
هست که در آن مکان آب نمی تواند بود و در میان آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان

هوا می تواند بود و از جهت آنکه هر چیزی که لطیف تر است نفوذ او بیشتر است شمول و احاطت او بیشتر است
هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست که آن طرف که آب با آن نیست و بدان محیط و هیچ ذره از ذرات
آن خاک و آب و هوا نیست که آتش با آن نیست و بدان محیط نه که اگر چنین نبودی مزاج پیدا نیامدی
و نبات نرسیدی و اگر چه هر چهار با هم اند و محیط یکدیگر اند و با یکدیگر معیت دارند اما هر یک در مکان
خودند کثیف مکان لطیف نمی تواند بود و اگر می خواهی که معین بدانی که هر چهار با هم اند و هر یک در مکان
خودند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را تر کند اما اگر دست در آب جوشان کند هم بسوزد
و هم تر کند معلوم شد که اینجا آب و آتش هر دو هستند و بیقین معلوم است که آب و آتش در یک مکان نتوانند
بود بلکه آب در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این از لطافت و کثافت است لطیف کثیف را نمی
تواند که جای کثیف را تنگ نمیکند ای درویش اگر شمعی در خانه تاریک ارند و خانه بدان نور شمع روشن
کردد هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت بدان نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون روند تا شعاع
شمع راه یابد چون هوا را نور تنگ نمیکند و جای هوا را تنگ نمیکند تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم ای درویش این همه که گفته شد نظیر بود یعنی ما نیست از جهت خاک و آب و هوا و آتش هر چهار
جسم اند و در مکان و جهت اند و قابل تجزی و تقسیم اند و قابل خرق و التیام اند نا در ذات خدای تعالی
است که جسم نیست این همه جهت فهم تو گفته شد تا تو بدین آشنا شوی که این نوع علم بغایت صعب است
معرفت ذات خدای تعالی و معرفت قرب خدای موقوفست و بدانستن این نوع علم نظری دیگر نزدیکست
بگویم تا فهم کنی فصل بدانکه روح انسان با جسم است نه در جسم و با یکدیگر معیت دارند هیچ ذره
از ذرات جسم نیست که روح بدان نیست و بدان محیط نه و از آن آگاه نه با آنکه چنین است جسم در مکان
خودست و روح در مکان خود جسم در مکان روح نمی تواند بود از جهت آنکه جسم کثیف است و روح
لطیف است اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خود خواهد بود اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ زحمت
و نقصان بروح انسانی نرسد جسم را از آن مقام روح انسانی نمی تواند رسید ای درویش روح با جسم است

نه در جسم روح داخل جسم و خارج جسم است متصل بجسم و منفصل از جسم نیست حلولی از اینجا غلط کرده که این
نوع علم ندانسته که خدای تعالی با همه است نه در همه و فرق بسیار است از آنکه با همه باشد تا در همه باشد
ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است از ما هیچ نسبت ندارد و با لطافت خدای چه ذات خدای
تعالی لطیف لطیف است این چون است که بحر خدای را خرق نتوانند کرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند رسید
و هیچ حجاب ذات خدای تعالی نتواند بود هر چیز که لطیف تر بود احاطت وی بیشتر باشد ذات خدای تعالی
لطیف حقیقی است و محیط حقیقی و دانای حقیقی است معنی وهو اللطیف الخبیر این یک آیه می بایست
که جمله اهل عالم بحق ایمان آورند اما اهل دنیا در نیابند که معنی وهو اللطیف الخبیر در نیافتند پیدا
باشد که در عالم چند کس معنی وهو اللطیف الخبیر دریافته باشند این آیه فهم کنند که هو معکم اینما کنتم والله
بما تعملون بصیر ای درویش بغایت نزدیک است ونحن اقرب الیه من حبل الورید در قران و احادیث مانند
این بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور افتاده اند هر روز زیادی می کنند و می گویند که خدای
سطلبیم خدای حاضر است و حاجت طلب کردن نیست خدای تعالی با همه است جمله موجودات و قرب او با ایشان
اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب او یکسانست قرب او بعلم نیست و نسبت بعلم و جهل است هر که عالم است
نزدیک تر است که هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط
نه و از آن آگاه نه سخن کوتاه شد الله اکبر فصل ای درویش چون دانستی که این عالم صانعی هست و صانع عالم یکیست
و قدیم است و او حقیقی است اول و آخر ندارد و محیط است بر کل اشیا بذات و هم بعلم او اول و آخر و فوق
و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد و دیگر دانستی که خدای تعالی داخل عالم و خارج عالم و متصل بعالم
و منفصل از عالم نیست و سر وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر دریافتی اکنون بدانکه این معرفت
ذات خدای است و اصل معرفت است اگر این اصل درست و محکم است هر چیز که بدین زیادت کنی درست
و محکم آید اگر این اصل درست و محکم نباید هر چه بدین زیادت کنی درست و محکم نیاید باب اول
تا با خر سخن اهل تصوف است تا هر که داند سخن خود از کجا باید طلبید باب دوم در بیان صفات

خدای تعالی بیان اعزک الله تعالی فی الدارین که شیخ صدر الدین رومی قدس الله روحه العزیز می فرماید
صفت و اسم خدای از اسماء مترادف اند یعنی هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله
روحه العزیز می فرماید که در قرآن و احادیث اسماء مترادف نیست و نشاید که باشد که حکیم علیم هر دو لفظ نگوید
که یک معنی داشته باشد بلکه یک لفظ گوید که تا زاده معنی باشد و نیز دیگر شیخ سعد الدین صفت صلاحیت است
و اسم علامت و فعل خاصیت و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات اند و اسماء در مرتبه روح اند و افعال
در مرتبه نفوس اند و این سخن بغایت لطیف است اما بفهم درویشان نزدیکتر باشد دیگر هم شیخ صدر الدین
میفرماید که صفات از وجهی عین ذات اند زیرا که جمله صفات از معانی و اعتبارات اند و نسبت
و اضافات اند از آن وجه غیر ذات اند که مفهومات یعنی علی القطع مختلفند و کثرت اینها از اختلاف موجودات
و عالم و مرید و قادر از اسماء الحسنی اند که معانی این اسما از ذات قدیم اند و قایم اند و اسماء علی التحقیق نیست اهل
نصوص معانی قدیم اند این الفاظ اسامی آن اسما اند و این نوع را صفات ثبوتی گویند و این اسماء را بعد چها
ذکر الوهیت اند مثل محیی و ممیت و امثال این و این نوع صفات را صفات اضافی
میگویند و سلام و قدوس معنی سلب عیوب و نقایص و احتیاج است و این نوع صفات را صفات سلبی گویند
و مجموع اسماء در این صفات ثلثه مختص اند اما الله اسمی است جامع از ذات قدیم از آن روی که موصوف است بجمیع
اسماء من جهة لفظ او و معنی او از اسماء هیچ اسمی با این مناسبت نیست که این اسم را و بعضی علما برآنند
که این اسم مشتق نیست بمثابه اسم الرحمن و این اسم را با هیچ اسم نسبتی نیست بنظام مخصوص است
بخلاف اسم آنکه غیب و شهادت و ظاهر و باطن را از اسم بدین دو اسم در غایت عزت و جلالت اند قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی این که گفته شد در صفات خدای تعالی در این مختصر کفایت
صفات خدای و اسماء در حصر نیاید و به تفاصیل آن اطلاع نباشد دعای النبی علیه السلام اللهم انی اسئلک
بکل اسم سمیت به نفسک او استاثرت به فی علم الغیب عندک در احادیث آمده است با بیسیم در افعال خدای تعالی
بیان اعزک الله فی الدارین که افعال خدای تعالی در قسمت اول بر دو قسم است ملک است و ملکوت ملک عالم

محسوسات

محسوسات است و ملکوت عالم معقولات عالم محسوسات عالم الملک و عالم اجسام و عالم شهادت و عالم الخلق و عالم سفلی
گویند و مراد از این جمله عالم ملک است عالم معقولات را عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم علوی گویند
و مراد از این جمله عالم ملکوت است الا له الخلق والامر اشارت بدین دو عالم است و در کتاب تقدیم ذکر عالم اجسام
بتفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح بر اجمال است که احوال ملکوت بتحقیق کی تواند کسی داند که بملکوت
رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین عیسی صلوات الله علیه می فرماید
لا یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین بدان اعزک الله فی الدارین که موجودات ملکوت بر دو قسم است که با عالم اجسام
هیچ وجه تعلق ندارند و تدبیر و تصرف ندارند ایشان را کروبیان خوانند و کروبیان بر دو قسم اند قسمی آنند که از عالم
و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند ایشان را ملائکه مهیمه خوانند مصطفی صلوات الله علیه از ایشان چنین خبر میدهد ان لله ارضا
بیضاء سیر الشمس فیها ثلثون یوما کل یوم مثل ایام الدنیا ثلثین مرة مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله تعالی خلق
آدم و ابلیس و قسمی آنکه اگرچه بعالم اجسام تعلقات ندارند در مسیر حضرت محجوب نیستند اما ایشان حجاب بارگاه الهیت اند
وسایط فیض ربوبیت اند و این طایفه را باصطلاح ذکر اهل حضرت وسید و بعضی ایشان روح الاعظم است
و در ولا و اعلی از وی عظیم تر و جوهر شریف تر اورا باعتبار علم اعلی خوانند که اول ما خلق الله تعالی العقل ثم قال
له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اعز علی منک بک اعطی و بک آخذ و بک
اثیب و بک اعاقب ولی روح اعظم دو صفت اول این دو طایفه است روح القدس که او را جبرئیل گویند و دو صفت
اول این دو طایفه است و ما منا الا له مقام معلوم قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق و تدبیر و تصرف دارند ایشان را
روحانیان خوانند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسمی ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند ایشان اهل الملکوت
اعلی اند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین اهل
از ایشان بر معادن و نباتات و حیوانات موکل اند الا آنکه بر هر چیزی ملکی موکل است و در کلمات انبیا
آمده است ان لکل شی ملکا و از صاحب شریعت آمده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گفته اند
تا ملک نباشد خدای تعالی برگ بر درخت نیافریند سبب آن چنین رفته اما حقیقت که انا لطیفه ربانیه

لطیفه رَبّانی خوانند از زبده ملکوت است دان مرکب است از نفوس عالم جسمانی و روحانی و او اکمل موجودات است
و مقصود از آفرینش اوست و او و امثال او که انسان زاهی و انس و شیاطین که بعد از اهل الملکوت اسفل اند بعضی از انان
قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند و در مفهومات ایشان خلاف بسیار است و هر یک از ایشان مقام خود جزوی معهود دارند
اما عالم اجسام دو قسم اند بساط و مرکبات اما بسایط اجسام علویات چون عرش و کرسی و سماوات سبعه و از سفلیات بسایط
عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و باران و مرکبات چون معادن و نباتات و حیوانات و بحری و عجایب آن نهایت
نیست و عجایب آن منحصر نباشد کلیات آن در این مقام که ذکر رفت مختصر است این بود سخن اهل تصوف در بیان ذات
و صفات و افعال خدای تعالی باب چهارم در معرفت افعال خدای تعالی بر قول اهل حکمت بدان اعزک الله فی الدارین
که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید جوهری بود و آن جوهر را اول عالم کبیر می گویند و این جوهر با خدای تعالی
مجرد و بی واسطه چیزی در یک طرفة العین پیدا آورد و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و این جوهر
اول را باضافات و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند جوهر اول و عقل اول و روح اعظم اضافی و قلم و روح
اعظم و روح محمد صلعم و مانند این که گفته اند بزرگتر ازین جوهر اول از خدای تعالی کسی دیگر نباشد و جمیع آثار
نهایت شریف و لطیف است و نهایت دانا و مقرب است و نهایت صاحب و مشتاق است و همیشه انبیا و حضرت او را که
در یک طرفة العین از آن حضرت غایب نشد و نشود و هیچ کس را این استعداد نیست که از خدا فیض قبول کند الا
جوهر اول و هیچ کس را آن قرب نباشد که جوهر اول را جوهر اول عالم خلاصه تمامت موجودات عالم است جوهر اول از خدا
خطاب و کلام با جوهر اول است و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات است هر چند صفت بزرگواری
جوهر اول گفتند از هزار یکی نگفته باشند این جوهر اول خطاب الله که موجودات بنویس در یک طرفة العین بنوشت
تا موجودات عالم در یک طرفة العین موجود گشتند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون مفردات عالم عقول
و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع و امثال جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد
ازین معنی چنین شد که جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین و آنگاه این مفردات خطاب آمد که مرکبات بنویسند
بنوشتند و می نویسند مرکبات عالم معادن اند نباتات و حیوانات یعنی تمامی موجودات و مرجودات

عالم بیش

عالم بیش ازین نیست آن دو القلم و ما یسطرون نزد علما دانا قریب است عالم قریب ذات خداست و مالم بعید است و
از جوهر اول است و جوهر اول قلم خداست و ما یسطرون عبارت از مفردات است و مفردات نویسنده کاتب انند از هم
در کتابت اند و کار ایشان اینست که همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات اند و کلمات نهایت ندارد
و این که نهایت ندارد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا فصل
بدانکه افلاک نه است هر فلکی عقلی و نفسی دارد تا بعقل اول نه عقل و نه نفس و نه عقل که آن را عقل فلک اول عقل کل گویند
و نفس فلک اول را نفس کل می گویند فلک اول را فلک الافلاک و عرش می گویند و هر عقل که به عقل کل نزدیکتر است
شریف تر است و لطیف تر و دانا تر و هر فلکی که بفلک الافلاک نزدیکتر است لطیف تر و شریف تر است این در ویش عزیز بدانکه
و کروبی و روحانی می گویند حکما عقول و نفوس می گویند و این اصطلاح است هر یک باصطلاح خود سخن می گویند
آنگاه بعد عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع چهار گانه مبدا المالی جهد در یک طرفة العین بود و نزدیک اهل حکمت
عقل اول و عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر از روی علت حادث اند از روی زمان لطیف و قدیم اند از جهت
آنکه هرگز نبوده که اینها نبوده تقدم آفتاب بر آنها بلکه تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی چنانکه تقدم قرص آفتاب
بر شعاع آفتاب شعاع آفتاب آنگاه سوالی است که نه مبدا اند و معاد است بیان احکام دادرا با او البتهاست خلاف است
اما درین مسایل محکمان همه اتفاق است که معاد نه آنچه ترا در آخر هر انسان بیاید نخوانند و چون بعقل بیند
و این تمام شد که بعد از عقل چیزی دیگر بتعلیم محسوس نخواهد که در اول عقل بود و ما ات از جهت آنکه هر چیز که در آخر پیدا
کردد اول هم بعینه بوده باشد نه و چون بعقل رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل بود ختم هم بعقل شد
نزول و معراجات بود عروج در مرکبات است نزول دنیا و ادراک آن عروج در معاد است پس عقل هم انجام شد
دهم انجام نسبت با بدن انسان آیند و نسبت بیاز گشتن انجام نسبت با مبدا مبدا و بود نسبت بیاز گشتن
معاد نسبت با مبدا لیلة القدر است نسبت بیاز گشتن یوم القیمة و نزول هر چند از مبدا دور تر می بود
سو مفر چه کرده و آنکه گویند که از انسان خدا با شدیم داشت باشد و شک نیست که این چنین است مقید بدو والیه
بعود اما سخن حکما می نویسیم که حکما را این بود سخن اهل تصوف و اهل وحدت گفته شد فصل

بعضی میگویند که مبدا معقول عالم سفلی عقلی جارست یعنی عقل که عقل فعال و واهب الصور نام اوست اما
پیش این دانایان آن باشد که عقول عالم علوی هر ده مثال اند و هر ده مبادی معقول و نفوس عالم سفلی اند و تفاوت
در میان از این جهت است عقلی که از فلک قمر فایض شود هرگز برابر نباشد با عقلی که از فلک شمس فایض شود و اینچنین
معقول نفوس عالم علوی علامت کواکب ثابتات و سیارات شکار کنان عالم سفلی اند تفاوت در میان از این جهت
است که گفته شد هر یکی فعل خاص دارند و هر یک خاصیات جدا دارند هیچ کس بکنه این نرسد منجمان از این
کواکب سیاره چیزی دریافته اند اما از ثوابت هیچکس چیزی ندانسته و نخوانده اند ای درویش در میان دول الدنیا
دول در میان از این جهت است که گفته شد و از جهت دیگر هم هست و آن خاصیت سنه اربعه هم هست سعادت
و شقاوت زیرکی و بلادت همت عالی و همت [illegible] ای درویش توانگری عزت خواری و دولت [illegible] و مانند این
جمله از عقول و نفوس عالم علوی شد اثر کواکب و سیارات اند خاصیت منازل بعد که خزانه الهی در
افزاری خزانه حکمت است هیچکس را از آن [illegible] و لله خزاین السموات والارض اینها خزاین سماوی اند
هر چند از این خزاین خرج میکنند هیچ کم نمی شود و هر عقلی خزینه است و هر کوکبی خزینه است طبایع هر یک [illegible]
الماس ریخته بیست و [illegible] اندیشه میکن که چند خزینه در آسمان و چند در زمین است و ان من شی الا عندنا
خزاینه و ما ننزله الا بقدر معلوم اگر خزاین کوکبی داشت و اگر لشکر خدا هم کرسی داشت و لله جنود السموات
والارض این بود سخن حکما در افعال خدای تعالی باب پنجم در معرفت صفوت و ولایت چون منزله درج
جوهر اول را دانستی و بزرگی جوهر اول را شناختی اکنون بدانکه رسول علیه السلام میفرماید که جوهر اول روح [illegible]
که اول ما خلق الله روحی و دیگر [illegible] اول ما خلق الله تعالی [illegible] جوهر اول روح محمد ص باشد پس محمد ص [illegible]
این عالم اول پیغمبر بوده باشد این معنی خبر داد که گفت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اکنون که این عالم
دانستی هم پیغمبر باشد و از این معنی خبر داد لا نبی بعدی ای درویش هر چند صفت [illegible]
نگفته باشم که جوهر اول در کار میکنند از خدای تعالی بخلق [illegible] هم راست باشد چون این مقام
معلوم کردی اکنون آن طرف جوهر اول که از خدای میگیرد نامش ولایت است و آن طرف که بخلق میرساند

نامش

نامش نبوت است پس ولایت باطن نبوت باشد و نبوت ظاهر ولایت و هر دو صفت محمد است علیه السلام
چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله روحه میفرماید
که هر دو طرف جوهر اول [illegible] طرف میبایستی در این عالم مظهر این عالم نامش نبوت است مظهر آن طرف که نامش
ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان اساسی میبایست داشت ای درویش صاحب الزمان علم بکمال دارد
بکمال ظاهر چون هر دو آید تمامت روی زمین را بگیرد و روی زمین را از جور و ظلم پاک گرداند و بعدل
آراسته گرداند و مردم در روی زمین در آسایش باشند شیخ المشایخ سعد الدین حموی در حق زمان
کتابها ساخته است و مدح بسیار گفته و خبرها داده که در این وقت که ما در دو هم بیرون آید تا این غایت پیدا
نیامد که [illegible] بیرون نامد و وی معلوم نیست ای درویش این نبیره را نخواهند که پیغمبر خبر داده است از آمدن
وی و علامات گفته اما بیرون نامدن وی معلوم نیست و این سخن که شیخ گفته است که در وقت بیرون آمدن
وی عالم بسیار [illegible] گردد [illegible] صاحب زمان ما [illegible] این علامات که در حق
وی گفته اند در حق ما ظاهر خواهد شد و [illegible] بسیار کس دیگر [illegible] و بدین حضرت
نمیدانند [illegible] که اگر [illegible] یکی بگویم کس باور نکند [illegible] را اینها نقل کرده اند
[illegible] از آنکه شرح داده باید چون دانستی که ولایت باطن نبوت است دیگر بدانکه ولایت
و نبوت صفت محمد است اکنون بدانکه تا اکنون صفت نبوت ظاهر بود و صنع صورت میکرد
و صنع صورت با محمد ص تمام گشت چون صنع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون نبوت و ولایت
که اشکال و اسرار و حقایق اشکال را گرداند صاحب زمان که گفته شد ولیست چون بیرون آید ولایت
ظاهر شود و حقایق اشکال را که [illegible] و صورت [illegible] کرده تا اکنون در دل [illegible] علوم
ظاهر میکند و حقایق پنهان بود از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت میکرد چون
وضع صورت تمام شد وقت ظهور ولایت است چون ولایت ظاهر شود حقایق اشکال را که در صورت
پنهان [illegible] بیان کنند حقیقت [illegible] حقیقت صلوة و صوم

حقیقت هیچ انکار کرد و حقیقت بهشت و دوزخ و صراط و ثواب و عقاب باطل گشته چنانکه گفته‌اند
گر بسر هر نطفه ابدال شود این جمله از قبیل باطل شود هم نفی شرع را حکم خون کرده هم خواجه مقربان [illegible]
لال شود ای [illegible] در بیان اعتقاد تقلید اهل استدلال و اهل کشف بدان اعزک الله فی الدارین که اهل دنیا
در معرفت خدای بر تفاوت‌اند بعضی اهل تقلیداند و بعضی اهل استدلال بعضی اهل کشف‌اند این سخن این جمله
را بشرح تقریر کنیم تا آشکارا بدانند که در کدام مرتبه‌اند اول بدانکه خدای و حد و نهایت ندارد و
مثل و شریک ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت نیست و صورت و صفات سزا
و منزه است از صفات ناسزای چون عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما اعتقاد این طایفه بواسطه
حس سمع است شنوده‌اند و قبول کرده‌اند بطریق [illegible] و این طایفه از اهل اسلام‌اند در این مرتبه سالک
سعی و کوشش غالب باشد رضا و تسلیم مغلوب بود ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات و عبادات بسیار
در این مرتبه هر چیز که بطاعت تعلق دارد اگرچه اعتقاد دارند و یکانگی خدای بدانند خدای را عالم و مرید و قادر
اعتقاد کرده اما علم و ارادت و قدرت را [illegible] دلایل و برهان و کشف ایشان [illegible]
اند و جمله اسباب را هیچ و مسببات عاجز و مقهور همه را ملاحظه کرده‌اند و سعی و کوشش در این مرتبه معتبر است
اکثر بدانکه [illegible] در این مقام است اعتقاد بکعبه نجم و بجهت طبیب [illegible] مقام
و اعتقاد در کعبه نجم و در کعبه طبیب در این مقام است این است اعتقاد اهل تقلید و [illegible] اعتقاد
فصل در بیان اعتقاد اهل استدلال بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق
میکنند یکی یکانگی خدای تعالی و تقدس و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم
یکیست و قدیم است اول و آخر ندارد و حد و نهایت شکل و شریک ندارد و قابل فنا و [illegible] نیست حقیقت
[illegible] ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست در مکان و زمان و در جهت نیست فوق و تحت و یمین و یسار و پیش
ندارد و [illegible] نامتناهی و [illegible] بی پایان و بی کران هر صفت است صفات سزا و منزه است از صفات
ناسزای عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اعتقاد این طایفه بواسطه عقل است یعنی اهل

قطعی و برهان یقینی و این طایفه از اهل ایمان‌اند در این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب
از جهت آنکه این طایفه بنور [illegible] و دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را و یکانگی خدای را شناخته‌اند
و علم و قدرت و ارادت خدای را بر کل موجودات محیط دیده‌اند موجودات را بیکبارگی عاجز و مقهور
در مانده‌اند و اشیا را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده کرده‌اند چنانکه [illegible] تا اکنون سبب عاجز
و مقهور میدیدند اکنون مسبب را عاجز و مقهور دیدند یعنی مسبب الاسباب را میدیدند و سبب الاسباب
بر کل اشیا محیط دیدند و دانا بر همه چیز و توانا بر همه چیز اعتقاد ترک کردند و رضا و تسلیم شدند و اعتماد
ایشان بر هیچ چیز نماند نه بر سعی و کوشش نه بمال و جاه نه بر طاعات و عبادات اعتماد ایشان بر [illegible]
خدای را دوست میدارند و از فرمان خدای را دوست میدارند و این طایفه از اهل [illegible] اند و از [illegible]
بالای [illegible] اند [illegible] سبحان [illegible] بر کل اشیا
محیط دیدند در این مقام است که هرچه می‌بیند از خدا می‌بیند و توکل بجای آوردن [illegible] اسباب [illegible] توکل بجای آوردن
چون [illegible] خدای بجای آوردن [illegible] در این مقام است که [illegible]
از این سالک [illegible] چنانکه اگر در دنیا [illegible] سعی [illegible] رنج و راحت [illegible] از آن نرود
بازگردد و بتوبه و استغفار مشغول شود این است اعتقاد اهل استدلال و اهل ایمان فصل
در بیان اعتقاد اهل کشف [illegible] این مقام رسید قیامت [illegible] را تبدیل کرد [illegible] و آسمان را
[illegible] خدای [illegible] یوم تبدل الارض [illegible] بدانکه اهل کشف بزبان
اقرار میکنند [illegible] یکانگی خدا را [illegible] اقرار و تصدیق ایشان طریق کشف و عیان است
ای درویش این طایفه [illegible] حجاب [illegible] بلقای خدا مشرف شده‌اند و بعلم الیقین و بعین الیقین
دانسته‌اند و دیده‌اند که هستی خدایراست از این جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند و بجز خدا هیچ
نبینند و نمیدانند همه خدای می‌بینند و خدای میدانند فصل بدانکه در این مرتبه این
[illegible] غالب است نه رنج و نه کوشش نه رضا و نه تسلیم از جهت آنکه میگویند همه چیز در [illegible]

بلکه است و هر چیز که هست آن چنان می باید که هست اگر نه بایستی خود نبودی و هر چیز که میباید بجای خود باشد و بقدر خود باشد نیک باشد و هر چیز که نه بجای خود است و نه بقدر خود [illegible] بد بنود پس بدی [illegible] بجای خود [illegible] نیکست [illegible] بجای خود و بقدر خود نیکست گفت چنین است خوب نیکست که بسبب قدر خود نیکست ای درویش این سخن میگویید که نیکی و بدی شناختن کاری عظیم است طاعت و معصیت ساختن کاری دشوار است هر کسی نمیشناسد الا دانایان و کاملان ای درویش جهلا [illegible] بلکه جاهلان اتفاق کرده اند که دروغ گفتن معصیت است و راست گفتن طاعت [illegible] باشد که گاهی دروغ گفتن طاعتی عظیم کرده باشد و بعضی راست گفتن معصیتی عظیم کرده باشد معلوم شد که نیکی و بدی شناختن کاری مشکل است ای درویش چون به نیت نیک شود و به نیت بد بد شود و نیت ساختن کاری عظیم است فصل بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود ذات فعال و تقدس و بغیر وجود خدای وجودی دیگر [illegible] امکان ندارد که باشد [illegible] میگویند که اگر [illegible] بودی که روز بودی [illegible] شناختندی هر چند دانایان گفتندی که این روز است [illegible] شب [illegible] میشناسند همچنین [illegible] خدا [illegible] شناختندی اما چون غیر خدای وجود ندارد [illegible] شناس

جهانا [illegible] ندانم چه هر چه [illegible] و همین طایفه میگویند که [illegible] میان [illegible] جمع شدند و گفتند که چندین کاه است که حکایت آب میشنویم و میگویند که حیوة ما از وجود آب است [illegible] ندیده ایم بعضی از آن ماهیان گفتند که میگویند در فلان دریا ماهی است دانا که او آب را [illegible] پیش او رویم تا او آب را بما نماید [illegible] دانایان ایشان بودند [illegible] رفتند تا بان دریا رسیدند ماهی را دیدند [illegible] مشغول کردند که چندین کاه است حکایت آب میشنویم و میگویند که حیوة ما از وجود آب و بقای ما از وجود آب [illegible] آب را ندیده ایم بخدمت تو آمده ایم تا آب را بما نمائی آن ماهی در جواب گفت ای [illegible]

مرده باد [illegible] جدائی مرده ای [illegible] در خواب [illegible] ای پسر [illegible] مرده انگاه [illegible] گفتند [illegible] انگاه فرمود که شما [illegible] نمائید تا من آب را بشما نمایم گفتند فهم کردیم [illegible] این سخن طایفه از اهل وحدت [illegible] بدانکه طایفه دیگر از اهل وحدت میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی و وجود حقیقی وجود خداست و وجود خیالی عالم و عالمیان است ای درویش این طایفه میگویند که عالم و عالمیان جمله سراب و نمایش اند و بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیقی که وجود خداست تعالی و تقدس اینچنین موجود مینمایند همچو موجوداتی که در خواب و [illegible] و آب [illegible] نمائید بحقیقت وجود ندارند غیر از تو هر چه [illegible] سراب و نمایش است [illegible] انکس [illegible] ذات خدا تعالی [illegible] نیست تا عالم [illegible] حقیقت [illegible] است تا این طایفه سوال می کنند میگویند که [illegible] خیال و نمایش باشد که بعضی [illegible] خوش و بعضی ناخوش و بعضی در رنج و بعضی در راحت و بعضی حاکم و بعضی محکوم میگویند که [illegible] تو در خواب [illegible] در خواب چیزها [illegible] در خواب کسی را میزنند و انکس [illegible] است و بعضی را مینوازند و او در راحت است و [illegible] این هیچ شک نیست که جمله در خواب و خیال و نمایش اند یکی در رنج و یکی در راحت اهل عالم را چنین میدان و این خیال و نمایش را از آن جهت عالم گفتند که علامت اند بر وجود خدای تعالی که وجود حقیقی است این بود سخن این طایفه دیگر از اهل وحدت

باب هفتم در معرفت انسان [illegible] في الايام [illegible]

این باب بفضل [illegible] که دانستن این سخن [illegible] دانستن خود [illegible] خود موقوف است بدانستن این سخنان فصل بدانکه دانایان خلاف کرده اند که امکان ندارد که نیست هست شود و هست نیست [illegible] فقها [illegible] که ممکن است که هست نیست [illegible] نیست هست شود [illegible] عالم نیست بود خدا تعالی هست کردانید و باز [illegible] وقت که خواهد نیست کرداند حکما و اهل وحدت [illegible] ممکن نیست که هست نیست [illegible] که نیست [illegible] ممکن است [illegible] نقل کنند و [illegible] از جای بجای [illegible] صورتی بصورتی دیگر [illegible] مفردات مرکبات شود

مرکبات معروف کرده‌اند و علماء چون اینها را نبینند می‌پندارند که کره نیست هست و هست نیست نمی‌شود فصل
بدانکه انسان عالم صغیر است و هر چه غیر انسان است عالم کبیر است هر چه در عالم صغیر است نمودار آن در عالم کبیر هست
هر که عالم صغیر را چنانکه هست بداند عالم کبیر را هم بداند شناختن خود کاری عظیم است صراط المستقیم عبارت
از خود است و رسول صلعم همیشه این دعا کردی اهدنا الصراط المستقیم ای درویش تا خود را نشناسی امکان ندارد
که خدای را بشناسی خود را بشناس که خدای را شناختی راهی بغایت که تا هست با تعب و شکل است دشوار
هشتاد سال بایست که این راه را بپایان رسانیدم و در این هشتاد سال هر کجا زیرکی و دانائی بود نشان
می‌یافتم و ملازمت او می‌کردم [illegible] تا هم مرادی همراهی بود تا خود را بشناسم امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام هر گاه رسول را علیه السلام بخلوت یافتی گفتی یا رسول الله چکار کنم و بچه مشغول باشم که عمر ضایع نکرده باشم
رسول صلعم گفت که خود را بشناس که چون خود را شناختی بخدای رسیدی و عروج را کردی فصل بدانکه عالم
کبیر جوهر اول دارد تا هر چه در عالم کبیر پیدا آمدند از جوهر اول پیدا آمد جوهر اول عالم کبیر روح اضافی
است و عالم کبیر چهار دریا دارد و چهار دریای عالم صغیر را بیان کنیم نطفه تا اعلام کرد [illegible] پیدا است
دریای اول عالم صغیر است [illegible] دریای دوم عالم صغیر است ای درویش نطفه چون [illegible]
همان دریای اول است [illegible] در همان گنج نهان بود اینجا آشکارا خواهد شد صفات [illegible] ظاهر می‌شود
و انسان اینجا ظاهر میگردد [illegible] دریای دوم و سیم و چهارم پیدا
آمدند و این ملک و ملکوت [illegible] چهار دریای عالم صغیر تمام شد چنین [illegible] تمام فهم نکردی
بگویم ای درویش گفته شد که نطفه تا [illegible] همان دریای اول عالم صغیر است نطفه ظاهری دارد
و باطنی هم دارد و لطافتی دارد و کثافتی دارد و ظاهر نطفه [illegible] پیدا آمد و عالم ملک شد و باطن نطفه
باطن فرزند پیدا آمد و آن عالم ملکوت است نطفه ملک و ملکوت چهار دریا تمام شد دریای که [illegible]
گنج نهان بود و اینجا آشکارا شد و شناخته گشت [illegible]
پیدا آمد [illegible] علیه السلام [illegible] داود [illegible]

مناجات کرد

مناجات کرد گفت الهی لماذا خلقت الخلق گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و ترجمهٔ دیگر گفت
کنز مخفی ذات خدای تعالی دریای است [illegible] ایجاد تجلی کرد و دریای دوم ظاهر شد دریای دوم روح اعظم است
[illegible] دارد عقل اول [illegible] روح اعظم و روح محمد صلعم [illegible]
جوهر اول عالم کبیر است [illegible] اول ما خلق الله تعالی العقل صفات اینجا [illegible]
خدای ظاهر میگردد دریای دوم که روح اضافی است تجلی کرد دریای سیم و چهارم ظاهر شدند و آن عالم ملک و ملکوت
است چهار دریا تمام شدند یعنی روح اضافی اجسام افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت پیدا آید [illegible]
اضافی صورت افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم الملکوت پیدا آید چهار دریا تمام شدند یعنی روح اضافی که جوهر
اول عالم کبیر است ظاهری دارد و باطنی هم دارد روح اضافی افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت پیدا آید تا چهار
دریا تمام شد افلاک و انجم و عناصر و طبایع آبا و امهات گویند دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا
آمدند و آخر همه انسان پیدا آمد چون انسان بکمال رسید دریای اول که گنج
نهان بود میخواست که آشکارا شود [illegible] و شناخته شد مقصود از این افلاک و انجم و عناصر
آن بود که آدمی [illegible]
و هیچ یک از اینها [illegible] مقصود از همه آدمی بود [illegible] فصل
بدانکه از اول باب تا اینجا که گفته شد سخنهای مشکل است [illegible] باید
[illegible] ان الله خلق
آدم علی صورته و معنی این حدیث را هم در یابند [illegible] و معنی این آیه را در یابند
که ن والقلم وما یسطرون [illegible] که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف [illegible]
از دریای دوم است [illegible] عبارت [illegible] دریای چهارم [illegible] عالم
ملک و ملکوت [illegible] موالید [illegible]
کلمات [illegible] قل لو کان البحر مدادا لکلمات

الی البعید البحر قبل ان ینفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا اهل حکمت میگویند که آدمی چون بعقل رسید دماغ تکمیل شد

عالم را تمام کرد و دایره تمام شد از جهت آنکه اول عقل بود و چون بعقل رسید دایره تمام شد اهل وحدت میگویند که آدمی

چون بعقل رسید دماغ تکمیل شد چون کمال عقل دو کار باشد بذات خدای رسید دایره تمام گردد از جهت آنکه اول ذات

خدای بود و چون بذات خدای رسید دایره تمام شد آیه که معنی بدا والیه یعود و پیغمبر علیه السلام انتهی [illegible]

دائره فضل رای الحق از جهت آنکه بذات خدای رسید بود و عروج را تمام کرده بود هر چند میخواهم که [illegible] دلالت

نزدیک اختیار من در این [illegible] ظاهر [illegible] فصل بدانکه [illegible] الادمیین که نطفه

چون در رحم می افتد [illegible] نطفه [illegible] علقه [illegible] مضغه و در میان نطفه [illegible]

[illegible] چهار ماه که نوبت بآفتاب میرسد [illegible] و حرکت [illegible] چهار

[illegible] روح [illegible] حاصل [illegible] اعضا و جوارح تمام گردد و خون که در رحم جمع شده بود غذای

[illegible] از راه ناف [illegible] جمع و روح فرزند [illegible] تمام [illegible] در ماه نهم [illegible]

[illegible] رسالها [illegible] که تمام فهم کرده [illegible] فصل بدانکه

نطفه چون در رحم می افتد [illegible] الطبع [illegible] نطفه را خود دارد

[illegible] نطفه [illegible] از غلیظ [illegible] لطیف [illegible]

نطفه [illegible] بمحیط نطفه [illegible] سبب نطفه چهار طبقه [illegible] طبقه بمحیط [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] و در میان نطفه [illegible] لطیف [illegible] بمحیط [illegible] نطفه [illegible]

[illegible] است [illegible] بمحیط [illegible] نطفه [illegible] بالای مرکز [illegible]

[illegible] بدین سبب نطفه چهار طبقه [illegible] در میان نطفه [illegible]

[illegible] طبیعت خاک [illegible] بجای خاک افتاد و آن نطفه که بالای مرکز است [illegible]

[illegible] محیط مرکز است بلغم [illegible] طبیعت آب [illegible] بجای آب افتاد و آن طبیعت

که بالای بلغم است متصل بلغم و محیط بلغم [illegible] خون [illegible] طبیعت هوا دارد [illegible] بجای

هوا افتاد

هوا افتاد و آن طبیعت که بالای خون است صفرا [illegible] صفرا گرم و خشک است [illegible] بجای آتش افتاد و آن [illegible]

[illegible] نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در یکجا [illegible] عناصر و طبایع چهارگانه تمام شد

[illegible] طبایع چهارگانه [illegible] کانه [illegible] نبات سیم حیوان یعنی [illegible] چهار

کانه واقسام [illegible] تمامت اعضا [illegible] پیدا آید و این اعضا [illegible] معادن [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] حرکت [illegible] یکدیگر [illegible]

[illegible] و حرکت [illegible] پیدا آید تا معادن تمام شد و معادن تمام گشتند فصل چون اعضا

تمام شدند و معادن تمام گشتند [illegible] اعضای [illegible] قوتها پیدا آمدند [illegible] قوت

ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت غاذیه و قوت نامیه و قوت مصوره چون اعضا و جوارح قوتها پیدا

[illegible] طلب غذا [illegible] که در رحم [illegible] جمع شده بود [illegible] و آن خون [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن [illegible] در جگر است روح نباتی [illegible] آنچه باقی ماند

[illegible] صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا [illegible] سودا [illegible] بلغم [illegible] روح

نباتی از جمله عالم [illegible] خون بود و روح نباتی [illegible] از جمله [illegible]

قسمت کرد [illegible] اعضا [illegible] روح نباتی است و موضع این روح نباتی در جگر است

[illegible] چون [illegible] اعضا رسید [illegible] ظاهر [illegible] دیگر بود فصل چون

[illegible] ظاهر شد روح نباتی قوت [illegible] و جگر [illegible] هضم [illegible] آنچه

خلاصه و زبده این روح نباتی که در جگر است [illegible] چون [illegible] دیگر هضم و نضج یافت

[illegible] آنچه زبده و خلاصه آن [illegible] که در دل است روح حیوانی [illegible] بجمله اعضا

[illegible] حیوة [illegible] روح حیوانی است موضع روح حیوانی دل است

[illegible] آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در دل است دماغ [illegible]

[illegible] در دماغ [illegible] هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود که در دماغ است روح

نفسانی شد آنچه باقی ماند روح نفسانی فی الجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پیدا آمدند
حقیقت حیوان این است و این جمله در یک سال دیگر بود عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان در چهار ماه شدند
بدان که حیوان چیزی دیگر نیست ای درویش فصل در بیان حواس ده گانه پنج بیرون و پنج اندرون بدان که
روح نفسانی که در دماغ است مدرک و محرک است و ادراک او بر ده قسم است پنج در ظاهر و پنج در باطن باز
آنچه در ظاهر است پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس حواس باطن هم پنج است حس
مشترک است و حافظ و خیال و وهم و حافظ و متصرفه خیال خزینه دار حس مشترک است حافظ خزینه دار وهم است
حس مشترک و خیال هر دو در مقدم دماغ اند وهم و حافظ هر دو در مؤخر دماغ اند متصرفه در وسط دماغ است حس مشترک
مدرک صور محسوسات است یعنی حس مشترک شاهد را در می یابد و وهم غایب را در می یابد جمله را حس مشترک
در می یابد از این جهت گفته اند یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک
جمعند یعنی ادراک این جزئیات کرد و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن در می یابد
متصرفه آنست که مدرکات که در حس و در خیال اند تصرف میکند به ترکیب و تفصیل فصل در بیان قوت محرکه
هم بدانکه بر دو قسم است باعثه است و فاعله باعثه آنست که چون صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید داعی
و باعث قوت فاعله گردد بر تحریک و قوت فاعله آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است و این قوت
فاعله مطیع و فرمانبردار قوت باعثه است و قوت باعثه را داعی و باعث قوت فاعله است بر تحریک آنچه
و ملائم است یا از جهت جذب منفعت و حصول لذت است و درین مرتبه او را قوت شهوانی گویند یا آنچه
دفع مضرت و غلبه است و درین مرتبه او را قوت غضبی گویند فصل بدانکه تا اینجا که گفته شد ذکر
یاد کرد حیوانات مشترک است یعنی درین سه روح روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جنس
انگاه آدمیان در جمله حیوانات این سه روح دارند و آدمیان چیزهای دیگر دارند که حیوانات آن ندارند
آن نطق است و آدمیان که ممتاز شدند از حیوانات دیگر بدین ناطقه است و این نفس ناطقه را عقل میگویند
و این عقل معاش است و این عقل از معرفت خدای تعالی بی نصیب است و این عقل است که پادشاه آدمی

نیز است

و نیز است و این عقل است که مدبر عالم و عالمیان است و آدمیان عقلی دیگر دارند که آن را عقل معاد گویند و آن
عقل که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل عقل معاش علاوت
آب و گل میکند این عقل عمارت جان و دل میکند و آدمیان تا بدین مرتبه نرسند بدین عقل نرسند خدای تعالی
این روح انسانی را به خود اضافت کرد که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و چند نوبت گفته شد که روح اضافی اسامی
بسیار دارد عقل اول و قلم و روح اعظم و روح اضافی و ما درین کتاب روح اضافی خواهیم گفت ای درویش
آدمی تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و شیاطین و ملائکه در نگذرد و به مرتبه انسانی نرسد و چون به مرتبه انسانی
رسید تا استعداد حاصل نکند بدین روح اضافی زنده نشود و استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شود و به اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد آنگاه مستعد قبول روح
اضافی شود بدین روح زنده شود و این روح زنده شدن موقوفست به دو شرط اول آنکه به مرتبه انسانی رسد
دوم آنکه استعداد حاصل کند هر که این دو کار کرد مسلمانی حاصل کرد و بدین روح زنده شد ای درویش
شنیدی که اگر میخواهی که بدانی که در کدام مرتبه ای تفرج میکن در اینجا تفرج میکنم بدانکه اگر میخوری
و میخسپی و شهوت میرانی و کار دیگر نمیکنی و طلب دیگر نمیکنی از بهایمی اگر با وجود آنکه میخوری و میخسپی و شهوت
میکنی و غضب میکنی و با مردمان جنگ میکنی و آزار میرسانی از سباعی و اگر با وجود آنکه میخوری و میخسپی و شهوت
میکنی و مکر و حیلت می اندیشی و با مردم به مکر و حیلت زندگانی میکنی و دروغ میگویی از شیاطینی
و اگر با این همه که ذکر رفت آزار مردم نمیرسانی و مکر و حیلت نمیکنی و دروغ نمیگویی بلکه با همه کس
راست گفتار و راست کرداری از ملائکه ای و اگر با وجود اینها در طلب معرفتی تا خود را بشناسی و خدای خود را بدانی
از آدمیانی اکنون وقت آنست که استعداد حاصل کنی و به روح اضافی زنده شوی و استعداد آنست که از
اوصاف ذمیمه و از اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و طهارت ساختی و چون با اوصاف حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گشتی نماز گزاردی به روح اضافی زنده شدی و باقی گشتی و آن عزیز از سر همین فرموده است
کمال آدمی نیست الا در تخلق باخلاق الله و بقای آدمی نیست الا در تخلق باخلاق الله چون به روح اضافی

زنده شده بی زنده جاوید شدی و از اینجا گفته اند ادمی ابتدا دارد و انتها ندارد و رسول علیه الصلوة
والسلام میفرماید خلقت لک ابدا چون بروح اضافی زنده شدی اگر در کار باشی و عمر ضایع نکنی زنده باشد
که بنور خاص هم برسی که رسول الله نور من نور الله چون بنور خاص رسیدی عروج را تمام کردی و هر کسی که باین نور
خاص نتواند رسیدن الا پاک بازی که بجهد تمام اخلاق رسول علیه السلام میفرماید که من باین نور خاص رسیدم و باین
نور زنده شدم و این نور خاص ذات خدای تعالی است و از اینجا میفرماید که من رانی فقد رای الحق و بکرش
که هر که با من بیعت کرد با خدای بیعت کرد باین نور خاص رسیدن بود عروج را تمام کرده عروج انسان را انتها
تقریر کردم از نطفه انها ذکر کردم تا بنور خاص رسیدم نطفه که اول عالم صغیر است اسفل السافلین است و نور خاص
که ذات خداست اعلی علیین است و از اعلی علیین تا اسفل السافلین نزول میکند و عروج میکند و لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
اجر سه حرف است الف و جیم و را الف عبارت از عادت است و جیم عبارت از جنت است و را عبارت از رؤیت
یعنی انها که ایمان اوردند و عمل صالح کردند ایشان را عادت است یعنی باز گشت است بذات خدای تعالی که
نهایت کرجوع را عروج کردند بنبات خلای رسیدند و بهشت و الملذات در دیدار کر ایشان کرا افلاک
وانجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان توانستی بکا از اینها نبود و مقصود از این همه ادمی است
و بهشت و رای جهات ● حکیم را در کنی صفتی روح اضافی چند کلمه بنویسیم تا تو بقدر استعداد
و دانش خود چیزی فهم کنی بدانکه روح اضافی یک روح است و این یک روح محیط عالم است بلکه عالم از روح
پیدا امد و روح اضافی جوهر اول کبیر است پس عالم کبیر از وی پیدا امد چنانکه عالم صغیر از نطفه پیدا
امد و روح اضافی حیوة عالم و عالمیان است چنین تمام فهم نکرده روشنتر از این بگوییم بدانکه
روح اضافی یک روح است این روح ظاهری دارد و باطنی هم دارد و لطافتی دارد و کثافتی
دارد ظاهر این روح ظاهر عالم اجسام شد افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملک شد باطن وی حیوة عالم گشت
یعنی حیات افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت ظاهر شد و باطن روح اضافی که صورت عالم است بیرون شد

عالم روی میکند هر چه میخواهی میکنند کارکنان بسیار دارد و هر یک بکاری نصب کرده تا هر یکی بان کار مشغول اند افلاک
وانجم و نباتات سیارات جمله کارکنان و سپاه صفات خدای اینجا تمام کنند و اسما و صفات خدا اینجا ظاهر شد یعنی از تجلی
روح اضافی اباء و امهات پیدا امدند اباء و امهات دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا امدند
و الله فصل بدانکه باطن روح اضافی که حیوة عالم و عالمیان است محیط عالم است هر که اندرون خود را صافی
گرداند و دل خود را از نقوش این عالم پاک میگرداند و باطن روح اضافی در اندرون او ظاهر میشود و باطن روح اضافی
از جای تجلی ایمان و بجای نمی بود و باطن روح اضافی حاضر است اما دل تو قدر نگاه کردن است چون زنگار از دل پاک
کردی دل تو بروح اضافی زنده شد ای درویش تا اکنون بروح حیوانی و نفسانی زنده بودی اکنون بباطن
بروح اضافی زنده شدی چیزها که بجانکه چیزها دانستی و دیدی و مبدا و معاد خود را دانستی
و دیدی ارواح انبیاء و اولیاء باز گویا شد ابا و امهات و نباتات و حیوان و ادمی هر یک بقدر
استعداد خود از باطن روح اضافی بهره دارند فصل در بیان ترقی و عروج ادمیان بدانکه چون انسان تصدیق
انبیا کرد بمقام ایمان رسید نام او مؤمن است با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و روزها بر قیمت کرد
و شبها بعبادت رسید نام وی عابد گشت چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا و محبت دنیا
بگردانید و دوستی دنیا از دل بیرون کرد بمقام زهد رسید چون با وجود زهد خدای تعالی را بشناخت
تمامت جمع اشیا را کما هی دانست و دید بمقام معرفت رسید نام وی عارف گشت چون با وجود معرفت
او را حق تعالی بمحبت خود و الهام خود مخصوص گردانید نام وی ولی گشت و چون حق تعالی با وجود ولی بپیغام
بخلق فرستاد تا خلق را دعوت کند بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود وی معجز او را
بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید نام وی رسول گشت چون با وجود کتاب او حق تعالی قدرت
داد تا شریعتی اول را منسوخ کرد و شریعتی دیگر نهاد نام او اولوالعزم گشت و چون با وجود اکثر شریعت اول را
منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت گردانید بمقام ختم رسید نام وی خاتم شد
این بود ترقی سالکان مؤمن یک یک مرتبه ترقی کرد چون اول و اخر را دانستی باقی را همچنین میدان

وی است هر که درین قالب علم و طهارت بیشتر حاصل کند رتبه وی بالاتر شود و بازگشت روح وی
بعقل بالاتر میگردد و بان که خواهد بود علی التزاید. فصل بدانکه اهل وحدت میگویند که ترقی سالکان نهایت
ندارد از جهت آنکه آدمی مستعد و اهل آنست که اگر عمر وی بیاید و درین مدت بتحصیل و بتکرار و مجاهده و اذکار
مشغول بود هر روز چیزی داند که پیش از آن ندانسته بود از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد
و رسول علیه السلام فرموده که من استوی یوماه فهو مغبون ای درویش علما و حکما تقریر کرده اند که معاد روح انسانی
را بعد از مفارقت قالب بکجا باز خواهد گشت اهل وحدت میگویند که چون روح انسانی انجا نیامده باز بجای
بازگردد و روح انسانی روح اضافی است و روح اضافی یک روح است و دایم حاضر است و محیط عالم است اگر صد هزار
کس یا بیشتر بتدا انسان رسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات همه شود و روح همه گردد و اگر صد هزار کس یا بیشتر بمیرند
روح اضافی بحال خود خواهد بود و یکذره از روح اضافی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه در آفتاب
اگر صد هزار کس خانه سازند و روزن سازند همه آفتاب خانه همه را روشن کند و شمع خانه همه گردد و اگر صد هزار
خانه خراب شود از آفتاب هیچ کم نشود و زیاده نگردد و آفتاب بحال خود باشد آفتاب پادشاه فلک است و مظهر صفات
روح اضافیست و روح اضافی که پادشاه ملک و ملکوت است مظهر ذات و صفات خدا است سخن دراز شد و از مقصود
بازماندیم ای درویش آدمی چون بروح اضافی زنده شود و دل وی بروح اضافی روشن گردد و
بعقل رسیدی و عاقل شدی بان عقل که رسول صلوات الله علیه گفت العقل نور فی القلب یفرق بین الحق
والباطل آدمی تا بروح اضافی زنده نشود بعقل نرسد چون بعقل رسیدی و عاقل شدی اکنون وقت آنست
که بعلم رسد و عالم شود تا بعقل نرسد بعلم نتواند رسید از جهت آنکه عقل چون ... است و علم صعب اوست چون بعقل
رسیدی و عاقل شدی و بعلم رسیدی و عالم شدی اکنون وقت آنست که ... و چون ... رسیدی
بسر گنج رسیدی چون بسر گنج رسیدی بکمال خود رسیده ای درویش اگر بسر در گنج نکشی
نگاه دارد ... میگوید که نادانان ... باشد که خود را نگاه نتواند داشت
و بسر در گنج کشتند الا دانای ... مشغول ... که آزادی و فراغت ... قبل الموت

[illegible]

و فصل در بیان معاد ای درویش ترقی سالکان را نهایت نیست اکنون بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان همین نه
مرتبه بیش نیست و این نه مرتبه علم و تقوی اند اما هر کدام که آخر مرتبه است علم و تقوی او بیشتر است چنانکه علم
و تقوی همه هیچکس بعلم و تقوی خاتم نرسید و هر کدام مرتبه که آخر مرتبه است مقام روح وی که بعد از مفارقت
قالب بآن باز خواهد گشت عالی تر و بیشتر ... و مؤمن آسمان اولست و مقام روح خاتم عرش است یعنی
و همچنین میدان یعنی روح مؤمن بعد از مفارقت بآسمان اول باز خواهد گشت و روح عابد بآسمان دوم و روح
زاهد بآسمان سیم و روح عارف بآسمان چهارم و روح ولی بآسمان پنجم و روح نبی بآسمان ششم و روح رسول بآسمان
هفتم و روح اولوالعزم بآسمان هشتم و روح خاتم بعرش باز گردد و در سیر یکی از این نه مرتبه عطائی اند و ...
مقامی معلوم است و از مقام خود در نمی توانند گذشت یعنی ... سعی و کوشش بمقام ولی نتوانند رسید
باقی را همچنین میدان و بعد از مفارقت قالب روح هر یکی را مقام معلوم است که از مقام معلوم خود تجاوز
کلی ...ست چنانکه گفته شد. فصل بدانکه حکما میگویند که ترقی سالکان همین نه مرتبه بیش نیست اما این نه
مرتبه اهل علم و طهارت اند بیشتر است و هر کدام مرتبه که آخر مرتبه است علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که روح وی
بعد از مفارقت قالب بآن باز خواهد گشت عالی تر و شریف تر است یعنی حکما میگویند که بازگشت این ارواح
بعد از مفارقت قالب بعقول و نفوس عالم علوی خواهد بود با هر کدام عقل که مناسبت حاصل کرده باشد
آن عقل روح او را بجود کشد و معنی شفاعت اینست. فصل بدانکه عقول و نفوس عالم علوی جمله علم
و طهارت دارند هر کدام عقل که بالاتر است و بعقل فلک الافلاک نزدیکتر است علم و طهارت وی بیشتر
است هر که مناسبت بعقل فلک قمر حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل فلک قمر باشد و هر که مناسبت بعقل
فلک الافلاک حاصل کرده باشد بازگشت وی بعقل فلک الافلاک باشد باقی را همچنین میدان از مرکب فانی
خلاص یابند بمرکب باقی سوار شوند و ابدالاباد بدین مرکب باقی باشند و هر که مناسبت بعقول
و نفوس عالم علوی حاصل نکرده باشد روح وی در زیر فلک قمر بماند و زیر فلک قمر دوزخ است حکما
میگویند که این نه مرتبه کسبی اند و هیچکس را رتبه و مقام معلوم نیست و مقام هر کس جزاء علم و طهارت

حکمت

او با وبکوید این سخن بکوی با دیکران شایسته که بکوی نکوید دهان بسیار داری بزبان دیگر بکوید
فصل بدانکه طایفه از اهل وحدت عروج ادمی دا بطریق دیگر بیان میکنند و میکویند که خاک و اب و باد
و اتش و معادن و نبات و حیوانات و افلاک و انجم یعنی جمله موجودات عالم از نور زنده و عالم الا مال نور است و ان
عزیز از سر چنین نظر گفته است هر ذره با یک رب دارد هر وجود عالم پر از نسیم صبا است ور دیده به بست
که هر ذره از خاک جامیست جهان نمای چون درنکری ای درویش حقیقت این سخن انست که تمامت موجودات
مرکب اند و چیز نور و ظلمت دریای نور است و دریای ظلمت یعنی دریای ملکوت و دریای ملک و این
دو دریا با یکدیگر امیخته همچو دو جوی دو سر وازین دو دریا ملک و ملکوت و افلاک و انجم و عناصر و طبایع و جمادات
و نباتات پیش این دو طایفه موجودات هیچ نمانده و از هیچ اگاه نیستند و اختیار ندارند ای درویش افلاک
و انجم و این موجودات خاصیتهای بسیار دارند و درین عالم اثرها دارند و هر یک بکاری مشغولند و درین
عالم هیچ بیکار نیست اما میکویند که دانش و اختیار ندارند از جهت انکه نور با ظلمت امیخته است نور از ظلمت جدا
باید کرد تا صفات نور ظاهر شود که علم اولین و اخرین درین دریای نور است و این نور از ظلمت ادمی و حیوانات
جدا میتوانند کرد از جهت انکه دراند رون حیوانات و ادمیان کارکنانند و هر یک در کاری اند و کارکنان
انیست که نور از ظلمت جدا میکنند اول که غذا در دهان نهادند در دهان کار خود تمام میکنند و بمعده
میرسد دوم موضع کار میکنند چون معده کار خود تمام کرد انچه زبده و خلاصه غذا است بجگر میرسد و جگر
کار خود تمام میکند و انچه زبده و خلاصه است میرسد و چون بدل میرسد همه صیره میشود و دل کار خود تمام
میکند انچه زبده و خلاصه است بدماغ چون بدماغ میرسد دماغ کار خود تمام میکنند عروج غذا تمام میشود و نور
از ظلمت جدا میشود و صفات نور ظاهر شد و حیوان و ادمی دانا و بینا و شنوا شدند و این اکثر است حیوانات
و ادمیان و ام درین اکثر نبود انسان کامل این اکسیر البتهایت رسانیده است و اکثر این اکثیر است که انسان
کامل میکند که خورد و جان ان چیز تمام بشناسند و زبده و خلاصه مطعومات و مشروبات تمام میکنند
یعنی نور را از ظلمت چنان جدا میکنند که نور خود را بشناسند و این شناخت نور خود نور در انسان

کامل نیست ای درویش این نور را بکلی از ظلمت جدا نتوان کرد که نور بی ظلمت نتواند بود و ظلمت بی نور هم
نتواند بود از جهت انکه ظلمت جهت دلالت نور است و نور از جهت وقایه ظلمت هر دو دریا با یکدیگر اند و با
یکدیگر میشی انکه بود اما نور ظلمت غالب میباید کرد تا صفات نور ظاهر شود ای درویش این نور با ظلمت همچنانست
که روغن با شیر لاجرم صفات نور نیست بدین باید که نور با ظلمت همچنان شود که مصباح در مشکات تا صفات
نور ظاهر شود و این نور بر انسب بحال بدون مثل همچنان میشود که مصباح در مشکات مصباح روح نفسانی
است که در دماغ است و این روح نفسانی جمله مراتب ادمیان دارند اما این جمله ضعیف است و کلیدت
ادمیان می باید که این مصباح را تربیت و صافی کنند تا روغن روح انسانی شود و قوه و صفات این مصباح
به تدریج و غلبات کم شود و کم خورده است تا بمرتبه انسانی رسد چون بمرتبه انسانی رسد و از اوصاف
ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شد و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام اراسته گشت
با روح نفسانی ولی که در دماغ است روشنایی مبدا ان شود که روغن روح انسانی کرده بکار درین انتها یعنی
و او بمنزله ماده درخت این روغن روح نفسانی است که در دماغ است ای درویش تا بدانی که بمنزله مشکات
و روح نباتی که در جگر است بمنزله زجاجه است و روح حیوانی که در دل است بمنزله فتیله است و روح
و روح نفسانی که در دماغ است بمنزله روغن است و روح انسانی بمنزله نار است مصباح تمام شد کار
سالک اینست که این مصباح تمام کند تا بکمال خود برسد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه این روح
نفسانی که در دماغ است بمنزله روغن است همچنانست که اهل دو زخ ادمی را روشن کنند با چهار اخلاط
جسم هماهنگست بدانکه بمیرد اگرچه باد بدان ی پیوسته بود یعنی اگرچه روح انسانی بدین پیوسته بود چون
انسان روح که روح انسانیست بروح نفسانی پیوست نور علی نور شد اینجا میفرماید که یهدی الله لنوره من یشاء
اذن نور خاص است و نور خاص نور ذات خدا است تعالی و تقدس پس اکنون کسی را این دولت دست
دهد که بذات خدا میرسد بکمال انسان رسید و دلیل تمام شد بهذا بلاد و الیه یعود و حق تعالی
در جواب داود فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق اشاید و شناخته گشت و جان

خود را بی‌بدید و صفتها و اسامی و حکمتهای خود شناختند کرد و ذات خدای دریای اولست و روح
اضافی دریای دوم است و ملک و ملکوت دریای سیم است و چهارم چهارم دریاست و در این باب
کی اینجا بشرح تقریر کنیم افتاده باب ششم در بیان چهار دریا دریای اول ذات خداست جل جلاله و دریای
دوم روح اضافی است که جوهر اول عالم اکبر است و دریای سیم و چهارم عالم ملک و ملکوت اند موجودات پیش
ازین میبینند این باب از اول تا باخر سخن اهل وحدت است اگرچه با ظاهر قول ایشان راست نیست اما معنی
نزدیک است گر بنویسیم و یاران خود را تعریف کردم که تا این نیست که این باب را مطالعه کنی
تا وقت اهل تبول کرده‌اند بعد از آنکه گفته‌اند فی العارفین که علما و حکما و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است که این
چهار دریا هست اما علما میگویند که دریای اول که ذات خداست تعالی و تقدس هیچ این سه دریا و دیگر
بیافریده بعضی از نیست هست کرد اینک باید دانست که خواهد این هست را نیست کند اما اهل وحدت
و اهل حکمت میگویند که امکان ندارد که هست نیست و نیست هست شود نیست همیشه نیست و هست همیشه هست
اهل تصوف نیز اهل وحدت را میگویند که پس عالم چون ظاهر شد اهل وحدت نیز اهل تصوف را میگویند
که پس چون پیدا آمد اهل تصوف جواب میدهند که سهل بن تستری و شبیان راعی از حضرت شنیدند که حضرت
با ایشان میگفت خلق الله تعالی محمدا من نور ذاته فصوره وصلی ...
کی دانید و بر روز تخود داشت صد هزار سال ... روزی هزار سال دنیا باشد و در هر روزی
هفتاد هزار بار نظر داشتن ... نوری ... حاصل میشد پس از این
نور جمله موجودات پدید کرد و اهل وحدت میگویند که معنی آنست که دریای اول که ذات خداست
گنج پنهان بود خواست که آشکارا کند و شناخته شود تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد دریای اول دریای
دوم ظاهر شد و دریای دوم تجلی کرد و از باطن بظاهر آمد و دریای سیم و چهارم ظاهر شدند

واین جمله

واین جمله در یک طرفة العین بود و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و مفردات عالم ملک و ملکوت
دایم در تجلی اند و از تجلی ایشان مرکبات پیدا می‌آیند این است تمامی موجودات و این همه از تجلی دریای
اول در یک طرفة العین پیدا آمدند الا مرکبات که بتدریج پیدا می‌آیند یعنی دریای اول که آن گنج پنهان بود
یا اول خدا بود و آن باطن تجلی کرد بظاهر آمد این همه ظاهر پیدا بود و جز نیست الا آن باطن و ظاهر خدا و غیر وجود
خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد شبلی ازین نظر فرمود لیس فی جبتی سوی الله و معروف کرخی
هم ازین نظر فرمود لیس فی الوجود الا الله ابو العباس قصاب هم ازین نظر فرموده فی الدارین غیر الله امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام هم ازین نظر فرمود لا اعبد ربا لم اره و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و رسول صلی الله
علیه و آله فرمود لا راحة للمؤمن دون لقاء الله و آن عزیز از سر همین نظر فرمود که هر چه نیست خدا نیست
و هر چه هست هستی خدای تعالی است و تقدس سخن کشاده تر ازین نتوان گفت ای درویش ازین نتوان گفت
این آن سخن است که عبدالله عباس فرمود که اگر معنی این آیه که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما گویم شما کافر است
بگویم مرا بکفر نسبت کنند اکنون ما نیز میگوییم که ما را بکفر نسبت کنند ما نقل میکنیم و میگوییم که اهل وحدت
چنین میگویند و اهل تصوف چنان ای درویش این سخن این بیچاره قبول کن و خویش را بشناس تا خدا را
بشناسی و این که گفته می‌شود جمله بر تو روشن گردد و حقیقت بدانی که حق با کیست بدانکه هوا اهل
وحدت میگویند راست این چهار دریا اول و آخر ندارد و لها در مراتب اول مقدم است بر دریای دوم
و دریای دوم مقدم است بر دریای سیم و چهارم تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم
قرص آفتاب بر شعاع او و چنانکه تقدم وجود علت بر وجود معلول و دریای اول ظاهر شد و این در یک طرفة
العین بود بلکه کمتر اگر تقدم خارجی و زمانی گوییم خطا پیدا شود اما در تقدم ذهنی خلل نباشد
ای درویش دریای دوم که روح اضافیست جوهر اول عالم کبیر است آن دریای اولست تجلی کرد دریای
دوم آن گنج پنهان است اما اینجا آشکارا خواهد شد و شناخته گشت و از باطن بظاهر آمد این ظهور سطحی

از یک وجود است هرچند ظاهر و باطن می‌شود و نشان کا ذات بی‌شود و نشانی نظر خسته می‌کرد و این بود سخن عوام

خواص اهل وحدت فضل علما و اهل تصوف می‌گویند که نقش این چهار دریا که نقش خارج و زمانی

اند چنانکه نقش آدم بر محمد علیه السلام و علما و اهل تصوف می‌گویند ازلی است و ازلی لا ذات الست لم یزل و لا یزال

بهدایت عالم لا زمانا ما ازل می‌گویند ساکن تا از زمان و مکان بیرون نه و طرزان ابدا ازل متصل نکرده و دور

نظرها ضمی مستقبل بر خیزد و مر لیس عند ربکم صباح و لا مساء از نقاب عزت بیرون تابد با معنی الحی و الاکنی

ان ما ستطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان [illegible]

شود و نبات ظهور جوهر اول که دوم اضافیست ازل ازالی و بودن دریای اول ذاکر ذات خدا است

کان الله ولم یکن معه شیء لم یزل و لا یزال می‌گویند این بود سخن علما و اهل تصوف در بیان این چهار دریا

سخن علما و اهل تصوف ظاهر است و فهم عزیزان دور رسد بعضی بفهم عوام اهل وحدت هم ظاهر است و سخن خواص

و خواص و اهل وحدت دشوار نیست و فهم عزیزان دشوار رسد اگر بعضی صحبت به انا دست دهد آسان باشد و فضل

بلکه خواص اهل وحدت می‌گویند که دریای اول که ذات خدا است نوریست نا محدود و نامتناهی بی سبب

سامان و بی کران دریای دوم که روح اضافیست و جوهر اول عالم کبیر است هم نوریست نا محدود و نامتناهی

بجهت بی پایان و بی کران در محیط عالم است هیچ ذره از ذرات عالم نیست که روح اضافی بغایت آن

نیست و بران محیط نیست و از آن آگاه نیست حیوة عالم و علم المیان است و علم به عالم و علم المیان است و نفس

در عالم اوست و علم به همه عالم وی می‌کند از دست ایجاد و اعلام و احیا و امانت و ابقا ملک و ملکوت

کار اوست صفات خدای اینجا تمام پیدا می‌شود و اسامی خدای اینجا ظاهر می‌شود این دو دریا گفته شد که دریای اول

که ذات خداست تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد و از دریای دوم سیم و چهارم ظاهر شد [illegible] و آن

ملک و ملکوت [illegible] ملکوت افلاک و انجم و عناصر و طبایع پیدا آمدند و این افلاک و انجم و عناصر و طبایع را

آبا و امهات می‌گویند و از این آبا و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند و [illegible] ابیات هرآن نفسی

که به صحرا نهادیم تو زیبا بیرون کرا [illegible] نهادیم سر [illegible] زلف خود نمودیم جهانی در [illegible] نهادیم

در وقت

در وقت و پیش از وقت از این چهار دریا کسی در یافتند بعد از این بینم که چون باید ظاهر است

که بعد از ما بیشتر اشتغال بجهت آنکه هرچند که این استعداد مردم زیاد می‌شود اهل تصوف می‌گویند که دریای

اول ذات خداست و ذات خدا نوریست نا محدود و نامتناهی بحر نیست بی پایان و بی کران اول و آخر ندارد

و فوق و تحت و یمین و یسار ندارد و بینی هیچ جهت ندارد اهل وحدت هم می‌گویند اهل تصوف را که اما در ذات

خدا همین می‌گوییم که شما می‌گویید خدای تعالی هم ظاهر است و هم باطن شما از باطن خدای خبر می‌دهید هم از ظاهر

خدای خبر ندارید سخن با دیگران در باطن خدای نیست در ظاهر خداست که کنت کنزا مخفیا فاحببت

ان اعرف که این گنج نهان الکار نشود تا شناخته کرده جواب که جمال خود ببیند و صفات و اسامی و افعال

و حکمتهای خود را مشاهده کند و جمال را در مرآت ذات بیند مرات از خود ساز داد و هر چه مرات بدان محتاج است

هم ساز داد و مرات دو نوع باشد یکی آنکه عکس جمال خود را آنجا بیند و یکی آنکه عین خود را در آنجا بیند

المؤمن مرآت المؤمن و آن مرآت آدم است نهادیم آدم را به بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم جمال با برین

کس راز نهان اگر صحبت [illegible] بنهان نهادیم اگر صحبت نباشد همچنان دان که گویم پیش نابینا نهادیم

ای درویش تا آگاه نباشی که غیر وجود خدای وجودی دیگر هست بگو خود پیش نیست و آن وجود خداست

اگرچه در این وجود کثرت [illegible] می‌نماید و اسامی بسیار بود را اما چون بحقیقت نگری یک وجود بیش نیست دیگرها

[illegible] نیست اگر چه این همه اسما نهادیم هر نقشی که بر تخته هستی پیدا است آن صورت

آن کس است کین نقش آراست دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

عظمت و بزرگواری [illegible] علامت [illegible] علامت [illegible] معلوم کرد [illegible]

است دانستی و آن علامت [illegible] خدای [illegible] طلب کنی

و اگر ابلیس و شیطان می‌طلبی در خود طلب کن و اگر قیامت و صراط و حساب می‌طلبی در خود طلب کن

اگر حیوة می‌طلبی از خود طلب کن از ظلمات طبیعت بگذر تا آب حیوة رسی ای درویش و دانم که

یقین میدانم که تو هم میدانی در جستن جام جم جهان پیمودم روزی ننشستم و شبی نغنودم تا وصف

جام جم شنودم خود جام جهان نمای جم من بودم ای درویش بعبادتی دیگر بگویم باشد که فهم کنی بدانکه آمدن
منوجه درخت موجودات و بنده و خلاصه درخت برای میوه باشد چون درخت بثمر رسد بکمال خود رسیده
باشد چون میوه بر درخت پیدا آمد عاقل داند که تخم این درخت همین بوده باشد و این جمله در مراتب درخت
بالقوه موجود بود ندادن قوت بفعل آمد بس تخم درخت ذات در جیب و کمال درختان باشد که هرچه

در تخم درخت بالقوه موجودات بوده باشد بفعل

ایتم الکتاب بعون الله الملک الوهاب

فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲[..]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بیعد مر آفریده کاری را که سینه عارفان را مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان
از غیر خود پاک بشسته و درود دوامی بر جان پاکیزه خلاصه موجودات خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم که بتشریف و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف و مخصوص است و بر آل و اولاد او علیهم السلام بعد از این
و تعلق باصحاب وی رضی الله عنهم که این چند سخنی از کلام اهل معرفت جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاده تا که
از خواندن و شنیدن این کسی را فایده باشد ای عزیز بنهار بغیر حق اعتقاد نکنی تا پشیمان نشوی و از حق غافل
مباش تا شیطان بر تو راه نیابد هیچ چیز مغرور نشو تا هلاک نگردی در اعمالی کن تا راحت یابی و در کار حق
باشی تا کار تو ساخته گردد و جز حق دستگیر تا خسته نگردی و در کار دنیا اهتمام کن تا کفایت یابی دل بکسی
مبند تا دربان نکنی کسی را عیب مکن تا بعیب مبتلا نشوی در تنگی با صبر کن تا فرج یابی دل ببکلی بکس مبند تا
نکنی طمع از دل دور کن تا خوار نگردی تنگی اندیش تا هر نیکی بد بینی بد از هر نومید شو تا امید بر آید کار
با خلاص کن تا در حال خیر یابی غم دنیا مخور و دل تباه نشود و در راستی و در نهایت کن نا دکر بجوی تا امان
یابی مکن دو کس مپسند تا دو کنه نیفتی کس را بجفا رنجه مکن تا خوار نشوی از جهت دنیا اندوه گین مباش
و تا پشیمان نگردی نعمت حق را شناس تا از تو نستانند از هر جا که عمل کنی تا حق بر سی غم فردا مخور

تا اهل

تا اهل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا نگراید ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع از کسی
مکن تا عزت یابی و دوستی تا بزرگی برسی در خود مبین تا مردود نگردی از خلق عزلت گیر تا بحق رسی انزوا بی
شکر نعمت دنیا و ادا کن نعمت دنیا و دین میخواهی ایمن مباش تا امان یابی بحق باش تا علم حاصل
یابی خدمت بزرگان کن تا بزرگی برسی صبر پیشه گیر اگر کامیابی میخواهی خود را بحق ساز تا با امان برسی
چنگ در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نشوی خود را هیچ قدر منه تا با قدر
گردی از صحبت اهل دنیا پرهیز تا با دیگر دل بجوی حق باش تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر نیکو
خواهی همت بلند دار تا همت بیفزاید حرف کس انگشت منه تا با قدر نگردی اختیار کوشش کن تا ره یابی
حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا عزم نشوی کرد از خود را قدر منه تا با قدر گردی دل بکسی
تازیان زده نشوی در کس مبین اگر عزت داری از هر مجلس شو اگر محبت میخواهی بر در باش تا بگشاید
در سینه چیزی مباش تا آزاد گردی بصدق طلب یابی حرمت نگاه دار تا محترم گردی خود را در میان
مبین تا معرفت برسی جو سر جوی باش تا عزیز گردی صورا پیش گیر تا در آن سود کنی تخم فزون خود را حت
یابی مسکین باش تا مقبول شوی کاری کن که عاقبت پشیمان نشوی در عیب خود فرو شو اگر در کاری کار
دگران کن اگر بیکاری با هر نیکی کن تا از دشمن برهی بر نعمت حق شکر کن تا عاقبت یابی از هر کس
تا سخن ختم کردی بر دوستان شفقت کن تا رها یابی ترک ته تا عیش بر تو تلخ نگردد دو جهان
با هر آسانی کن تا بر حق دیگر ادا از خود بیشتر خوان تا از خود خلاصی یابی دوستی کن تا از دیگر هر دشمن نشوی
یاد هر باش اگر مرد راهی از خود طلب کن جوانمردی حق را یاد کن تا دل ویران نشود در مانده کار را دریاب
تا در مانی در کار تا از تو در کار دنیا از اقتدار دکان بگذار تا در نیفتی سرای دنیا بر هیچ تا کور نشوی
هر جای بر تا از نکو و حرص مپسند اگر طالبی خلاف ترک ده تا بسلامت مانی از حکم سر متاب
تا عاصی نشوی افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس خشم تا تباه نگردی ترک لذت کن اگر لذت
خواهی انصاف خلق ده تا متمکن نشوی جان کار کن که حق بنیاد آن پسندی که حق کند تا مقصود بی

با کس مستیز تا از کینه بر حذر باشی اگر کسی با تو بدی کند با وی نیکی کن تا قدرت بیفزاید بیدار باش تا دزد در خانه
نیاید با رحیلان اگر که بمنزل رسانی با قافله رو که ره زنان بسیارند همراه طلب کن که دشمنان در راه‌اند
سر بر تن دو دشمن یا بر سر خود کس میفکن تا جنگ بر نخیزد یک کار دیگر تا تمام شود دست بر خط فرمان منه اگر
نبود خود خواه مباش تا محروم نشوی دوستان بر کار نهای خود بود خواجگی از دیر زاد تا بر خودی باد
خود بر کس منه تا عزیز مانی بزرگی با هیچکس مکن تا خوار نگردی جاه را با ذکر صادق کن و با طمع همنشین
تا گرفتار نگردی در دنیا فریب مده تا گوهر یابی نیز بلا داخل شو اگر دوست میخواهی رهبر طلب اگر دعوه دوستی
داخل مکن اگر عاشقی یکی شو کن تا سود کنی خود را مباش تا خورد باشی اندیشه بیهوده از دل دور کن تا [illegible]
نشوی خود پسند مباش تا پسندیده گردی خود را بخود دار تا راحت یابی کفش تنگ تا سود کنی خود را کم کن
تا بجوی شغل بکوش تا بیاسایی در مالایعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس را استوار مدار که در دل کینه
کفت دل را سیاه دار که هرگز خلاف نگوید بنیاد بخور بگیر تا خلاصی یابی ملح کس مکن چون عاقبت نمیدانی ذنب
بشناسی که مرا نفع دعدا باشی کم خلاشی طمع از خلق بر دار تا محتاج نگردی نفس را پاس دار تا بجا
برسی هوای نفس را خلاف کن اگر ولادری سر در گریبان بخود فرو بر تا عیب خود ببینی [illegible]
شو تا زبان نکنی اختیار خود را مکوش تا نتیجه را دیگر نی سود آن کن که حق شود تا دور باشی [illegible]
مکو که کم شوی پاس انفاس را که بیدار باش داد دریاب که بسیاری مضایقی حزین کن که حق خواه
بود دست حاجت خود جز بحق بر مدار با اهل درد همه حال با ادب باش تا نیک یابی [illegible]
فراموش کنی در امر خویش بشناس تا با قلم کرده کار باشی اندیشه کن تا زیان نکنی از حق شرم دار تا در کار نیفتی از حق
یاری خواه تا نصرت یابی هیچ کار امروز بفردا حواله مکن تا حسرت نبری [illegible]
تا در فتنه نیفتی بیگانه را اندرون مکن اگر عزت داری بعض بگذری تا از دشمن خلاص یابی دل را بر اندیشه
مقید مکن تا در نماز فکرت کن تا حجت یابی اندیشه های بسیار از دل دور کن تا با سامان شوی علم تا
نخوانی [illegible] خود را انک ساز تا کور یا کر [illegible] بیدار باشی تا بوی محبت یابی [illegible]

تا دل خ

تا دل خوش دارد کار را دار تا دیگران [illegible] حاصل کن تا درمان یابی دست از [illegible]
اگر چه گنجها داری از عیب مردمان چشم پوش کن تا عیب خود را شناسی [illegible] به دیر اختیار کن تا بگفته پشیمان نباشی بیار
شو تا یار یابی راز خود با کس مگوی تا گنج زبان کسی نشنوی اگر سود میخواهی بیکسی باش [illegible]
باش چون با خلق باشی تا زبان نکنی بیحد باش چون با حق باشی [illegible] صحبت با نیکان کن اگر کار
نیک میخواهی بجا آر کن تا در تمام از حد بیگانه شو [illegible] با بد خوبان
خو باش تا زیان نبینی در وی خاموش باش تا بر همه کار خود بیدار [illegible] از کسی مخواه تا
از وی نشوی با دوستان صفای آشنا کن که عاقبت سود کنی [illegible] اگر محبت داری سود دل
خود نمیدانی از آن سبب چنین [illegible] دل بجان [illegible]
رسی قطره خود را اسرار کرده [illegible] نشین اگر سلطانی والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی لقننا دقایق العرفان بترجمان اللسان تلقینا علی معرفة آداب العبودیة فی حضرة الربوبیة
تعلیما والصلوة والسلام علی رسوله المبعوث الی الانام [illegible] حقایق الاسلام [illegible] و آله الذین
بالحق تعلیما این رساله ایست موجز مختصر در بیان آداب مبتدی و طالبان حضرت احدیت
کیفیت وصول بمقصد اصلی و مطلوب حقیقی که موجب لقای [illegible] اکنون از این معانی
اهتمام تمام دارد تجرد و وصول گشت تا طالبان سعادت ابدی را تذکره باشد و سالکان طریق ایزدی را
تبصره بود ان شاء الله العزیز بدان الهمنا الله و ایاکم اسرار طریقت [illegible] که چون حضرت [illegible]
میخواهد که بنده بخلقت کامل متجلی سازد بحقایق ذات و صفات خود [illegible]
و تصفیه قلب و تجلیه روح شرف کرداند [illegible] محیط [illegible] تجلیات و محیط اسرار ذات و صفات
او باشد اول در دل و نوری از انوار دل فرا یابد تا به واسطه آن نور دیده بصیرت او که [illegible] تعلقات
نفاذ و تلذذات جسمانی مسدود بود در وی بانفتاح آرد و بر حسب [illegible] و معاد خود
نظر [illegible] سبب خلقت روح شرف و فضیلت [illegible] بر جمیع موجودات عالمی نماید تا ناگاه آن نور [illegible]

که مجموع این نانیت صدشکوه زره اخری جلوه کری کند وبزبان حال در مقال آیه که ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون ان بیچاره خود را از دولت این معرفت بمراحل دور می باید و دابر فوت این دولت
تاسف وتالم بیدا اید وباد راکان شوقی حاصل شود تا انکه او را در تحصیل اسباب طلب بیدا شود واین حالت
در اصطلاح صوفیه ارادت نامند ودر شریعت انست که چنانکه ارادت مقدمه جمیع افعالست همچنین
این دا بمنزله مبدا مقامات سالکان ومنشا معاملات طالبانست وبدین وجه صاحب این داعیه
مرید گویند ومرید کسی را گویند که ترک مرادات خود گفته باشد ومرید ارادت حق گشته پس چون این داعیه
بفعل بیوندد انرا توبه گویند و توبه عبارتست از دخول در اطاعت امر حق وخروج از متابعت نفس وشیطان
واین واجبست بر جمیع مسلمانان از مردان وزنان کما قال تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون
واین امریست که بر عموم وحقیقت توبه ترک معاصیت در حال وعزم برین ترک در استقبال وتدارک
تقصیرات سابق الاحوال وسهل الترجیح فرماید و تبدیل حرکات ذمیمه است بحرکات حمیده وتمام نمی شود توبه الا
بدینکه بعد از این صمت وکل الحلال واین تبدیل حاصل نشود مگر از استقامت در متابعت حضرت رسول علیه السلام در کل احوال
موقوفست بر تبصره وتحقیق وتثبیت که این سه اصل را جمیع مقامات طریقتست اما اصل اول که سه ایست
منقسمست بدو قسم قسم اول در بیان ذمیمه صورتست قسم دوم در بیان ذمیمه سیرتست که باطن خود را از
ناسزا وصفات باطله مثل شرک وکفر وشک وحسد وحقد وعجب وریا وبدعت وخشم وظلم ومیل بسوی ما سوی
وحب جاه ودنیا وغیر ذلک پاک گرداند ودر وضد آن بانواع از صفات وملکات اخلاق حمیده
ومقابله صفت چون توحید وایمان واخلاق وصدق وتوکل وصبر وشکر ورجا وخوف واستغنا وسخا
وصبر وفقر وزهد ونیت حسنات وتسلیم ورضا ویاد موت ودنیا وقیامت وحساب وصراط ومیزان
وشوق وانس ومحبت ومعرفت ومجاهده ومراقبه ومکاشفه وتفکر وتدبر ونظر کن که هر یکی ازانها
نور بست از انوار الهی بصفا وصدق گردانند دل را تا آئینه او قابل انعکاس انوار تجلیات جلال وجمال گردد وتبه
بصورت شانیست که جمیع افعال خود را که متعلقست باعضای ظاهر وسائر باعمال حضرت رسول صلی الله علیه واله

دلها را

وصلی الله علیه وسلم کرداند تا بشرف این بشارت که من عمل بسنتی فهو منی مشرف شود اما اشهر دراقوال که تا بقول
زبان را از لغو وکذب وغیبت وبهتان وتمامی وفحش وکثرت کلام ومزاح وامثال آن محفوظ وصون دارد ومانع
ذکر حق شود وهمیشه زبان را بامر معروف ونهی منکر وذکر الله عز وجل یعنی تلاوت قرآن واحادیث وحکایات
اولیا ومشایخ که برغبت طاعت مشغول دارد وقال النبی علیه السلام کلام ابن آدم کله علیه لا له الا امر بمعروف او نهی
منکر او ذکر الله عز وجل یعنی کلام فرزند آدم همه زیان اوست الا آنکه امر کند به نیکی ویا باز دارد از بدی ویا ذکر
خدای کند وباید که در رعایت این هشت خصلت ملازمت نماید اول آنست که دروغ نکند مگر بضرورت
صحیح دوم آنکه سوگند بخدای نخورد در بابت یا دروغ بجلال وعظمت سیوم آنکه در دروغ ودر جد و هزل نکوید چهارم آنکه
هیچکس را بد نگوید پنجم آنکه دعای بد در حق دوست ودشمن نکند ششم آنکه شهادت بر شرک وکفر ونفاق
هیچ اهل قبله نشهادت دروغ هفتم آنکه هیچ احدی را تکذیب نکند بنحو خواه محض باشد خواه غیر محض هشتم در تکلم
از الفاظ مادون امثال آن مجملست از نا بیست احتراز کند تا لسان با جنان رابطی حاصل شود ونتایج
وثمرات همه اقوال وافعال همه شاهد اوفتد ودیگر باید که در اظهار وافشای عیوب مردم نکوشد بلکه در عیوب
نفس خویش دایم متفکر بود ودر ازالت آن ساعی باشد قال النبی علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا بصره
بعیوبه یعنی چون خواهد خدای تعالی بنده را نیکوئی دهد بینا گرداند او را بعیب وی واین بصارت
حاصل نشود مگر بواسطه این سه چیز اول آنست که نفس خود را مقید ومحبوس سازد دو صحبت شیخ کامل که بینا
باشد بعیوب نفس وعارف بود بآفات تصفیه آن واو را حاکم گرداند بر نفس خویش تا هرچه کند باشارت
تا نا چار بنور ولایت او بر آن وقوف یابد ونفس خویش را واقف کردد سوم آنکه اگر اینچنین شیخی کم وجود در زمان
عزیز است نیابد باید که صدیقی صادق ومشفق طلب کند که او را رقیب احوال خویش کرده اند تا آنچه از اقوال
وافعال وحرکات وسکنات در نظر ان صدیق صحیح نماید او را معلوم کند تا در تقلیع وتدبیح آن کوشد واین
طریقه کاملست چهارم آنکه اگر اینچنین کسی را هم نیابد باید که معرفت عیوب نفس خود را از لسان اعدا استفاده کند
زیرا که بسیار باشد که عیوب در نظر دوست کمالات نماید این از فرط محبت بود ویا از غلبه جهاد م

اگر در محافل و مجالس حاضر شود در افعال و اقوال مردم نظر کند تا آنچه از ایشان نا پسند بیند و اقتدا
بر آن عادت باشد و بدین طریق بر واقف عیوب گردد و چون انبوه بعضی که شنود از اهل باطن روی صحبت آرد
باید که جمیع اوقات را در نماز و تلاوت و اذکار و اوراد و تسبیح و تقدیس معروف و مستغرق دارد و این
چهار نیز طریق دارد اول آنکه اگر دل و زبان او مستغرق ذکر است در همه اوقات بگردد و در آن سعیت بس نصف
و این مقام ممکن نگردد مگر با نواع ریاضات و صبر بر بعضی طاعات و احتراز از شهوات در مدت طویل
طویل دوم آنکه ظاهر و باطن او مستغرق در همه دنیا و ذکر حق را در دل و جای نمانده باشد مگر اندک
رسم و عادت بس او را امکان است سیم آنکه مشغول هم بکار دنیا و هم بکار آخرت و لیکن اهتمام امور دنیا
غالب است بر کار عقبی را انت و همچنین نیز اهل الا نباه متعادت طایفه او را باشد در دوم کاری
نبود دوم را از جهت و فیع ان خطی نبود اصلا سیم را در دو دی دو نار نبو دانا بر دو سی خلاص باید معلق
و در کر چهارم را در دو دیت در نار و طول مکث در عقبت دوزانکه اگر بین را حلی نیست و تنا دنیا
الفنا و بین اگر از جمله ذاکران است باید که ذکر خفی را که ما خودست از مشایخ کبار رحمهم الله ملازمت کند که این
نوع ذکر گفتن اقرب است با خلاص و ابعد است از ریا و تضیع خاصه مبتدی را واجب که ذکر خفی ملازمت
نماید بحکم حدیث که خیر الذکر الخفی و این ذکر که اغراز کار دست باید که در اشرف اوقات با آن استعمال نماید چون
در آخر پاس شب و بعد صلوة عصر تا غروب و ما بین العشائین که حلی مردان منقطع و ارباب تبع
این همه وقت را حضار زود ذکر و فکر و اگر اهل صحبت در عیال بود وقت اول صبح که آخر پاس شب است
مضبوط دارد و باقی حال الکی بذکر معروف و چون خواهد که آخر پاس برخیزد و عند الانتباه از نوم آیات
و ادعیه ماثوره که مخصوص است بخواند و بعد از استکمال طهارت متوجه قبله شود و دو رکعت تحیت وضو
بگذارد و بعد شروع کند در نماز تهجد که اکثرش دوازده و اوسطش هشت و ادنی چهار باید کرد در
وسط که هشت رکعت و چون فارغ شود ده بار درود بفرستد و یکبار سوره فاتحه بخواند و بعد
اینها بخواند رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک و اجتناب معصیتک یا رب العالمین

انک

انک انت التواب و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و کیفیت ذکر خفی آنست که مربع و متوجه قبله بنشیند چشمها
بهم نهد و دستها بر سر هر دو زانو باشد و بعد از آن کشاده دارد و نیت راست سازد و بعد در پیش ابتدا زند
و کلمه لا اله از ناف بقوت تمام بر کشد و بسوی راست کند و الا الله را بجانب پستان چپ راست ضرب اشارت
کند و در میان این کلمات فصل نکند بلکه متصل گوید و بعد ده ذکر یک نفس رها کند و این طریق
اولی و اوفق است بسنت و ابعد است از تکلف و در میان ذکر به حضور را حاضر دارد و نفی و اثبات معنی حضرت
حق در دل بیم در بجانب شیخ و نیز در میان ذکر باید که بصیرت بین الحاجبین ناظر باشد و معنی ذکر
در خاطر کند و داند که نیست هیچ موجودی مگر وجود حق و زبان را با دل موافق دارد و همچنان با قوت حضور
و تا نماز تمام تا طلوع صبح ذکر کند و بعد از آن دو رکانه سنت بگذارد و در صد بار تسبیح گوید و دعای صبح
بخواند و فرض را با جماعت بگذارد از جمله شرایط سلوک است و بعد بخواند اوراد و در آنچه مشهور است بشوق
و ذوق تمام مشغول شود و بعد از فراغ از اوراد باب خلوت است بذکر مشغول گردد و بفکر مشغول باشد تا طلوع
آفتاب تا تواند نماز چاشت را از دست ندهد و ما بین العشائین را احیا کند بذکر یا بفکر یا بصلوة
اوابین و در این اوقات مذکوره تا تواند ذکر خفی را بقوت زیرا که این نوع ذکر را در تصفیه قلب تاثیر
تمام است و اگر این نتواند بفکر مشغول باشد و آن نیز متضمن ذکر است تا زیادت اطمینان و اگر غلبه تار دو گاه
این هم نتواند بنوافل بپردازد و بعد از فراغ نماز عشا بعضی ذکر استعمال نماید تا آنکه خواب غلبه کند
و بعد با وضو در خواب رود و مسواک و مطهره و نعلین را مهیا دارد و به نیت تهجد بخسپد و در وقت قیام
بعد آیات و ادعیه که ماثوره است بخواند و بتسبیحات محو گردد و با یاد او از ذکر کند و دل را از حقد
و حسد پاک دارد و بذکر گویان در خواب رود تا شیطان او را با طل تصرف نماید و هر واقعه که بیند که
راست باشد تا تعبیر آن با مرشد کند از ملابس برایه عورت را بپوشد و در دفع سرما و گرما کند اکتفا نماید
و از جامه ها رقیق و سلول احتراز نکند بلکه از رنگها رنگ کبود را اختیار کند و سرخ و زرد در پوشیدن
دامن بر اهلی را اداری و در سنادی و دست باشد و چنان بود که اگر جامه را بشوید جامه دیگری بباید

کو بپوشد و اوسطش آنکه همان جامه ها که داشته باشد که اگر یکی را بشوید حاجت افتد دیگری
بپوشد و اعلاء آن بود که برای ایام هفته جمعه و عید یعنی جمعه و عید جامه مخصوص داشته باشد و باید
که از افراط ستر و بالابین احتراز نماید بلکه در همان جامه که دو زانو بپوشد استحباب کند و از خلق در مع
نماز نکند قسمه در مطعومات آنکه از لقمه لذیذ احتراز کند و اصح آن بود که بر آنچه میسر شد اکتفا کند از نان
شور نا پخته و نان کند و نا پخته و اعلی آنست که بار کند بطعامی و هم چنین بالا بود و تنعم بود و ادنی
ادام سرکه و تره و نمک بود و اوسطش روغن باشد و اعلی آن گوشت بود در هفته و اگر بیشتر در باد و الا تنعم
بود و اعلی مرتبه تو رهد و توکل بدین باب آن باشد که اقتضا به دفع جوع فی الحال یعنی چه [illegible] روز
سکونت نفس حاصل کند باید که برای شب چیزی ذخیره نکند و اوسطش آن باشد که ادخار بود
برای ماه و اعلی آنکه برای سال ادخار کند و در این مدت باید از کسی چیزی قبول نکند و [illegible]
و آداب سفره نهادن و برگرفتن را رعایت کند و از جمله آداب آن یکی آنست که چون خواهد که تناول
کند دستار خوان فراز کند برای تعظیم طعام نه تفاخر و مباهات و بدو زانو بنشیند و بسم الله
بگوید و ابتدا و اختتام بنمک کند و بعد لقمه خورد و سر انگشت برهاد و بر ایشان [illegible]
مضغ تمام کند و دهن فرو برد و الحمد لله بگوید و چون لقمه دوم برهاد و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید
و در اثنای طعام خوردن بحکایت اولیاء انبیا و سلف مشغول باشد و استعمال ننماید و [illegible]
دست باز کشد و در آن کوشد تا در روز و شب یک وقت خوردن عادت کند و اگر نتواند دو وقت
که آن چاشتی و با پیشین [illegible] حضرت هم روا بود و بعضی از علمای سلف گفته اند که هر دو وقت [illegible]
بیخورد و او را جوع بنود باید که در ظرف سفالی خورد که آن به طمع نزدیک ترست و چون فارغ شود
اینها بخواند اللهم اغفر لی و لصاحب الطعام و لآکله [illegible] اللهم [illegible] علی
عبادک و [illegible] بفضلک و رحمتک یا ارحم الراحمین و اگر اقتصاد باطل کند هم روا بود باید
که سر و بنهمت نخورد بلکه به نیت آن خورد که در ادای حقوق الله و حقوق عیال و اطفال [illegible] قیام

نماید

نماید و اوجب نیت ثمره و هدایا تبرد و مسکن آن بود که بقدر احتیاج قناعت کند و اعلی آنست که کرم
مسجدی یا خانقاهی بسر برد و سکونت نماید و چنانچه اهل صفه کرده بودند و اوسطش آنکه با جرت بگیرند بمقدار
و اعلی آن بود که موضع خاص برای خویش ترتیب کند بشرط زیادت ناکند بحاجت نباشد و بلند نسازد
که آن منهی است چنانکه در حدیث هر که بنای خانه بیش از شش گز [illegible] برآورد [illegible] این یا فاسق
الفاسقین و در حدیث آمده که من بنی فوق ما یکفیه کلف ان یحمله یوم القیمة یعنی بنا کند سرای بیش از آنکه
حاجت فرماید او را روز قیامت [illegible] و اما شیوه در اساس خانه آن بود که [illegible] دنیا بغیر از
ضرورت و بپوشید بی بدان وجه که گفته شد چیزی دیگر نباشد و الحال [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
باشد و کان منهاج رسول الله صلی الله علیه و آله الذی ینام علیه وساده حشوها لیف [illegible] و چون
در حجره مبارکش چیزی از متاع بودی و دنیا ماندی تا بخشیده و بدستان نکردی یعنی [illegible] رسیدی
نفقه کردی و شب نگذاشتی و اما شیوه در دنیا آنست که از مواضع تهمت احتراز کند که حضرت رسول
علیه فرمود که اتقوا من مواضع التهمة و از رفتن در اسواق و حمامها و محلها بغیر ضرورت اجتناب نماید بلکه
نفس خود را دائم بتادیه [illegible] با صحبت شیخ محبوس کرده اند و اگر جهت دفع ملال و کسب [illegible]
بیرون آید باید که [illegible] به مشایخ و صلحا سیری کند به حفظ نیت آنکه تا نفس او عبرتی گیرد و [illegible] صحبت عالی
[illegible] ترغیبی دهند [illegible] دنیا [illegible] غنیمت
داد و بعیادت بیمار و تشییع جنازه هم برود که ثواب بسیار دارد و از مجالس فساق و فجار و اهل دنیا و بدعت
و ضلالات و ملوک و امرا و حکام تجنب نماید و جمیع اوقات را مضبوط دارد و مستغرق گرداند بذکر و فکر
و محاسبه و مراقبه و هر قوه و فعلی که از وی صادر شود باید که بنیت خیر مقرون گرداند تا اجرش مضاعف و دوام
و اکمل خصایل مذکوره سعی جهد نماید و در هر تکاسل و سستی و تعاطل را بخود راه ندهد بلکه آناء اللیل و اطراف
النهار را از انواع طاعات و اصناف ریاضات بمجاهده و مکاشفه باطن مشغول باشد و در دفع اخلاق ذمیمه
سعی بلیغ نماید تا باوصاف حمیده موصوف گردد و از امر [illegible] اجتناب نیکند [illegible] کنند

حقیقت و مراد او حق و طلب دارد بر ترتیب و نصب عبادات متحمل و صابر بوده دان مکن شود که بدانکه چون
خواهد که در کار دین شروع کند که نفس انسان که آنرا بادی در باطل خویش به زبان حال او و انشا اوراد همه
اوقات یا ساعت و یکبار جلت در رسد و تمرا از متیقن و ظلمت عالم جسمانی برهاند و بفضای ریاض
روحانی برساند زیرا که اصل آدمی هر ساعتی ممکن است که در رسد چنانچه حضرت رسول صلعم فرماید کن فی الدنیا
کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و در حکایت آمده که یکی از اکابر دین در زاویه خویش گور
کنده و کفن مهیا داشته تا هر بامداد آن کفن را در بر کرده در گور رفتی آنجا در ساعتی یک ختم نمودی و چون
بیرون آمدی با نفس در خطاب شدی که ای نفس انگار که ترا از دنیا برده بودند و گور کرده اکنون ترا در دنیا
باز گردانیدند دیگر روز مهلت داده اند باید که با نواع اذکار و عبادات این روز را صرف سازی زیرا که معلوم
نیست که بار دیگر اینچنین مهلت یابی و مثل این چهار اذکار کرده و شرایط معلوم مخصوص است در حق کسی که از خلق عظیم
انزوا نموده باشند و با خلوت در جملت تا شر که فرزانا کسی که بدو ولت صحبت کامل شیخ کامل که بظاهر و باطن
او اثر باشد مشرف گشته است و ظاهر و باطن خود را بدو تسلیم کرده که هیچ طاقتی و علاقه بر اثر شیخ نماند که هر چه
او فرماید امتثال آن واجب داند و ذکر او لوح خاطر از هر باکی کرده اند که آن افضل طاعات است اصل مردم و نیستی
بدان ای عزیز که چون سالک راه حق بدین صفات موصوف شود و خود را بجمیع افعال و اخلاق متشبه افعال حضرت
نبی کرده اند و نسبت متشبه با ایشان درست کند باید که بجز تشبه قناعت نکند بلکه در هر مقامی از مقامات
مذکوره سالک استقامت کند و ثبات در ذات و نفس خود در انواع

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
به الله الملک السلام و علیه التوکل و الاعتماد و منه الکلام بعد از حمد بی حد و حمد بی عد جل شأنه و هو الذی

لا اله الا هو و لا ولد و حلولات من آیات ذاکیات به وجود خواص مکونات الذی لا اله الا الاحد و بی والی
ملک ولایت و قال لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا قول من الله المتعال الاوقیة و بال و اهل بیت الطیبین الطاهرین
المجتبین الهادین ساطع بن محمد الله الصلاة و السلام و کرم مثنوی ای خیر و ای خوانند معرفت سبحان السمیع البصیر
که ذکر کار خوان قضا و قدر و تقلید به بکرش و هوش استماع کن سخن بشیر و نذیر قال علیه الصلاة و السلام قوم
عبد الله رهبا من النار فتلک عبادة العبید العبید و قوم عبد الله طمعا الی الجنة فتلک عبادة التجار و قوم
عبد الله بحق عبادته فتلک عبادة الاحرار و قال علیه الصلاة و السلام کل مقصود معبود و کل معبود اله از این ملائک
رحمانی و بشارت ربانی و اخبار و مستجاب رسول الله فی عقیم می شود که در وجود بنی آدم بحسب کسوت شرعیت
به نفس پرست و صفت پرستش خدای و پرستش هوای کما قال الله تعالی سبحانه افرایت من اتخذ الهه هواه الی آخر الآیه
پرستش هوای پرستیدن نفس غیر حق است که آن نفس است و اعراض نفسانی که حجبها شیطانیت و ملکوتی
آدم باشد چون هوا و فعلت و خیال و زینت و رباد کبر و عشق و جاه و ناموس و حب دنیا و تفاخر
و تکاثر اموال و اولاد و لهو و نشاط و غیر آن که مشتهای نفسانی بر سبیل هوا با اطاعت آن منهی است
با امر خدای عز و علا و حجب ظلمانیت در تمام صدق و صفا دارد از عبور لازم آید توکل بر خدای
و عبادت و متابعت رسول مصطفی و یاری ولی مرتضی و مجاهدت با نفس اماره چون و آن نشود
الا پایه به تقوی و طاعت و اجتناب از معصیت تجرد و کلی بی ریا کما قال الله عز شانه و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و به پرستیدن نفس هوا مشغول بود و بظلم و حیف
و دغا و دزد بود از اهل آیت و بیت لا از فوق السماء کما قال الله عز و جل و الله لا یهدی القوم الفاسقین الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون
بدانکه کافر منافقان اند و کافران و فاسقان و ظالمان و ظالم بر سه نوع اند باشند ظالم حق و ظالم
نفس و ظالم خلق و اگرچه بحقیقت کافر نیز ظالم است کما قال الله تعالی و الکافرون هم الظالمون و فاسق و منافق نیز
ظالم اند که در تبعیت شیطان که دشمن خدایست مشغول اند و از متابعت رسول خدای که دوست خدایست دور مانده اند

ظالم حق آنکس باشد که در ذلک حق بی اذن حق و بی حجت حق و حجت رسول حق متصرف شود

بارادت نفس خود و او نیز ظالم نفسی باشد و ظالم نفس آن باشد که بنفس خود ظلم کند و بی حجت

خدای رب العزت و بی برهان شریعت رسول خدای رب العزت خود را در ریاضت و هلاکت اندازد کما

قال ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و ظالم خلق آن باشد که در املاک و اسباب و اموال و تعرض

و متعلقات خلق بی حجت حق و صاحب شریعت شرع متصرف شود که ظلم نهادن چیزی [illegible] در غیر موضع

و رسانیدن حق است بغیر مستحق و رسانیدن حقیقت بمستحق پس هر کس که از حق بازماند در ظلم افتد قال

الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و پرستش حق که مقصود از وجود خلق [illegible] ازین کما قال عز

شانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و جوهر پرستیدن حق و ترک پرستیدن نفس است اول ترک

پرستیدن نفس باشد و انگه پرستش حق و از این سبب تقدم داشت و اگرچه اصل مقصود

پرستش حق است قال الله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین

وان اعبدونی هذا صراط مستقیم و حق پرستان سه طایفه باشند قومی خدای را پرستند نظر

بر دوزخ و هول او و خلاص خود از آن این پرستش بنده کاهلان باشد که از ترس و هول و سیاست خواجه کار

میکنند باجبار و تکلف نه باختیار و ارادت مبنی بر قول من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها

وجزاء سیئة سیئة مثلها و قومی خدای را پرستند نظر به بهشت و نعیم آن و وسیله [illegible] نعمت

و آن منزلت و این پرستش بمعامله بازرگانان باشد که درخت میکنند و بتجارت مشغول باشند

و [illegible] کنند و دنیا را مفلس و [illegible] طلب کنند ایشان این پرستش کنند درخت تکلیف کنند

فاما نظر بر آنکه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها [illegible] و از ثواب محجوب باشند و باجرت

قیام نمایند و نظر بر راحت خود داشته باشند نه بر حق و [illegible] کرده باشند و هر دو طایفه در پایه عمل

ایشان [illegible] صحیح باشد [illegible] باشند بنجات و نایل باشند و قومی خدای را پرستند و در شأن ایشان

حق [illegible] فرماید [illegible] بندگان و [illegible] عبادت و غیر او چیزی دیگر لایق معبودیت

جهت

نیت و نظر بر آنکه دوست [illegible] پرستش او را پرستند باخلاص بی نظر خوف و طمع خدای را پرستند

نه للنفس ولا للهوی ولا للجنة ولا للنار ولا [illegible] و این قوم صاحب درجات باشند

والسابقون السابقون اولئک المقربون هم الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و چون حالات سه نوع

بودن نسبت ظلم است و عدل و فضل ظلم اخس المراتب است و اسفل الامور و اشکال الاحوال و عدل

بالای ظلم است که بر خلاف ظلم علامت تا از ظلم نکند عدل نباشد و ظلم و عدل با یکدیگر جمع

نشود حصول یکی بی دون دیگری تواند بود و فضل بالای عدل است که آن عدل است و زیادت و عدل خواهی یکی

باشد در نیکی و بدی و فضل خواهی یکی در نیکی باشد والله یضاعف لمن یشاء و در بدی فضل در نیکی

که با بدان نیکوئی نظر بر بدی چنان باشد با نیکان بدی و این عدل نباشد و حق و غیر آن را حاکم است

هر چه خواهد کند و هر چه اراده کند عدل باشد و فضل پس اگر عدل نباید و با عدل الفضل شاید و فضل

بالای عدل بنی بر ظلم از طرف خلفا نیست که بشرح ذکر آن در دفتر است و عدل تمام نمودن باشد

با حق جل جلاله و قایم بودن باشارت سید الانبیاء والمرسلین در ظاهر و باطن و فضل قیام باشد

بسنن و فرایض و تواضع و کرامات و احسان و شفقات و کسب خیر با کروه طاعات تسبیحات و نوافل

وابلغ کمال الحسنات و غیرها از درجات و از طرف حق عز و جل و علا ظلم خود جایز نیست و در حق

حق عز شأنه ظلم نسبت عدل باشد و فضل عدل رسانیدن باشد بر درکات و بنجات هر یک را

باستحقاق فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و فضل حق عز شأنه را

نهایت نیست نه در بدایت و نه در نهایت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و هو الحاکم کما

اشاره فرمود و بالحیاء بر حد که درجات ادراک بی نهایت و فوق کل ذی علم علیم و عدل و فضل

بحد ورای است و ظلم ظاهر و سبب حاصل باید که سعی کند تا از مقام ظلم خلاصی یابد و از جمله ظالمین

نباشد و خود را بمقام عدل برساند قال رسول الله علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن

رعیته و محکم [illegible] الناس علی دین ملوکهم سلطان وجود بنی آدم دل است و اعضا

رعایا و هر وقت که دل بصلاح در آید اعضا نیز بصلاح در آیند و چون دل بفساد مایل باشد
اعضا نیز فاسد شود و اگر همه اعضا را صلاح داری قایم و فضاله شود و شکی نیست که از کسی
سوال رعیت کنند و مصلحت جهت رعیت و سخن حق و عقد نفس است و سخن باطل [illegible]
حق و سخن حق را باید کرد تا دل بصلاح آید و صالح شود و اعضا بتبعیت بصلاح قایم شود در راه حق
غرض از نصایح آنکه سلامتی دنیوی و نجات اخروی والله اعلم والحکم و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

تمت الرساله بتوفیق الملک العلام والصلوة علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین

رساله ثانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال رسول علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها انا له و اولاده ما احسنها الشقی من شقی فی بطن
امه والسعید من سعید فی بطن امه ما السعید صدق رسول الله یعنی که بدبخت آن بدبخت باشد
که در شکم مادر بدبخت شود و نیکبخت آن نیکبخت باشد که در شکم مادر نیکبخت شود از ظاهر این حدیث
لازم آید که نیکبخت را در شکم مادر حق عز شانه نیکبخت آفریده است و ممکن نباشد که بدبخت شود و بدبخت
را در شکم مادر حق عز شانه بدبخت آفریده است و ممکن نباشد که نیکبخت شود که قال لا تبدیل لخلق الله
فاما بضرورت عقل و نقل معلوم میشود که هر وقت که چنین باشد امر کردن حق عز و علا بدبخت را بطاعت
و نهی کردن نیکبخت را از معصیت و حجت فرستادن بخلق هیچ فایده و عبث باشد و حق عز و
شانه حکیم است و حکم کار دو عالم باسرار و حکم و خفیات و عواقب امور پس شاید که سخن او عبث باطل
و خفیات و عواقب امور پس شاید و بی فایده [illegible] و رسالت رسول و دعوة داعی و ارشاد مرشد
و نصیحت ناصحان و امر معروف و نهی منکر بیفایده و بی ثمر نباشد و نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
دیگر قول حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات

الفردوس

الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا دیگر فرماید بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته
فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون والذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون
میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون و میفرماید
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و میفرماید والتین والزیتون وطور سینین و هذا
البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون و حق عز شانه میفرماید فطرت الله التی فطر الناس علیها و رسول میفرماید کل مولود یولد
علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه میفرماید که بنی آدم که حق تعالی از بهر پاکی آفریده
چون بزاید ندا او را در جهود کردند یا ترسا کردند یا گبر کردند و از این سخنان و از این آیات در قرآن و حدیث
بسیار است که مطابق این سخن است که جزا بر عمل است و ایمان و این اختیاری است و پایه نجات بر ایمان و عمل
صالح نهاده است و شاید که کافر مسلمان شود و چنین بوده است و عاصی مطیع و اگر نه چنین بودی امر توبه نکردی
و نفرمودی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون و میفرماید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و امر توبه دلیل
است که عاصی شاید که مطیع شود و بد شاید که نیک شود والا امر توبه عبث بودی و نعوذ بالله که حق عز شانه عبث
فرماید و بعبث راضی باشد و سخن رسول خدای خود حق است و صدق میفرماید و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی [illegible] که همچنان که قرآن محکم است و متشابه حدیث نبوی نیز علیه افضل الصلوات
محکم است و متشابه و قرآن را تفسیر است و تاویل حدیث را نیز تفسیر است و تاویل و لا یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم امنا [illegible] متشابهات و محکمات [illegible] رفع المتشابهات بایستی حکم شود در قرآن و [illegible]
و حدیث و اول قرآن است چون [illegible] خدای است [illegible] این حدیث از متشابهات
باشد و متشابهات و تاویل آن محتاج تفسیر و تاویل است که [illegible] آدمی زمین است جهت آنکه
ابو البشر آدم [illegible] است و ایجاد آدم از خاک [illegible] آدم خاک است یعنی زمین [illegible] سرشته است
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب [illegible] عیسی پیغمبر علیه السلام بخلقت آدم علیه السلام

کرد وخلقت عیسی مادر مریم بود علیهما السلام وخالق وموجد حق عز شانه پس زمین ماده خلقت ادم
بمثابه مریم نهاد ودر شکل بدین عجب ادم در زمین ادم باشد وهمه ادمیان از ادم امدند پس مادر اصلی
زمین و نیز فرموده عز شانه منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین
افریدیم شما همه را ودر بطن زمین اعاده میکنیم از برای انکه نفس ادم از انطرف است ومنها نخرجکم تارة
اخری یعنی از شکم زمین شما را بیرون اریم بار دیگر پس معلوم میشود که زمین مادر ادمی است زیرا اصل همه
مادر آن نیز خوانند چنانکه مکه را حق تعالی ام القری خوانده از ان سبب که اول حق تعالی زمین مکه بیافرید
وبعد از ان بسط همه زمین کرد از زمین مکه همه زمین افرید وشهرها بدید امد از ین سبب که ام القری
خوانند یعنی مادر شهرها خوانند کرده اند بجا بل بالله ودر قران فاتحه را ام الکتاب خوانند از ان
سبب که اول سوره که فرود امد سوره فاتحه بوده وهمه قرآن ومعنی ان مندرج است چون مقدم ام الکتاب
است ودر کتابها خوانده این سخنان لازم اید که مادر اصلی ادمیان زمین است صیغه ماده کر
الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه یعنی چون ادمی بمیرد بحکم فیها نعیدکم
که خطاب با همه ادمیان در گور نهاده شد در دو حالت بیرون نیست سعید است یا شقی چنانکه فرمود
علیه السلام القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران اگر سعید است سعادتمند واین است که تا
مبدل نشود واگر شقی است شقاوتمند وابدی است که تبعات مبدل نشود چنانکه فرموده فمنهم شقی
وسعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض پس شقاوت که [illegible] است که ازل خواسته وعمل خواسته وان ابدی است اگرچه ادمی در حالت
حیوة سعید نماید وشقی نماید چون امکان دارد که سعید شقی شود وشقی سعید این سبب شقاوت
وسعادت صورت چندان اعتباری ندارد از ان سبب که فرمود رسول الثقلین صلوات الله علیه
الاعمال بخواتیمها یعنی پادشاه عمل اخر کار است که شخص بیان بود ودو فرمود کما تموتون تحشرون پس
اخر کار سعادت برفت واگرچه اول کار عمل شقیان کرده در قبر نهادند سعید شد سعادت

دایم

دایم واگر اخر کار شقی شد وبشقاوت برفت واگرچه اول کار سعیدی نموده در قبر شقی شد وان
شقاوت را تبدیل نیست چنانکه از شیطان لعین روایت کنند که قبل از ادم هفت هزار سال در میان
فرشتگان خدا را پرستید ونیکی نموده وگویند که هفت هزار سال الا الف سنة [illegible] بود فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة یعنی یک روز قیامت مقدار پنجاه هزار سال دنیا باشد پس بین که هفت هزار سال
چندین مدت باشد ومع هذا چون از خطاب بسجده ادم از امر خدای رب العزت ابا نمود وادم را ذلیل خود دا
بدید وتکبر کرد وگفت خلقتنی من نار وخلقته من طین وسجده نکرد وتکبر بکار [illegible] زالت وبفرمان
حق سجده نکرد ملعون ومرجوم عالم گشت پس معلوم میشود که سعادت دایم وشقاوت [illegible] سعادت گوید است
وشقاوت شقاوت گور که انقلاب در و نیست وبدین تا دلیل حدیث مطابق کتاب بخلافت [illegible]
نبوی ورسالت رسل ودعوت حق وارشاد مرشدان ونصیحت ناصحان وهدایت هادیان وبیم وبیاد
اما ارسلناک بشیرا ونذیرا وامر معروف ونهی منکر وخوف ورجا مفید وموثر باشد وعبث میباشد
وحدیث نیز صادق واگر سخن خدای رب العزت عمق را ولو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا یعنی خدای رب العزت علم او را نشوند در دریا
بانتها رسید واگر دریا دیگر دریا بیاورند وهمه ادرا کنند وان نیز بآخر رسید وسخن خدای رب العزت
ومعنی ان وعلم خدا را بیان نتوانند کرد وبآخر رسد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای درویش که دلیل نجاة وخلاص سخن خدای رب العزت است که زنده کان [illegible] ولایت امامین ان
خلاص موجودات محمد رسول الله است افضل الفضلات که ادعا در خلق است محی دراه [illegible]
قایم مقامان که دوستان خدا ایمانند علما را [illegible] وحجت بر خدای انه وسخن خلاص [illegible] سخن
خدای رب العزت است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس سخنان او [illegible]

حدانه هدایت هست و هرکز نبوه ولایت و نتیجه سستی کرامت و سعادت و چون دنیا فانیست
و آخرت باقی و عمر بی فرصت غنیمت باید که مرد عاقل عمر تلف نکند و نظر از دار الفنا بدار البقا
کند و دست در حبل خدا زد چنانکه حبل المتین است و نفس دو دنیا بتشا اهل یقین شد که صراط المستقیم است
بالاش کرا از عذاب هلاکت بکشی نجاه و خلاص واصل کردید بخلاص باید انه هو الولی التوفیق
و هو الهادی بالتحقیق قال رسول صلی الله علیه و سلم من طلب شیئا وجد وجده و من قرع بابا و لج و لج یعنی
هر کس که در معرفت الهی که سرمایه سعادت ابدی است و کلید جمیع سعادت طلب کند تا در دل را در ره
ارادت دیا نه کند در عالم مجاهده نفس خود نجوده دانه ای نفس خود بکلی نرد دست کاین سعادت
نشود و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر کس که خواهد که در نعمت حق بر بگشوده گردد از عالم
غیب دانقتنی حاصل شود بر خود از عمر بوده و اصل حضرت حق کرده باید که هر چه لازم شود و ترک کرده
و نظر از جود خود ببر کرفته و سرخود بر خیزد و بجای حلقه سر بر در نهد تا بیت شود در رحمت بر دکشوده
کرده داو تو انکر عفو کرده درسکارا یا الله یا العزترق المومنین بفضلک یا ارحم الراحمین و قال
علیه افضل الصلوات حب الدنیا راس کل خطیئه و ترک الدنیا راس کل عباده یعنی هر کس که دنیا را دوست
دارد و دین ندار که دنیا مایل شود و از دنیا و متاع و تعلقات دنیا درنتواند گذشتن و دل را
از دوستی دنیا فارغ نتواند کردن بلا بد نفس را بواسطه محبت دنیا مشغول و مغرور گرداند و هر چند
کار خطاها که در دنیا تبت نفس اماره که دشمن راه خدا است بواسطه محبت دنیا ملوث گرداند و از طریق
دیانت و داد خطا مبدل گرداند و بهیچ خلاص برسد و چون نظر از دنیا بر گرداند و دست از دل و دین
بیرون کند و از دبکلی دل در محبت خدای رب العزت بندد و نظر بر کار عقبی دارند باشد نیت
لابد عبادات او از شایبه نفسانی خلاص یابد و با خلاص پیوندد و در محل قبول آید و کامل گردد
و قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و المنکر نعوذ بالله من شر شیطان الرجیم
قال علیه افضل الصلوات شارب الخمر کعابد الوثن یعنی آنکس که بلنعمت حق بکرم بجا آنکه

عز شانه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
و شراب خمر پلید شغول شود منکر حق خدای رب العزت باشد چنانکه دشمن کافرانست و او از رحمت حق
دور افتد و ماوای او در آخرت ماوای کافران باشد و حشر او در زمره کافران و نعوذ بالله من شر
القطع و العاقبت للمتقین قال علیه السلام اذا قال شارب الخمر لا اله الا الله اهتز العرش و الکرسی و کتب له
بکل حرف الف الف لعنة یعنی چون شراب خوار کلمه لا اله الا الله بزبان براند با وجود آنکه این کلمه بالاتر
کلمه است چنانکه فرمود علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله و بنیاد مسلمانی که طریق نجاه و خلاص است
بدین کلمه نهاده است و فردا در قیامت اولین و آخرین چیزی که در ترازوی اعمال او این کلمه ثقیل آید قبول
افتاد و همه اعمال خیر او قبول افتد و اگر والعیاذ بالله این کلمه قبول نیفتاد و همه اعمال او تباه شود و
نامه اعمال او سیاه باشد با وجود آنکه چنین کلمه شریفیست فاما چون شرابخواره بزبان براند و حشی
بوی شراب از غیر فتان در آن ساعت عرش و کرسی خدای رب العزت بلرزد و ملائکه مقربین و کرام
الکاتبین بخصوص رب العالمین شکایت او بنیاد کند و با آنکه نام بزرگوار چون تو خدای کرا از بید
کار دبر و دکار جهانیم همه ملوث بدهان پلید و زبان خبیث براند آنحضرت عزت خطاب آید
که او را لعنت کنید ملائکه مقربین بر او لعنت کنند و کرام الکاتبین در دیوان اعمال او هزار هزار
لعنت بطرح حرفی بنویسند پس اگر کلمه دیگر بزبان راند بنگر که حال او چگونه باشد پس مرد عاقل کرا
مسلمانی کند چرا پرهیز کند که مستوجب لعنت شوند و در زمره کافران انبید نعوذ بالله من شر الخبائث
قال علیه افضل الصلوات الصلوة عماد الدین یعنی چنانکه خیمه بستون قایم است که هر کوی بی نماز
باشد بی دین باشد و دین او درست نباشد و فردا در قیامت در زمره بی دینان باشد
و دور از دیدار باشد و از خلاص و نجاة دور ماند قال علیه الصلوة و السلام من ترک الصلوة متعمدا
فقد کفر یعنی آنکس که او نماز ترک کند عاملا قاصدا بر موجب حجت و ترک آنکه بنماز برسد
و باز ماند ناسپاسی کرده باشد و کافر نعمت خدای رب العزت زیرا که لئن شکرتم لازیدنکم

سنن کفر تم ان عذاب باشد بد پس هر که کافر نعمت باشد در آخرت اولی ادهم عذاب شدید باشد بد باشد
ادی
کرکافر نعمت قال علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی درست نباشد الا بفاتحه پس هر کس که نماز
زد
گذارد و فاتحه نخواند و یا اگر خواند درست نخواند و اگر حرفی باشد و تواند که درست بخواند و یا بیاموزد
و تقصیر کنند نماز او درست نباشد اگرچه شرایط صحت نماز بسیار است چنانکه طهارت و تعدیل
زیادی
رکوع و سجود و قیام و قعود و نیت و تکبیر و فاتحه فاما اصل قوی فاتحه است این ذکرا و اگر و اگر نه بطلان
رکن از نماز نماز باطل شود قال علیه السلام افضل الصلوات لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز
کامل و تمام نشود الا بحضور دل کنار اهل حق است پس باید که نماز گذاران در حق را شاهد کنند
و نعمد بحبت کنند ولی ریا و شائبه غش نگذارد تا قبول حق کرده و کامل صدقه باشد و منع از وجا
تا حضور قلب است و حضور قلب و بر خاست نفس است و بر خاست نفس و عقل نفس در سهیل
نفس حق است یعنی نزد حق آن اهل حق که طاعه و باقی اند و حجب خدای اند بر خلق قال علیه افضل الصلوات علیکم
بحسن الخلق فان صاحب الخلق فی الجنة لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محالة یعنی
بهشت
یعنی هر کس که نیک خلق باشد و اعمال او موافق حق باشد آن خلق خوش او دست گیرد و شفیع او شود در در بیاید
او بهشت در در و وای بر آنکس که بد خلق باشد که هر کس که بد خلق باشد اعمال او سودی نکند و تباه
شود بعاقبت و بدوزخ در در و خلق حسن خلق الهی است چنانکه فرموده حضرت رسالت علیه السلام تخلقوا باخلاق
الله فرموده حق سبحانه و انک لعلی خلق عظیم زنده کافی کشیده و با مؤمنان و اطمعان با تواضع باشید و با منکران
اگر توانند تکبر و با همه خلایق بعدل و احسان و شفقت کما قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین الحمد لله علی نعماء الکامله قال علیه افضل من الصلوة اول ما یوضع
عیبوا
فی المیزان الخلق الحسن یعنی خدای رب العزة نظر باخلاق بندگان کند اولا بعد از آن باعمال در
حق
از اعمال تبدیل اخلاق است یعنی تکالیف بر بندگان از آن سبب است با اخلاق ذمیمه را باخلاق
حسنه مبدل گردانند و متخلق شوند باخلاق الهی و قبول حق کردند و درجه حاصل کنند پس اول چیزی

کرداوند

کرد داوند تحصیل و زاید بعد از کلمه ایمان اخلاق حسنه است و بعد از آن اعمال حسنه اللهم ارزقنا الرزق
الخلق الحسن قال علیه اکمل من التحیات من نفس نفسه فقد عرف ربه یعنی که چون حجاب خلق ظلمت نفس است
بلا بلا آنکس که در ظلمات نفس است یعنی نفس خود مشغول باشد و نظر او بر خود باشد و دکوری و هم سر گناه
شده و راه بر دوستی حق نبرد و از مملکت نفس و ظلمات نفسانی خبر نباشد و هوای نفس خود را از دیار شاه
حق تعالی نرتن نتواند کرده و دید و دانش حقیقی بر او منقطع نیابد در حبل ذات الهی باشد و در دم نفس
بر نفس کند و نبیند او که حق است ولیکن چون مناسبت حق و مجاهده نفس سعی کند و بر نفس اهل حق
که سخن حق است با مرهمی قایم با جمله تمام نفسانی جمع کند و تعالی ادبانی که عالم روحانیت را واصل
کرده ظلمات نفس را به یقین حق شاهده کند و نفس خود را بشناسد و صاحب معرفت کرده و او را یقین حاصل
شود و از مقام و هم بگذرد و بر نفس حق کند بیقین و این مقام عالیست و بر محمد کامل است که دین حق است
چنانکه حق مرد بلاغ التی فی صدد الالهی من فتنه و الله یرزق لمن یشاء بفضله قال علیه السلام ثلث
مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه یعنی اگرچه شرایط نفسانی در وجود اهل نفس بسیار
و هر یکی باستقلال مهلک است فاما چون مرجع شرایط باین شاه نفسانی است از آن اینها ذکر کرده حضرت علیه
السلام که از جمله اغراض نفسانی عوض کرد و هم را بهلاکت رساند و از نجات باز دارد و مستغرق کرده اند
التحجیل
و از حق غرق شده و عبادت او و دیگر آنکه بخیل است و بخل منع کردن حق سبحانه از مستحق چنانکه فرموده
لا یدخل الجنة یعنی آنکس که بخل نفس کند با آنکه نفس خود از حق پرستی باز دارد که مستحق نیست و یا از مال
خود آنچه حق تعالی واجب و لازم کرده است که بحق بر ساند او منع کند و بمراد نفس بمستحق رساند بلا بلا
و خودت خدای رب العزة بر او خشم گیرد و از خدای باز ماند و در هلاکت افتد و موضوع بکر هوای نفس است
و از روی نفس چون شیطان رجیم خلایق را از راه حق باز دارد هوای او بلا بلا مقصود او نفس باشد
و هر که مقصود او نفس باشد از حق باز ماند و در هلاکت افتد و آنکه که امید خلاص و نجات داشته باشد
مخالفت نفس باید کرد چنانکه فرموده حضرت رسالت که خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان

انجه عبادی سیم عرض تکبر شخص است بنفس خود یعنی تکبر نفسانی چنانکه فرمود علیه السلام المتکبر
ملعون پس هر کس که با اهل تواضع تکبر کند و از خدای رب العزة سر بپیچد و سر بطاعت حق فرود نیاورد
والتفات رب العزة و سخن او نکند چنانکه شیطان که او ملعون شد و پس تکبر با خدای رب العزة و اولیا
دین و صلحا و اهل یقین و کارکنان کارخانه خدای مستوجب هلاکت است و مستلزم انقلاب ایمان
نعوذ بالله من سخط الله قال علیه السلام التکبر مع المتکبر من الصدقة یعنی اگر چه تکبر مذموم است اما
با آنکس که او با خدای و رسول خدا و مومنان و صالحان و عابدان تکبر کند با او تکبر کردن حسنات
کردن را حق و طاعت و خیرات صدقه دادن سبب آنکه آن تکبر مستوجب خشنودی حق است چو از برای حق باشد
پس باید که هر چه معامله بجای تواضع تواضع کنند و بجای تکبر تکبر تا بلقاء حق واصل شوند محمله
من نعاته قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید باختیار پیش از آنکه شما را بمیرانند یعنی
از اختیار خود بیرون کنند و است یکی فصیح که بعلت خلق نیست و خلق ... ان مساوی اند و از آن جمله
نداند و بلا بلا آن بوسند چنانکه فرمود کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
و یکی مرگ اختیاری یعنی پیش از آنکه شما را بمیرانند بغیر اختیاری باختیار خود هوای نفس بکشند
در رضای رب العزة و اختیار خود را رها کنند و از اختیار خدای رب العزة چنانکه شما را
هوای و اختیاری نباشد چنانکه مرده را نیست و اختیار حق را باشد در مملکت وجود هیچ حرکتی
و تصرفی بغیر از حق نبایند بیقین و هر کس خود را در وجود خود مشاهده نکند و تسلیم امر حق باشد
و خود را با حق سپارد چنانکه منادی حق در وجود مطلق ندا کند که لمن الملک الیوم از هستی وجود
بزبان حال و تسلیم او نسو بتحقیق و یقین حق را شاهد کند که او در دل و گوید که لله الواحد القهار
و آنکس که بدین مقام برسد از خواب غفلت بیدار شده از مقام غفلت بمکان رسد و از آن و احضور
حق حاصل کرده چنانکه فرمود ولی امیر رب العالمین الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از لوازم
قیامت و کار آخرت خبردار شود چنانکه فرمود رسول الثقلین من مات فقد قامت قیامته

و او را اخلاص و نجات حاصل شد از مقام نجات و خلاص خبردار شود و در آخرت یقینی او را حاصل گردد
بسبب دیدن حدیث مبارک که او بود که خبر الیقین باخر رسید و بود و از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد
فرمود در دم عرض موت بود اصحاب جمع شده بودند بعضی از ایشان از حضرت رسالت سوال کردند
که نجات و خلاص و بهشت و طلب و وصیت و خلاص کردند رسول علیه السلام این حدیث بر زبان مبارک
براند که مستلزم نجات است و هم این خلاص و نیز هم دران مرض این حدیث فرمود که در عقبه آید
قال علیه السلام التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله یعنی هر کسی که اقرار کرده بخدای که او فرموده کار
عالمیانست و مالک الملک است و او را شریک نیست و خیر و شر است و قادر بر همه اشیا و عظمت او را باور
مروج و بیان
دارد و ایمانش بحق و قایم باشد باید که امر و نهی او را تعظیم کند با آنکه بلا و کار دل کنند
و امر او را واجب دانند و مطیع شود و بجا آورد و از منهیات او اجتناب کنند و مرتکب نشود و بمحبت حق قایم شود
تا حجاب ظلمات نفس او ... و از اهل حضرت حق گردد و از اهل الملک وجود او حق باشد و از غیر
حق بر خاسته مستغرق حق گردد و چون چنین کرده باشد تعظیم امر حق کرده باشد و این مقام مبلغا
دین محمدی است چنانکه فرمود ولی امیر رب العالمین علیه السلام اول الدین معرفته و کمال المعرفة
التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات
عنه و اگر سخن خدای رب العزة را خوانند و تصدیق کنند و بپرسند و بر سر زبان و لیکن بدان عمل نکنند
و بخلاف حکم خدای رب العزة کار کنند تعظیم امر او نکرده باشند و نجات و خلاص آنکه در که موصل نجات
ایمانست و عمل صالح قال الله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
و چون چنین کرده باشد و امر حق را نشر و بجای آورده از علم و دانش خبر و معتقد کرده باید
که شفقت ببرد بر خلق خدای یعنی دیگری را راه نماید با امر معروف و نهی منکر و ارشاد راه حق و سخن
خدای رب العزة و دعوة الحق را در میان خلق بظهور آرد و خلق را از آن بهره مند و متمتع کند و از فضل
و از ظلمات نفس و عذاب هلاکت برهاند و بنوعی کرداند که ... برآید چنانکه فرمود ...

در صف درویشان در آمده و تمام بنیعقرین بین نفاق بطریق احسان در راه ایقان بهمه خلقان به موجب استحقاق واجب و لازم داند چون مستحق بهشان الله وا بحرمتی تعالی روز جزا کرده نصیب خلقان بلایشان رسانند و کار خانه دین از ین حدوث بیرون نیست چون چنین کرده باشد نجاة و خلاص واصل کرده ما اللهم اذرق المومنین والمومنات طریق النجاة والخلاص والهدایه بجمیعهم بفضلک یا ارحم الراحمین

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

عزیز من غرض اینست که اگر به نظر تحقیق در حال پیران درویشان روزگار بنگری یقین خواهی دانست که این جماعت شیاطین عصر اند که در دکانهای تزویر و مکر نشسته اند تمام ملوک کلا الیلی فقرا را بو خود بسته در دوران بو نیک مقبولان بر آمده اند و هر یک بطریقی افتاده حیلت کری در آمده اند شعار ایشان فتنه و فساد و دنیا داری و ذلالت و الحاد دین ایشان بدعت و جز نا زی این ایشان رقص و بازی کار ایشان شکم پرستی و هرزه گفتن کار ایشان بر غیبانیت و افترا ذوق عادت ایشان و ناحق و بی حیایی بیخودی عبادت ایشان خوانند مکه و نغمه سرای اسرار ایشان بیخودی دیدی حال ایشان همه بلند و سوگوشی هم که کتاب جز نوشی و جو بیعان دخاله فروشی روز به شب در طلب دنیا شب و روز در فکر هوا بازی محاولات کلانی دانم نام کرده اند در خرافات خطی و همه بایانات جهلی وسیلو شهرت و جاه ساخته و از حقایق علوم دین که آن معرفت دقایق اهم کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم ۲۱

بسم الله علی ما ابرنا والحمد لله علی ما هدانا والصلوة علی مولانا و حبیبنا محمد هادینا و علی آله و اولاده واصحابه المرشدین الی طریق الهدایة لاولنا و اخرنا اللهم افتح علی الطالبین ابواب الکرامة و التوفیق بحرمة هدینا اما بعد کان الله ولم یکن معه شیء و الان کما کان حق جل جلاله تنها بود و هیچ نبود و همه اشیاء از وجود ارشد موجود و بلاید همه چیز را رجوع با او باشد زود واکنون باجتهاد حالت بجای باید رسانید که بغیر از وجود ارشد موجود و بلاید همه چیز را رجوع با او باشد زود واکنون باجتهاد حالت بجای باید رسانید که بغیر از وجود او چیزی دیگر نباشد وجود و جمله اشیاء در رو شود مفقود و بضرورت معلوم شد که ایجاد اشیاء نباشد بی مقصود و مقصود از ایجاد ظهور محبت الهی بود کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف بدین سبب فرمود چون خواست که خود را جلوه کنان مجود نماید زود عزت او غیرت را در میان افکند چون دید و آگاه آینه جمال نمای را بین دل قلب المومن مراة صافیه در هر کی ولایت بدین حال بکشود تو چون نیک نظر کنی غیر او نباشد هیچ وجود جز تصور و خیال مطرود والله علی کل شیء محیط از این سبب فرمود عرفان حق از حق بود و محق بود و با حق بود دلی و من ولی و مع درمیان نباشد مسدود وا کرانهم دوا وما یکذری بیابی سود بدانی که در آیدن ما بعد از الف چه فایده بود و چون بگذری از عالم کثرت توجه بعالم وحدة بباشدت زود بدانی که خدای محض یکی است و باشد و بود و ایت لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد بدین حجت نازل آمد از معبود و هو الواحد الاحد الصمد بلا حصر و لا عد و لا هو المعدود تو لی تو چون محاسبت مرقا نداری سود چون از میان برخیزی

اول والاخر یکی شود با معبود پس بدانی که همه او بود و هست و خواهد بود و بغیر از او
هیچکس را نیست وجود کل شیء هالک الا وجهه له الملک والیه المصیر ولا لیست مثله
قال رب العالمین علیه السلام ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة نسبت حجاب با حق
رفت بتقرب وانگاه عبور از وی این کرد بتیسیر وعبور از آن متمشی شود الا بمحبت
حق با بت نبی ودنبی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بشیرا ونذیرا بدین اشارت آمد
در محوریه رسالت ظهور و محبت باشد که شاهد حقی است در تصدیق و تصویر ولایت
قیام محبت باشد در عالم قضا و قدر و تقدیر قال الله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر وما
ادریک ما لیلة القدر فی کتاب التنزیل لبیان التقدیر تو غوص کن و غوطه خور در عالم تفکر
بتاویل و تفسیر تا بیابی حقیقت حال را بفرمان علیم خبیر خیر من الف ولیلة القدر خیر من الف
شهر الی [illegible] حجبات الظلمة والنور و اشارت بدین حال باشد تو فهم کن او خداوند
لب تا بیابی توفیق را اول مقدمات طلب باشد که طلب طالب بمقصود رساند اما
بشرط اینکه قایم باشد و دایم باشد قایم بمحبت حق دایم بی توقف و انقطاع قال علیه السلام
من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج اشارت باشد بدین حال انکس که طلب
کرد بیافت وانکس که طلب نکرد وجد ننمود محروم ماند از فیض او بود نه از عدم مطلوب
آفتاب از چشم کور محجوبست از کوری اوست نه از تابکی آفتاب چون طلب درست آمد
طالب کل طالب حاضر است وشاهد و قادر و هادی جلا بد از مشاهده خود در نه
بروی گشاید بمقام حضور برساند مطلوب خود را مشاهده فرماید بیقین عرفت ربی
بربی ولولا ربی ما عرفت ربی حق را از حق توان شناخت و در برخاست حجبات نفسانی
که ظلمات شیطانیت توان یافتن جوف ظلمت نفس بواسطه ترک هوای نفس ساکن گردد
مشاهده حق در مطلق یا در مظهر که وجود عالم ربانیت گشوده گردد حضور با حد آید

متوجه حق

متوجه حق شد و انجام نماز معنوی مطابق صورت بسته گردد الا از فواحش نفس و لم
بدان حضور خالص باید کما قال عز شانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر اشارت
بدین مقدمات و مقام حضور قلب گشوده شود و ان حضور با که دید حق است
قائم دارد بمحبت حق از نفس اهل حق و دائم دارد که منقطع نشود بغفلت نفس که
والذینهم علی صلوتهم دائمون بلا بد ترقی کند بمقام تصدیق و ذی تحقیق بر آیه بشارت
سلسلهٔ حقی مشاهده گردد از تخیلات متنفر و مجیب تصفیه خالص باید و از جمله ان
المصدقین والمصدقات گردد و بایه صدق باید که بحق باشد و بر اهل حق باشد
تا قائم باشد و باید که دائم باشد بنوعی که نفس سیئات زیغ خیال در قدم صدق
او نور زند تا بر مرکز صدق چون برق سیر کند و بمقام ارادت حق برسد و از ارادت
حق خبردار شود و او مرید شود من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه چون مرید شد و از
ارادت حق خبردار شد باید که ان ارادت در و قایم گردد و بترک ارادت خود که با وجود
ارادت حق ارادت نفس مترقی نگردد و لایق نبود و با وجود ارادت نفس ارادت حق مستفید
نگرداند و شرک لازم آید در یک دل دو ارادت جمع کی شود تا دانی و اگر خواهی که جمع
کنی تا دانی و مادام که نفس غالب است ارادت نفس با ارادت حق در نفس شرکت می ورزد
و آن مقام شرک باشد وحده لا شریک له و عبور از آن مقام واجب و چون کار با ول
افتاد در برخاست نفس ارادت حق غالب شد و قایم گشت و باید که درین مقام نیز دایم
باشد بنوعی که ارادت خود بر خیزد بکلی تا ارادت حق محیط او نیز وجود او شود کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام چون ارادت حق در وجود ارادت نفس
قائم و دائم شود که این مقام مقام ذکر است و معنی کلمه لا اله الا الله است آن
شخص ذاکر گردد و در حضور حق عز شانه در آید قال سبحانه لا اله الا الله است

حصنی فمن دخله امن من عذابی حینئذ قد سبقنا و حال بدان رسد که مرید شود مراد و مراد شود
مرید یعنی محب محبوب گردد و محبوب محب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
اشارت بدین حال و چون حق را بمشاهده حق مشاهده کند یقین بر وحاصل گردد و از مقام
و هم اخلاص باید و خدای را می پرستد بیقین در مشاهده قال علیه السلام المصلی یناجی ربه
مطابق این حال و قول ولی امیر رب العالمین لم اعبد ربا لم اره اشارت بدین مقام است
در عبودیت و این مقامات و حالات بعقل در نتوان یافت و بتعلیم بدین مقام نتوان
رسید الا باجتهاد و اعتقاد درست والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا باید این کار
بر تقوی و پرهیزکاری و خلاف هوای نفس باشد و مداومت طاعت و ذکر و سیر
بحق با حق و اهل حق و خدمت خدای رب العزة و سبحان خدای با رادت بی خوف
و طمع و باید که شب خیزی عادت کند بتخصیص وقت سحر قال رسول الله رب
العالمین تسحروا فان فی التسحر برکة و قال من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و باید که در آن کوشد که اخلاق ذمیمه خود را با اخلاق
حسنه مبدل گرداند تا ترقی کند قال الله تعالی فی مدح حبیبه و صفیه انک لعلی خلق عظیم
و خلق عظیم و خلق الهی است و مظهر او انسانی باشد با وجود کمال کما قال تخلقوا
باخلاق الله و یقین است کار اذکار خیره و از حکایه حکایت آید و همراه در راه
باید جست و مشغول نه بحکایت باز ماند که راه الله و کار کاران بکار کرده
در راه الله اگر درخانه کس هست یک حرف بس است والله هو الهادی و هو الموفق
والمعنی خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل و انا نه که گفت و گوی دارند و از کردار
دور اند و بوی نه دارند از حال محروم اند و خوی ندارند مثال ایشان بر منوال
قول حق عز شانه باشد مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار

حمل

الحمار یحمل اسفارا والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای درویش صادق
و ای طالب عاشق اسعدک الله تعالی فی الدارین و فتح علیک ابواب المعرفة و
التحقیق که اساس چهار خانه درویشی و بنیاد دین محمدی و مفتاح دو دولتخانه
مولوی علیه السلام کلمه لا اله الا الله است و از این سبب فرمود رسول الثقلین
صلوات الله علیه افضل الذکر لا اله الا الله و مقدمه اسلام کفتن صورت اشهد ان
لا اله الا الله است و این کلمه را این اسمی هست که بزبان در آید و معنی
که آن بعمل آید و این کلمه مرکب است از نفی که لا اله است از نفی که لا اله است
و از اثبات که الا الله است یعنی نفی ما سوی الله من الالوهیة و الربوبیة
و این معامله بروش و عمل تعلق دارد که عبور است از نفس کما قال موتوا قبل ان
تموتوا و از مقاصد نفسانی نزول بمقاصد ربانی و منازل رحمانی کما قال قال
تخلقوا باخلاق الله و باید این نیز که پرستش نفس است و مشغول شدن به پرستش
حق عز شانه کما قال جل جلاله ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی
هذا صراط مستقیم بی نفس پرستان در زمره شیطان پرستان و محجوبان

الغافلون
خصوصیت حق الله و در مقام غفلت باز مانده الله از جمله اولئکهم
اند و از این واسطه فرمود عز شانه لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی
و گویند این کلمه صادق باشد و کاذب باشد صادق آن باشد که دل و زبان
او متفق باشد و اعضا و اجزای و باطن موافق که چون بزبان گوید لا اله الا الله
در دل او خواهشی بغیر از حق متصور نشود و اعضا او در باطن متحرک نگردد
و ظاهر و باطن و یک جهت باشد و قول و عمل موافق و متفق و از این سبب فرمود
رسول رب العالمین علیه التحیة والسلام من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة و کاذب
آن باشد که بزبان این کلمه گوید که کلمة الحق والصدق والیقین است و بدل معبود
او غیر حق باشد و با حق غیری را پرستید چنانکه فرمود سید الانبیاء علیه صلوات
رب الارض والسماء کل مقصود و کل معبود اله و قال الله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هویه واضله الله علی علم و قال فاصمهم واعمی ابصارهم و اعضا و اجزای
او در باطن سیران کنند و بعملهای شیطانی که اعمال نفسانی است مشغول باشند
و هر جزوی متوصل عملی و هر رگی مربوط بتعلق حال او و قویل بوسیل الملکین باشد
و این کلمه بر و حجت گردد و هر چند که بیشتر گوید در دوش و گوشش او ترقی نباشد
و حجت بر و زیادت گردد و بدانکه در رویش دوستی است با خدای رب العزة در
نفی نفس و هوا بنوعی که محبت محبوب گردد و طالب مطلوب و عاشق معشوق
چنانکه فرمود عز شانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دوستی خدای
رب العزة در برخاست نفس و هواست و عبورت از مراتب نفسانی و عملهای شیطانی
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و برخاست نفس هوان الا بمجرت و مجاهد مجرت از مراتب نفس و مقام غفلت
وشک

وشک و وهم و مجاهده با نفس و متعلقات نفس کما قال علیه السلام المجاهد من
جاهد نفسه و مجاهده نفس بمحبت خدای رب العزت شاید کرد و از نفس اشارت ربانی
قال علیه السلام الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة الباقی همج رعاع
و محبت خدای رب العزة صراط المستقیم است و جاده شریعت محمدی و طریق حق
یقین پس بباید که درویش دایم با نفس مجاهد گردد تا نفس راه خداست و محجوب کننده خلق
است و بمجاهده مشغول باشد ظاهراً و باطناً و اختیار که امانت حق است از نفس
ستاند با حق سازد بار امانت کرده باشد تا خداوندش و ملک یا مالک سپارد
قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا ظلوم از آن سبب بود که
امانت را بخود تصرف کند و اختیار را با خود گیرد و با ختیار خود باشد و بمراد خویش
زندگانی کند و مامور امر حق نشود او ظالم و ظلوم گردد چنانکه امینی که امانت را
بی اذن خداوندش تصرف نماید و جهول آن بود که از سر اختیار خود برخیزد و مامور
امر حق نشود فاما اختیار را با غیر حق سپارد و مامور غیر حق گردد و بمراد اهل باطل
و اهل نفس زندگانی کند و اختیار را با کسانی که روی در هوا دارند و بدنیا و زینت
دنیا و جاه و جمال و مال و منال و نفس و خیال فرود آمده باشند سپارد و حق را
بغیر حق رساند او جاهل باشد و جهول گردد و فرق مکروه باشد و خدا و امانت را
نشناخته باشد و با غیر حق سپرده و زمام اختیار را با طراران و غولان و عفریتان
و ضالان و راه زنان راه حق سپرده باشد در جهل و ضلالت فرود آمده باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل نعوذ بالله من سخط الله خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران
المبین پس باید که اختیار خود با دیگری و بغیر حق نسپارد و با حق سپارد و حق را

در اهل حق توان یافت که عالم ربانی الله و مظهر صفات رحمانی و سایر الهی صفتی
بدین مقدمه درویش باید که عالم ربانی باشد یا در صحبت عالم ربانی سعی بلیغ
نماید یا در طلب عالم ربانی کوشش تمام نماید تا از مقام اولئک کالانعام
بیرون آید و از جملهٔ ولقد کرمنا گردد و بنا مکر مجاهدهٔ نفس باطنی است و آن
تزکیهٔ نفس است و تصفیهٔ باطن و تبدیل اخلاق است ظاهری است امر معروف
و نهی منکر و دعوة الخلق و الارشاد و النصیحة و الشفقة و من احسن قولا ممن
دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و اگرچه سخن خدای رب العزة را
نهایتی نیست اما تا آخره بگفتیم الا اشاره ستعادت و توفیق رفیق والله هو الموفق
والمعین والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای درویش اسعدک الله تعالی فی الدارین
و فتح علیک ابواب الهدایة والتوفیق که درویش عبارت است از دوستی خدای رب العزة
که آن خلاصهٔ وجود آدمی است و کمالیت ثمرهٔ شجرهٔ انسانیت و محل شناخت
حق عز شانه بیقین قال قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دوستی خدای
رب العزة در نیستی نفس و هوا است قال رسول الثقلین علیه من الصلوة افضلها
موتوا قبل ان تموتوا و بنیاد این کار بر مخالفت نفس و مجاهده با او قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و مخالفت نفس تمام
نشود الا بمتابعت نفس اهل حق که آن سخن خدای رب العزة است و مظهر این نفس

مبنی

مبنی آن علماء ربانی توانند بود که سایر خدای رب العزة الله و مشکوة نور الهی و محبت
رب العالمین و عالم ربانی آن بود که بمراتب سلوک و بعنایت الهی و بتوسط و عاطفت
رحمانی از هوای نفس عبور کرده باشد و از هوای نفس گذشته و بلقاء حق واصل شده
و دوستی خدای رب العزة او را حاصل شود بنوعی که اقوال او و معاملات و احوال او
ظاهر را مطابق باطن و هر چه در رکن آفرینش وجود او بحق قائم باشد و قول اهل ثبات
بنوعی که خوف و طمع از وی خاسته باشد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و ان الذین آمنوا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون دلیل بر آن و او بحق تمام باشد
و سخن او قائم باشد و بحیثیتی که عقل و فکر از عاجز باشند و بطلان او در نتوان
یافت و او و هوای وی رشد شده باشد بمحبت خدای و رسول خدای قال الناس ثلثة
عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة والباقی همج پس باید که سالک راه خدای و طالب
دین رسول و عامل کار خانهٔ حق و راجی نجاة اخروی بمتابعت پس عالم ربانی که
هادی وقت است کما قال و لکل قوم هاد و قال رسول رب العالمین من مات
و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة با نفس خود مجاهده کند و از نفس اماره
و هوای او سلوک کرده عبور کند بمراتب تا بر جا رسد وجود خود را مشاهده کند
بیقین و بموقع اخلاص برسد کما قال الناس کلهم هلکی الا العالمون و العالمون
کلهم هلکی الا العاملون و العاملون کلهم هلکی الا المخلصون و المخلصون
علی خطر عظیم یعنی هم فوق الخطر لا فی الخطر و شک و وهم و گمان از وی برخاسته
باشد و حق را بیقین پرستد و از رسول رب العالمین که محبت خدای رب العزة هست
بمشاهده بصدق و ایقان خبر دار شود و از جملهٔ و لقد کرمنا گردد و اساس
کار دین در تصفیهٔ ظاهر و تزکیهٔ باطن است قال الله تعالی قد افلح من زکیها

وقد خاب من دسها وقد افلح من تزکی و تصفیهٔ ظاهر قیام نمودن است باعمال
صالح که آن ارکان شریعت است از نماز با طهارت و روزه با اعتکاف و زکوة با خمس
و حج با عمره و جهاد با امر معروف و نهی منکر هر یکی با شرایطه و ترک کردن اعمال سیئه
از ملاهی و مناهی و محرمات و مشتبهات و مکروهات ظاهرًا و باطنًا کما قال
و ذروا ظاهر الاثم و باطنه و ترکیهٔ باطن بتبدیل اخلاق سیئه را که حب دنیا
و زینت و جاه و جمال و مال و منال و اهل و عیال و تفاخر و تکاثر اموال و نام و ننگ
و حرص نفس و امل و بخل و ذلت و تکبر و غرور و آز و آرزو و ناموس و غیبت
و بهتان و خیال و وهم و گمان و خوف و طمع و دیگر اغراض نفسانی بمحبت خدای و رسول
خدای و ولی الله رب العالمین بمجاهده و اجتهاد با خلاق حسنه مبدل کرداند که آن
دوستی خدای رب العزت است و شجاعت و سخاوت و امانت و زهد و تقوی و
انابت و ورع و تواضع و شفقت و رحمت و عاطفت و نرمی و رفق و صبر و صفا
و حضور و صدق و تسلیم و رضا و توکل و یقین و غیر آن از خصایل حمیده که آن اخلاق
الهی است کما قال تخلقوا باخلاق الله قال الله تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
و رسیدن بدین کرامت در شب خیز است و سحر زنده داشتن بندگی و طاعت با اخلاص
کما قال صلی الله علیه و سلم من اخلص لله اربعین صباحًا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
الی لسانه و ترک و تجرید و سیر و ریاضت و متابعت نفس اهل حق بعد از محبت
خدای و رسول و ولی پس باید که درویش از درویشان با خبر برود و حق را حاضر
داند و خود حاضر حق باشد تا از جملهٔ محسنان باشد بل احسان انّ تعبد الله
کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک و از کار ضمای ملائکه با خبر بود و از
قهر او ایمن نبود در هر حال طلب و کوشش و اجتهاد جدی تمام کند تا بمقصود رسد
والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح علی الطالبین ابواب التوفیق و علی الصادقین اسباب التشریق و علی
المؤمنین ابواب التحقیق و صلی الله علی من هو فی هذه الامور المرشد و الرفیق و هو
الهادی علی الاطلاق الی التصدیق و سلم و کرم اما بعد فاستقیم و استحضر و تادب
بعون الله تعالی ای درویش وصلک الله بدان که مقصود آفرینش تربیت و علت غایتی
بمرتبهٔ اظهار محبت الهی است کما قال عز اسمه کنت کنزًا مخفیًا فاردت ان اعرف
فخلقت الخلق لان اعرف و فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون دیگر اکر کمال معرفت حصول محبت باشد و کمال محبت در ریاضت محبت
باشد از آن سبب که وجود محبت من حیث هی المحبة مرکب است از محب و محبوب
و چون محب بمحبوب رسد توحید حاصل شود و چون محبوب رسد متفرق شود توحید
حاصل شود و محبت از میان برخیزد و باید آن ره متابعت نهاده است قال الله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این حال است این و چون
متابعت بکمال رسید محبوب محب شد و محب محبوب بنوعی که وجود یکی باشد
و اختیار با حق افتاد و ملک با مالک کل شیء هالک الا وجهه له الملک و الیه المصیر
و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام محبت از میان
برخواست از بهر سبب باشد که در میانه عاشق و معشوق عشق باشد تا عاشق
نباشد عاشق بمعشوق چون عشق غالب شود که اول وجود را محو کرداند

بمعشوق رساند عشق ازمیان برخیزد وعاشق و معشوق یکی گردد لازم آید که کمال
محبت آن استکه محبت ومحب ومحبوب یکی گردد بنوعی که محبت محبوب شود ومحبوب
محب ومحبت ازمیان برخیزد وحده لا شریک له وان کمال معرفت باشد قال ولی
آیتی ربانیا اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به
توحیده وکمال توحیده الاخلاص له ونفی الصفات عنه بجز این معنی واین معامله
بمشاهده مفهوم کرده نه باستماع من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم معنی درین سخن
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ومظهر این معامله نباشد الا وجود نبی
وولی که ولایت میوه کمال است وخلاصه آفرینش را فرمود لولاک لما خلقت
افلاک ازآن سبب که او هم نبی بود وهم ولی بدین واسطه راه مکشاید الا بمحبت
خدای رب العزة ومحبت خدای رب العزة نفس نبی وولی تواند بود پس بلا بد متابعت
محبت شریعت باید کرد که بدان بحقیقت توان رسید ومقدمه آن طریقت باشد
که بدان بصاحب شرع توان رسید پس سخن رسول خدای دلیل وهادی باشد وقطع
راه یقین ومفتاح مفضلات وهدایت مسلمین ومسلمات ومومنین ومومنات
قال رسول الله صلی الله علیه افضل الصلوة اکملها ثلث مهلکات شح مطاع وهوی
متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی اینست بضرورت عقل که بخل مذموم است وکرم ممدوح
کما قال البخیل لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار وبخل منع کردن حق است بود از مستحق
ظاهرا وباطنا چون حق با همه همراه هست واز همه درخواست وهمه را نیاهست
بلا بد با حق باید گشت وجود با حق باید سپرد که او مستحق وجود است ووجود وجود
است ونفخت فیه من روحی وبا امر فرمود باید آمد تا بخل ازمیان برخیزد
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وچون نفس

اماره

اماره که دشمن راه حق است ومانع روندگان راه بلا بد شح نفس بر راه آرد وخلق را بفقر ترساند
که الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء پس اگر فرمان شح نفس برد متابعت نفس کرده
باشد وازحق باز مانده وحق بمستحق نرسانده ودر هلاکت افتد واگر فرمان شح نفس نبرد
از هلاکت خلاص یابد ونجاة حاصل گردد از آن سبب که حق بمستحق رسانیده باشد
قال عز شانه ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون که شاید که بدان واسطه
نفس ازمیان برخیزد ودرجات حاصل گردد بعون الله تعالی وتقدس دیگر هوای نفس چون
متابعت آن کند که اگرچه هوای نفس باشد ولیکن متابعت نکند ومخالفت کند نجاة حاصل
گردد پس مهلک هوای نفس باشد با طاعت او وهوای نفس ارادت نفس است وآن
خلاف ارادت حق بود ودر وجود بنی آدم ترکیب این دو ارادت هست مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه
وهذا ملح اجاج وچون هوای نفس غالب شود بارادت او رجوع کند از ارادت او رجوع
حق باز ماند در ظلمات سرگردان شده هالک گردد قال تعالی افرایت من اتخذ
الهه هواه فاضله الله علی علم وختم علی سمعه فاصمهم واعمی ابصارهم شاهد حال است
بدین وچون عمی غالب شد ضلالت قائم شد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی واضل سبیلا وهر وقت که بمجاهده مشغول شده باشد مخالفت هوای نفس
پیش گیرد که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ومتابعت نفس خود نکنند و
متابعت اهل نفس نیز نکنند واندک ارادت نفس کنند از ضلالت خلاص یابد والا در
هلاکت باشد واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
دلیل برین وعملی که توفیق رفیق گردد وبکوشش وبخشش الهی منظور نظر حق گردد
وهوای نفس را برخیزاند مستوجب درجات گردد والسابقون السابقون اولئک المقربون

شخص
وسیم عجب که آن تکبر است در نفس مستوجب هلاک است از آن سبب که چون
خودی خود را ندید و خود را بدید و نظر او بر خود افتاد هستی وجود بر او غالب شد از طرف
نفس خود نگران خود شد و بخود مشغول گشت از حق محجوب شد و خود پرستی اختیار
کرد قال الله ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا
صراط مستقیم زیرا که حق را از دید حق توان دید عرفت ربی بربی ولولا
ربی ما عرفت ربی و دید حق در برخواست دید نفس باشد و برخواست دید نفس
در برخواست نفس باشد کما قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا پس چون تکبر
غالب باشد و بنفس خود عجب آرد هستی بر او مستولی گشت ملعون
گشت قال عز اسمه الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما
فهو من الله علائی شاهد اغالبت بر آن پس ضرورت نظر از خود بر باید گرفت
و هستی با حق باید سپرد و در مقام نیستی نفس خود هستی حق را بدید کل شیء هالک
الا وجهه له الملک والیه المصیر دلیل بر آن و هستی حق رسید بلا بد زیرا که در مقام
نیستی مرد آملان تو ذیک بکفر است قال ولی اصح رتبة العظمی کاد الفقر ان یکون
کفرا و قال رسول الله صلی الله علیه السلام و سلم الفقر سواد الوجه فی الدارین
عجب از این حال و تکبر حق غالب است بر تکبر نفس قال علیه السلام التکبر
مع التکبر من الصدقة پس عجب نفس مهلک باشد نه عجب حق از بی سبب قید
کرد که اعجاب المرء بنفسه من التها اشاره الله تعالی بالتکبر لازم آید
مجاهده در بی مشاهده بجنب حق نفس خود را از میان برخیزاند بنوعی
که هستی او نیابد تا او هلاک خلاص یابد و بمقام محبت رسد که ولایت
و ولایت دوستی حق است و دوستی حق در نیستی نفس است و چون مبدء

مبدء حال حجاب شیخ است و منتهی برخاست وجود و در میان مخالفت نفس بلا بد
اول شیخ مطاع فرمود و انگاه هوی متبع و آخر اعجاب المرء بنفسه که برخواست
عجب نفس اخر هلاکتات است که منزل اخلاص باشد و خلاص و از این سبب فرمود المخلصون
علی خطر عظیم یعنی فوق الخطر لان الخطر دیر اگر تا از نفس چیزی باقی است عجب نیز
بقدر آن باقیست و چون نفس برخاست غرضهای نفسانی نیز منقطع شد همچون
حرص و حسد و کبر و کینه و آز و آرزو و محبت دنیا و زینت دنیا و جاه و جمال
و مال و منال و اهل و عیال و امید طویل و نسیان آخرت و حمق و غیر آن که همه
از نتایج اند در وجود کما قال علیه السلام کل مقصود معبود و کل معبود اله و چون
غرضهای نفسانی منقطع شد اخلاق ذمیمه باخلاق حسنه مبدل گشت کما قال
تخلقوا باخلاق الله و تبدیل آفرینش وجود پدید آمد و مشاهده بکشود و مجاهده
برخواست و از مقام صفات عبور کرد بمقام وصال برسید که قیامت استیناف
و کمال معرفت خدا نکرد ولی امر نیط العالمین علیه السلام فرمود و کمال الاخلاص نفی
الصفات عنه و اگر چه غرضها و نفسانی که مقاصد نفس اند هر یک بنفسه مهلک
اند خدا نکرده فرمود علیه السلام الحسد یاکل الایمان کما یاکل النار الحطب فاما
چون مرجع مقاصد او سر غرض نفس است و منبع اغراض اند این سر غرض مقتصد
کردانید که چون نفس صافی شود و این سر غرضها دیگر خود منقطع
شود بلا بد و چون پایه هر سر را بیشان نهاده است که ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون از این سبب آن را مقدم فرموده الحجر یکفیه الاشارات والعبد یبلغه
البیم والبشارات تمت الحدیث قوله علیه التحیة والسلام و علی آله ثلث منجیات
خشیة الله فی السر والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب

والرّضى واگرچه مقصود از اوامر ونواهى نجاة است ويقينى است كه علت غايى بن بلت
مقدم است وتقديم او اولى است فانما ... لى است كه موت مقدم داشته بر حيوة
خلق الموت والحيوة ونسبت را مقدم فرموده وبر روز كه خلق الليل والنهار وعبور
از دوزخ وصول باشد بلقا ودر بهشت باخوف بعد از گذشتن باشد از دنيا وسلوك
از مراتب نفس حصول عرفان حق باشد واثبات وجود بعد از نفى وجود باشد از اين
سبب كلمه الا الله بعد از لا اله توحيد تمام است واشارت است بدين حال ومعرفت
رب العزة بعد از معرفت نفس قال عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه اگرچه
مقصود معرفت رب است نه معرفت نفس اينست بلا بد اول معرفت نفس شود بل بعد
حق از اين دلايل اول فرموده كه ثلث مهلكات وانگاه ثلث منجيات واگرچه مهلكات
مطرود است ومنجيات مقصود وازين سبب باشد كه اول نهى منكر باشد وانگاه
امر معروف ودر طريق محبت اول تبرّا است وانگاه تولى تا مر انشود از باطل واهل
او تولى نشود با حق واهل حق قال الله تعالى لا تتخذوا عدوى وعدوكم اولياء الى آخر الآية
آخر الآية ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار وقال امير المومنين وسيد الوصيين
وقائد الغر المحجلين وظل الله فى الارضين على ابن ابى طالب عليه السلام عدوك ثلث
ثلث عدوك وعدو صديقك وصديق عدوك پس تبرّا مقدم است بر تولى واگرچه
مقصود تولى است واگرچه حصول نجات مربوط است با ايمان وعمل صالح شرعى
كه از حصول يكى بدون ديگرى نجات حاصل نشود واعمال صالحه بسيار است وآن
مقبول نشود الا بعد از ترك اعمال سيئه چنانكه فرمود عزّ شانه وذروا ظاهر
الاثم وباطنه ونجاة موقوف است هر كه معاصى ومناهى وقيام نماز واوامر
نما تا چون مجموع اعمال از اوامر ونواهى مربوطست بدين سه عمل وسر همه اعمال

اين عملها است و را مختص فرمود عليه السلام حب الدنيا رأس كل خطيئة وترك
الدنيا رأس كل عبادة ويقينى است كه اگر شخصى ترك صورت اسباب دنيا كرده باشد تا نما
از اعمال سيئه تجاوز نكرده باشد وعمل بجاى آورده باشد شى ولكن چون مقدمه
همه خطاها دوستى دنياست وكمال عملها ترك دنياست از اين سبب اين ذكر فرمود كه هر كه
ترك دنيا كرده باشد واز دنيا عبور كرده سه كرت وباز گشته از وى هيچ خطا واقع نشود
چنانكه فرمود ولى امير رب العالمين قد طلقتك ثلثا لا رجعة فيها وانكه مر دوستى
دنيا اختيار كرد وهيچ صواب او قبول نكرده نبايد كما قال عز شانه من كان يريد حرث
الدنيا نؤته منها وما له فى الآخرة من نصيب پس بدين واسطه اسباب نجاة مقيد
فرمود بدين سه عمل كه همه اعمال از اين سه عمل تولد كند ومقدمه همه اعمال صالحه اين
سه عمل تواند بود اول خشية الله واگرچه ميفرمايد كه الا ان اولياء الله لا خوف عليهم
ولاهم يحزنون ومى‌فرمايد وان الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلا خوف عليهم ولاهم
يحزنون واين مقام صاحب نجات درجات است فانما چون من اصل نجات بعد
از ايمان بعمل صالح است وبابه عمل بر توبه وانابت است كما قال توبوا الى الله جميعا
ايها المومنون لعلكم تفلحون وفرمود وانيبوا الى ربكم وانابت وتوبه نشود الا بعد
از خوف كما قال واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى
وفرمود الذين يدعون ربهم خوفا وطمعا چون مقدم دانست واگرچه كمال اعمال
صالحه بعد اعمال سيئه بى‌خاست خوفست بعيد از مقام حزن فانما مقدم اعمال
نيز خوفست كه اينست ندين است تا خوف نباشد وهم حاصل نشود توبه كى حاصل شود
واز اين سبب رسول رب العالمين نذير است وبشير قول نيست وانگاه بشارت
وتا خوف بر نخيزد كمال كى حاصل شود واين مقام محكا ينحاصل نباشد به تمنا بلكه

بکوشش وبخشش توانا بود اللهم ارزق المؤمنین الامن والسرور وازاین سبب فرمود
که اول سببی که موصل نجاة خشیة الله است قال رسول الله علیه السلام قوم عبدوا الله رهبا
من النار فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله طمعا الی الجنة فتلک عبادة التجار
وقوم عبدوا الله حیاء من الناس فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله لحق عبادته فتلک
عبادة الاحرار اصحاب الیمین واصحاب الشمال والسابقون السابقون اولئک المقربون
هم الذین فرغوا من الخوف والحزن والسرور فاما رسانند بدین مقام از بدایت کار این
بدایت است وچون خوف وخشیة خلاصه خوفست از برای آنکه خوف هست که بنفس
تعلق دارد وآن مهلک است وخوفیست که از حق است وآن مقدمه نجاتست
وآن خشیة باشد از این سبب فرمود که خشیة الله که خشوع خوفست یا تفرع فرمود
که فی السر والعلانیة تفصیل کرد که اصل اعمال نیاتست چنانکه فرمود علیه السلام
نیة المؤمن خیر من عمله وخشیة سر متوجه بنی کبیره باطن اداشرا که الهی است و
همچنانکه ظاهرا اعمال صالحه مرضی است باطنا اخلاق حسنه مرعی است پس باید
که خشوع نماند که اگر در ظاهر خشوع دارد ودر درون خشوع ندارد مرائی باشد
ونفاق وشرک لازم آید واگر در باطن خشوع دارد ودر ظاهر خشوع او ترقی نمیکنند
واعمال صالحه وتقوی ندارد وعاریست از عمل صالح وفرق کوشش ندارد وترقی
کند باکر باجت وا ومباحی باشد فاما ظاهر وباطن را رعایت نموده تصفیه ظاهر
کرده باعمال صالحه وترک اعمال فاسده وتزکیه باطن کرده وبتبدیل اخلاق ذمیمه
باخلاق حسنه کامل کرده ومکمل نیز باشد اللهم ارزق المؤمنین ومبناد خشوع بر حصول
نهاده است از آن سبب که چون حق را مشاهده کند در مطلق یا در مظهر بلا بد
خشوع حاصل کرده وخشیة لازم شود وانکس که درین مقام باشد باید که خشوع

وحسیه

وحسیه او قائم باشد تا از جمله محسنان کردد والله یحب المحسنین وقیل فی تفسیره الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک دوم اقتصاد در حالت فقر یعنی
تنگدستی ودر غنی یعنی توانگری الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة
الیمین التجاوز عن الحد وهو الاسراف والتبذیر والشمال العجز والنسیان وهو النقص
واین هر دو مذموم است اما طریق راستی است بی اسراف وبی تقصیر واقتصاد در حالت
فقر رضاست وصبر ودر حالت غنی اسپاسداریست وشکر پس اگر در حالت فقر رضا وصبر
نباشد در مجهودی افتد ودر غنی اگر انقیاد نباشد وشکر حق عبادت نرساند حجت حق بر او
غالب شود واز حق باز ماند ودنیا پرست شود وکافر نعمت باشد قال عز اسمه
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وپایه ایمان بر صبر است وشکر
صبر علی ترک المعاصی والمناهی وشکر علی بطاعة الله ولا وامر قال ولی امر رب
العالمین علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر پس اقتصاد در امور
ملاحظت وموصل نجاة واسراف وتبذیر وعجز وتقصیر موصل دردکات ومذموم
کن مقتصدا فی جمیع الامور ولا تکن مبذرا ومقتصرا وقال الله تعالی الحبلیه
وصفیه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا سیم عدل در حالت خشم ودر حالت خشنودی واین مقام حصول
کمالست که براستی قائم باشد ودائم باشد که در حالت خشم قوة تحمل داشته باشد
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین صفه او تواند
بود قال امیر المؤمنین ع الاحتمال قبر العیوب واگر بجز این مشغول کردد از حد
شرع در گذرد بنوعی که در ظلم بیفتد که چراغی حق است ودر آنسی وعدالت
چنانکه عفو پایه هر دو بر محبت حق نهاده است واین مقام تصرف است وکامل اید

که تصرف کند و در وبال نیفتند و محبت حق قائم باشد و فرق را کسی دارد و از محبت
خدای برخبر باشد و ضرر از شر داند و حق را از باطل شناسد و او بدان قائم باشد
و معروف از منکر شناسد بتحقیق باید در وبال نیفتد و ظلم را در هلاک نیندازد و ملک
خدای رب العزة را خراب نکند که صورت الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
و از این سبب فرموده که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و اگر بود که
غضب بر وی غالب شود و اگر بمکافات برخیزد بر طریق باطل و عدل کوشش ننماید
و ظلم باشد و ظالم در هلاکت باشد و باید که در حالت و خشنودی هوای نفس
بر وی غالب نشود و از راستی باز نماند که اگر از راستی باز ماند عادی و مغرور
گردد هلاک شود لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم پس راستی
در همه ابواب موصل باشد نجات و راستی شرع نبوی است علیه افضل الصلوة
که آن صراط المستقیم است و آن محبت خدای است و پایه آن بر عبودیت
نهاده است و آن محبت خدای است کما قال عز شانه الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین نفس پرستان که خود پرستانند از راستی دور اند
و اگر چه در عمل اند و حق پرستان که خدای پرستان اند از کجی دور اند و بعمل خود
مشغول اند راستی از حق است و کجی از نفس و هوای نفس که شیطان وجود آدمی است
پس بلا بد ترک هوای نفس باید کرد و از مراتب نفس عبور باید کرد و پایه رشاد
و استرشاد و سلوک بعد از سیر و آن قولی نسبت شرعیست و عملی بعد از علم
محبت خدای رب العزة العلم بلا عمل کشجرة بلا ثمر لم تقولون ما لا تفعلون
کبر مقتا عند الله الناس کلهم هلکی الا العالمون والعالمون کلهم هلکی
الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم و مراتب سلوک معرفت قدم است آوک

دویم

مرتبه غفلت و کدا اینده از غفلت حضور است که مشاهده حق است در مطلق یا در مظهر
که چون حق را مشاهده کرد حضور حاصل شد کما قال علیه السلام لا صلوة الا بحضور
القلب و آن مشاهده را قائم داشت و دائم کرداند که والذین هم علی صلوتهم دائمون
از مقام غفلت و فحشا خلاص یافته برخاسته ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
مخبر از این معنی والا در غفلت باشد اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون
مگر وقتی که بمحبت خدای رب العزة در متابعت اهل حضور کوشش کند و اگر بتقلید
باشد و بتحقیق نرسد اما در تصدیق در پی اهل تحقیق سعی نماید ماموم باشد
ممکن که بحضور برسد و اگر بحضور نرسد از جمله اهل حضور باشد چنانکه اگر کسی فاتحه
درست نتواند خواند و ماموم باشد نماز صحیح است که فرموده علیه السلام لا صلوة الا
بفاتحة الکتاب و همچنانکه نماز ستون دین است حضور قلب پایه یقین است
دویم مقام هلاکت ضلالات نفسانیه که تردد و شک انگیزد و تصدیق و باوری داری
حاصل نشود و این مقام سرگردانیست و خیال را صدق برخیزانند یعنی مشاهده حق تصدیق
کند و اهل حق بنوعی که در وصدق غالب شود و صادق گردد و در صدق قائم
شود و دائم و ضلالات نفسانی منجر شود و از و برخیزد و تردد و انقلاب
کم شود و از جمله والمصدقین والمصدقات گردد و از این مقام عبور کند در بر ضرر
و سالک باشد فاما باید که صدق را پایه را اهل تحقیق که باطل ندید در اهل باطل و تصدیق
گردد که حق است و بدان صدق فرویست فاما مصدق را انکسی که طلب کرد و حبا نمود
محروم ماند از تقصیر او بود نه از عدم مطلوب آفتابی ز چشم کور محجوبست از کوری
اوست نه از نادیدگی آفتاب چون طلب درست آمد طالب کل طالب حاضر است و مشاهده
و تادیب و هادی بلا بد از مشاهده خود دور نیز بر و مکتابه مقام بر شاید مطلوب خود را

بباطلاست وخلاف واقع توقّی است توقّی نکند از این مقام اعمالهم کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اما ممکن که اگر صدق او غالب شود و حق عزّ شانه
توفیق رفیق کرداند صدق او منقلب شده با اهل حق برسد و اگر چنین نباشد در مقام
ضلال و پندار بماند و هلاک گردد وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ششم مقام هلاکت
آرزوی نفس است که ارادت نفسانیست و آنرا هوای نفس در این مقام دام شیطانست
که هر کس که در این مقام افتاد در دام شیطان افتاد در هلاکت تمام شد و حرص
بر و غالب شده و اعراض نفسانی در حرکت آمده هالک گشت نعوذ بالله
من سخط الله و مرضی انه از این مقام ارادت حق است یعنی هر وقت که
ارادت حق را در مطلق یا در مظهر که اهل حق اند و عالم ربانی اند مشاهده
کند و راه بارادت اهل برد و پا پیش گذارد وجود ظاهراً و باطناً بر ارادت
حق و اهل حق نهد و بمحبت حق با نفس مجاهده برخیزد و از نفس و ارادت
نفسانی هجرت کند و او را هجرت و مجاهده بادید آید والذین
هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک اعظم درجة عند الله زیرا که هجرت و مجاهده
چنانک آفاقی هست انفسی نیز هست و آن قائم است
ودایم و غالب المجاهد من جاهد نفسه از این
سبب فرمود السلام افضل الصلوة و کوشش نماید
و ارادت آن نفس خود باز گیرد و با حق
سپرد و از مرادات نفسانی پاک گردد

ومتقی شود

ومتقی شود و ارادت حق بر شانه اختیار کند و با ارادت حق اهل حق برگزیند قایم شود و دایم گردد
بنوعی که ارادت او را ارادت حق محو شود و این مقام هو کشف مرکبست چنانکه فرمود علیه
السلم موتوا قبل ان تموتوا و قیامت صغری است کما قال من مات فقد قامت قیامته و چون بکوشش
و مجاهده امر که خود مشاهده کند بیقین و ارادت خود را نیست کرده مقام لا اله رسیده باشد
و در حق او کما قال عز شانه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی این مقام باشد انکاه او را
مشاهده میگشاید قال رب العالمین الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مبداء کلمه الحمد سبیل
لا اله در دو بانیای داد ذاکر شود در مقام ذکر آمده آرزوهای نفسانی که مهلکات وجود اند
برخیزد و در روی دل را بعلم توحید آرد و بعالم الهی برسد و از ماسوی الله مجرد گردد و اگر چنین
باشد و در تمام آرزوهای نفسانی بر رو نفس بر و غالب شود اماره شود در هلاکت بماند در هوای
نفس خود تابع او شود در ضلالت بماند ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و این مقام جمله نفس
لوامه گیرد و عقل هادی و دلیل حق باشد دعوی رمان کرد کما قال لا اقسم بالنفس اللوامه بی هادی
و دلیل باید که از این مقام بگذرد و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر ارادت بر ی حال
چهارم مقام دهم شد او را دلیل از آنکه مجاهده او قایم شود و دایم گردد نفس لوامه جمله حق و اهل
حق را در نفس اماره که دشمن راه خداست و تاریک کننده وجود بنی آدم است و ظلمت و تاریکی کوشش
بتربیت است بار گیرد نفس ملهمه رساند او را بیقین مشاهده حق کند با حق را باید حق مشاهده
کند او را الیقین با دید آید و هم از وجود برخیزد و از جمله مشتقات مرضات کرده در این مقام تقرب باشد
و در این مقام نفس مطمئنه شود در وی رجعت او با حق باید آید بیقین یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی دلیل بر آن مقام پنجم
غیرت باشد چه باین مقام رسد که بمحض حق رساند و انکار از پیش برخیزد بنوعی که
غیر در وجود نماید ششم مقام تفرقه وجود است چون حق را مشاهده کند بمشاهده

حق در ملک حق تماشا می‌کند و ملک را با ملک سپرد و چون ملک جمع رسانید و با جمع شود و الجامع
هو الله تعالی قال علیه السلام الجماعة رحمة والفرقة العذاب و از تفرقه بجمعیت رسد و کلی خلاصی یابد
و با خلاص رسد و از جمله مخلصان گردد هفتم مقام انیت است یعنی انانیت و چون معلوم کرد پس
هیچ که این دید و دانش که حاصل شد نه از دوست بلکه از حق است و امانت است در امانت لا جرم
دید و دانش را نیز با حق سپرد و بنوعی که در صفات نماید بلکه صفات نماید کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام وحده لا شریک له لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و این سفار تجلیات
کبری است چون بدین مقام رسید در دو تحقیق و توحید برو نماید و از ارادت غیبی بنسخ علم لدنی
خبردار کرد و قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این مقام محبت و ولایت استقلال و کی
امر و ابلعاملین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا از این مقام فرمود و بنیاد این معامله بر علم است
و علم حق از عالم ربانی توان یافت نه از جاهل و نه از عالم نفسانی که عالم نفسانی صورت علم دارد و از اثر
ندارد و حقیقت آن علوم نکرده باشد و متابعت کردن او موجب ضلالت باشد و او ضال باشد
و مضل باشد نعوذ بالله پس از عالم نفسانی تعلیم علم معرفت الهی باید کرد و متعلم شدن و بدان عمل
کردن با خلاص و سید قال علیه السلام الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة والباقی
همج رعاع و اگر عالم ربانی نیابد طلب بر باید خاست و طلب عالم ربانی باید کرد فاما بعضی
عالم نفسانی اگر چه نیست بمعرفت کار کرده و طلب عالم ربانی سعی کردن باجتهاد آنکه گر باید
و این بمنزله آن باشد که چون وقت نماز در آید و آب نیابد بجهت طهارت و نماز بی طهارت درست
نیست و طهارت یابد الملابسة فلم یجد آب نیابد طلب کند و سعی نماید و چون داند که نماز فوت می‌شود
بضرورت بخاک تیمم کند و نماز بگذارد و طلب آب کند و آب را محجوب باشد و صحیح بود فاما اگر
طلب آب نکند و یا با وجود آب بخاک طهارت کند و تیمم عادت کند و نماز گذارد نماز صحیح نباشد
و از این سبب فرموده رسول علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین که چنین اشارت بود و نفس است

و حق اهل نفس یعنی طالب علم لازم است او را علمای ربانی و چون که علم نباید کرد و اگر چه عالم نفسانی باشد آنکه
فانظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال در این حال باشد و چون مراتب سلوک هفت نفس تمام گشت
ما بدین اشارت اقتصار نتوان کرد که کافی باشد که این هفت نفس بتوفیق الهی بجا آورد ربانی نفسانی
منقطع شود و لقاء حق حاصل شود و گاه باشد که ابعاد از قدم رسد کما قال ان لله سبعین الف حجابا
من نور و ظلمة که دفع هر حجابی در راه تلقی باشد و چون بجهاد وجد حق تمام شد و از نفس مراتب
این سلوک باز دیدار و وجود محو شد کلمه اثبات تمام شد کما قال علیه السلام من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة
و آنکس که بدین مقام رسد دیگر مقامات در فنا و دوام مشاهده فرا گیرد والله اعلم والحکم وهو الهادی علی الطریق
بالتحقیق و بعد از این راه ذکر خفی الی اللغة است در زبان راه است باید که سالک در ذکر جلالین
رب العزة مشغول و ذکر او دوام باشد و دایم باشد و صورت معنی در زبان و دل در تطابق باشد
بنوعی که صادق باشد قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اذکروه ذکرا کثیرا و اذکر الله کثیرا و قال الذاکرین
الله کثیرا والذاکرات و خاصتر این کلمه لا اله الا الله است قال علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله
و این کلمه مرکب است از نفی و اثبات نفی ما سوی الله اثبات الوهیت لله نفی صفات نفسانی کما قال کل معقد
معبود و کل معبود اله و اثبات مقصود ربانی نفی دنیا و زینت آن و اثبات آخرت و نعیم آن نفی الباطل
اثبات الحق نفی هوا اثبات خدا این خدا مقصود از اقوال و اعمال معنی این کلمات است و حقیقت
آن از برای آن فرمود که حصن در روایت که حقیقت است که این کلمه بر ساق عرش خدای رب العزة ثابت است
و کلید در بهشت است و قفل در دوزخ است پس باید که در دل و زبان از ذکر حق خالی نباشد قولا و عملا
و حالا کما قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و این ذکر است که در این ذکر است تفکر هست که در این ذکر
و تفکر هست که محبت ذکر است این تفکر حق است در نهایت از مقام ذکر عبور کرده ذکر حق باید که ابدیه
ذکر با آن همراه باشد فان التفکر نفسانی که ذکر نفسی است و احوال صورت و معاش و صنایع ذکر است

مادام که بمقام ذکر نرسیده باشد ذکر، فنعم چون بذکر رسید ذکر ساقط باشد و کلمه نفی لا اله هست
و اثبات الا الله و این هر یک مرکب است از دو کلمه اشارت باشد بجای خود در وحدت لا اشارت نفی
در ظاهر که این ترکیبات و انانیت اشارت نفی در درون که این تجربیات نفس است و الا اثبات
باشد با اثبات در ظاهر الوهیت و الا الله اثبات الوهیت در باطن که در درون است هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن بیک نفی کلمه در بر خاست و یک نفی در فرو آمد بر خاست از ضرورت فرو آمد یعنی بر خاست
از کجی فرو آمد براستی بر خاست از باطل فرو آمد بحق بر خاست از نفی فرو آمد بر [illegible] معبودی
و هر چیز را صورتی هست و معنی هست صورة بمثابت جهت و معنی بمثابت ذات و از این سبب بنا کلمه
نفی از هر جهت بر باید که نهایت منتهی نفی از [illegible] در جنب ذو الجلال فرود آید کلمه اثبات مقبل [illegible] الاثبات [illegible]
ذات از راستی در بنا باید که بنیاد کار براستی باشد [illegible] مقصود یعنی [illegible] منتهی کلمه [illegible]
در دل باشد که سلطان وجود داد حق در ذات [illegible] معامله [illegible] تعلق دارد که اگر نجاست است در دلست
و اگر [illegible] در دلست و اگر نفی است در دلست و اگر اثبات در دل از این سبب فرمود علیه السلام
قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن بیت الله و قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبه
کیف یشاء و قلب المنافق بین الاصبعین من اصابع الشیطان یقلبه کیف یشاء پس دل جب بود
که دل را از دست تصرف شیطان اخراج کنند تا منزل بنا باشد که در خانه خدای رب العزة نجاست جای نیست
و از مشاغل نفسانی فارغ کرده اند تا عرش خدای رب العزة شود و فرش [illegible] شود پس بر خاست
در دلست و فرو آمد هم در دل [illegible] ذکر حق را [illegible] باید آورد تا معنوی شود و دعایانی
وجود [illegible] موافقت حق کرده اند و ذاکر شوند [illegible] رب العزة در دل باید
جنت [illegible] باید جنت [illegible] دل [illegible] قلب المؤمن مرآة [illegible]
پس [illegible] فرماید [illegible]
دنیا را [illegible] جام جهان نمای [illegible]

رفی نفسهم

رفی انفسهم [illegible] دو دلیل در این راه [illegible] باشد باید کرد [illegible]
در معامله [illegible] منظور نظر او باشد از جانب حق [illegible] واست و اگر چه سخن خلق رب
العزه [illegible] الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] سنعید
و اگر تعبیری [illegible] و الله اعلم و احکم
توفیق رفیق همگنان باد و السلام علی من اتبع الهدی [illegible] و الصلوة علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین [illegible] شعبان المعظم

[illegible] حاصل باشد [illegible]
حال [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] اللهم اصلح [illegible] جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین
و المسلمات اجمعین [illegible] یا رب العالمین [illegible]
[illegible] و الله اعلم بالصواب [illegible] الرسالة الاولویه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الملك المنان وعليه الاعتماد ذو الطول والامتنان ومنه السلامة والعزة والخذلان وبه التوفيق والهداية
والايمان واليه المرجع والمآب للانسان وهو الواحد الاحد الصمد الفرد الملك الديان الذى لم يزل ولا
يزال ولا يجوز عليه الاقوال والازوال وهو الكريم ذو الجلال خالق الجنة والنيران سبحانه وتعالى عن الشريك والنظير منزه عن الشبيه
والسهو والنسيان والصلوة على من به خلقت المكونات بالدلايل والبرهان قال عز شأنه لولاك لما خلقت الافلاك [illegible]
الديان الذى سماه الله تعالى محمد المختار شرف الله الخلايق بوجوده ودوام [illegible] من اول الانبياء والى آخر الزمان
وآله المصطفين من جميع الاخوان والاولاد [illegible] القرآن وسلم تسليما كثيرا كثيرا اسلاما منزلا من منازل القدس من العزيز
الرحمن وبعد قال رسول رب العالمين عليه افضل الصلوات اول ما خلق الله تعالى نوري وقال كنت نبيا موجودا وآدم
بين الماء والطين وقال عليه السلام انا وعلى من نور واحد چون بالضرورت عقل ونقل شرع معلوم است كه هر شيئى كه موجود است
بغير از ذات بارى سبحانه وتعالى اورا اولى است با مبداء وآخرى است با منتها ذات بارى تعالى وتقدس از اوليت بلا بدايه و
آخريت بلا نهايه هيچ چيز دو او بود وهيچ نباشد واو باشد كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام كل شيء
هالك الا وجهه له الملك واليه المصير وجود اوست وجود وهمه آفرينش ازوست موجود وبحقيقت رجوع همه باو باشد
ونمود مقصود از آفرينش ظهور محبت بود وچون محبت كه مركز ولايت است بل كه عين ولايت است مبداء آفرينش شد خود بخود را دوست
داشت نظر بخود كرد ونور پرتو هستى كه نور محمديست از آن نظر پيدا كرد كه مقصود از همه آفرينش اوست وهمه آفرينش از جهت اواند
وچون نور محمدى نظر بنور الهى كرد وعظمت پادشاهى را بديد خودرا چو قطره از دريا ديد بل كه خودرا محو ديد حياء حق براو غالب شد
واين حياء حق ممدوح است قال عليه السلام الحياء من الايمان وبواسطه حيا از جبين مبارك او قطره عرق بچكيد همه ملكوت را محيط شد
دريا گشت ومركز بسيط آبى پيدا شد وهمه عالم دريا گشت بل كه عالم پيدا شد قال الله تعالى وكان عرشه على الماء كه آب بود وعرش
نه سما بود ونه فرش وازين سبب فرمود وجعلنا من الماء كل شيء حي حق عز شأنه احترام وتوقير عرق جبين رسالت را كه اثر پرتو
هستى است كره هوائى را پيش كش آن آب كرد ومحيط گردانيد براو [illegible] وفرمود تا ادراك اين را فرمايند وبحكم [illegible]

در حرکات نفانه منفجر شد حق تعالی از صفت قهر نظر هیبت بر دو انداخت متحرک شد و باد با دید آمد آب را متموج کردانید و
بر هم زد از دو نفد زه الهی و باشاره پادشاهی جل ثناؤه بخاری و دودی برخواست و مادهٔ ایجاد سموات کشت و آسمانها
از ان پیدا شد و سقفی رفیع کشت و معلق بی ستون با بنا و بقدرت حق و ابر برهان الهی و از ان تموج کفی بر سر آب آمد و خفیف
و ثقیل از خفیف آن مرکز خاکی که بسیط زمین است با دید آمد بر سر آب و آن زمین مکه است که ام القریات و الکه یوم دحو
الارض منبسط شد و چون کشتی در دریا بجولان در آمد متزلزل شد و چون نه جای قراری و نه جای استقراری جهت قرار و متکاه
خلایق حق عز شانه از ثقل آن کف کوهها را ایجاد فرمود تا وتد شد کما قال عز شانه و الجبال اوتادا و لنکر زمین کشت تا
زمین بر سر آب مستقر بحال قرار کرفت و چون کشتی در آب رفت ثمه ثلاث ربع و ربع باقی مسکون کشت و انکاه از نور نبوت
در رسالت وجود نورانی آفتاب پیدا کردانید و از نور ولایت وجود ماه با دید آمد و قابل نور شد از آفتاب تا عالم ظلمانی
بنورانی مبدل کردد و شب را روزی بدید آید و نجوم در عالم انجم از شعاع نور آفتاب پیدا فرمود از ین سبب رسول ثقلین فرمود
انا کالشمس و علی کالقمر کالنجوم باتهم اقتدیتم اهتدیتم باشارت ربانی سموات منضبط شد و منزل ملائکه کشت و در عالم ملکوت
وجود ملائکه از نور رحمت حق با دید آمد وجودی ربانی خالی از شهوت و نفسانی نه در وجعی و نه در وسیلی و نه در ظلمی فارغ از کرمی خالی
از معصیت و بدی مامور بامر الهی تسلیم اشارت پادشاهی ناظر باشاره حق قایم بارادت ذات مطلق هر راز با اولی زنکی
هر قومی از ایشان در منزل اشاره مامور بامری و هر طایفه در درکاه معین خود مشغول قومی در تسبیح و قومی در تهلیل و قومی در تحمید و
قومی در تمجید و قومی در تنزیه و قومی در تقدیس و قومی در رکوع و قومی در سجود و قومی در قیام و قومی در قعود و قومی در صفها صف زده
قومی در جا منزل کشته قومی در ایصال تقسیم ارزاق ساعی قومی در ارسال ارواح کافی قومی حامل عرش قومی ملازم کرسی
قومی خازن بهشت قومی حافظ دوزخ قومی سحاب بار قومی موصل آجال قومی موقوف اشاره قومی مربوط باشاره قومی
در زاری قومی در وفاداری قومی ملازم بیم قومی متحدد بشاره هر یکی ناظر باشاره فرمودهٔ حق کرده و در کار حق بر قیام
موده تسلیم اند و کمر انقیاد حکم کشته مامور اند و در امر حق قایم و موقوف اند سبحانه و تعالی ما اعظم شانه و هو العلی العظیم و چون مرا
ارادت بود که نور ولایت که منبع علم و معرفت است در عالم ملک نیز بظهور آید و از عالم ملکوت متوجه کردد تا عالم ملک و
ملکوت بنور ولایت منور شود و ظاهر و باطن بنور هدایت مستفید کردد و رحمت و عقاب در عالم صفی منور شد کما قال عز شانه

کن

کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف فخلقت الخلق اساس معرفت در کسوهٔ بشریه نهاد و ظهور آن راز در عالم ارادت باشاره
کن فیکون اساس وجود آدم آغاز فرمود و از عالم خاکی که منزل نزول انبیاست خاکی جمع فرمود مرکب از سهل و حزن
آن و درشت آن و نرم آن و شور و شیرین آن و طینت آدم با ب ارادت بسرشت و قدرت خود در و دمید کما قال
و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و اگر چه قادر بود که باشارت کن فیکون بیکباره ایجاد فرمودی اما
بواسطهٔ حکمت الهی حواله بچهل روز فرمود تا بنظر الهی منظور کشته مستحق حیوة شود و نیز معلوم راه روان و طالبان شود که
کار کزیده فرزندمند و مقصود حاصل نشود و انکه بحکم فنفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین آن روح خود در و دمید
حیوة بخشیده شد و چنانکه اول فرمود نور حق فرمود من روحی حواله بخود فرمود و اشاره بخود کرد تا بدانی که از روح
هر چه هست بیقین و انکاه نور ولایت در و بودیعت نهاد و نقطهٔ ارادت و اختیار را بامانت بدو سپرد چه مستحق امانت شد
کما قال انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت بدو سپرد و نسبت ظلم و جهل بدو حواله فرمود زیرا شرط امانت
داری بعد از حق شناخت آنست که بخود تصرف نکنی و با خداوند سپاری اگر بخود تصرف کنی ظالم شوی و اگر بغیر حق سپردی
خداوند را نشناختی و بخداوندی نرسیدی جاهل شدی و اگر خداوند شناختی و بدو سپردی عالم و عادل شده درست کشتی و ملائکه را
فرمود که سجده کنید آن نور حق را چون ملائکه نور حق را دیدند در آدم و امر را شنیدند بحکم فسجد الملائکة کلهم اجمعون
الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین و اگر چه فرشته بود و در میان فرشتگان بعبادت مشغول بود اما چون ماده
وجود ملائکه از نور رحمت حق بود و مادهٔ وجود جنی از نار بود و ابلیس از جن بود قال عز شانه الا ابلیس کان من الجن و نار
صفت قهر دارد و رحمت صفت لطف دارد و نیز ابد قهر کشت و در آدم نور حق را ندید خود را دید و آدم را دید متکبر شد کفت که خلقتنی
من نار و خلقته من طین و بر سر آتش سرکش شد و در دوری در هوا کردن متکبر کشت و بحکم انه لا یحب المتکبرین ملعون شد و لعنت در
کردن او شد و ملعون ابد شد بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی منهما فهو فی [illegible] رد او دشمنی
حق در پوشانیده شد و در مورد لاملأن جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین و جهت ابتلاء و امتحان تا فرق پدید آمد لطف
از قهر پدید آید و حقیقت حق و بطلان باطل بظهور رسد و دوستی و دشمنی ظاهر شود و دوست از دشمن پدید آید کما قال الحق تبارک و تعالی

همه تحمل امر و نهی کجنه ابلیس را اعمال او و جمال تصرف فرموده اختیار کرده‌اند کما اخبر الحکیم قال الا عبادک منهم
المخلصین و قال رسول رب العالمین الناس کلهم هلکی الا العالمون والعاملون کلهم هلکی الا
المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم زیرا که مخلصان از خطر عبور کرده‌اند چون بالاء خطر نه‌اند و از وسواس نفس نی
و از تصرفات شیطانی خلاص یافته در عالم ملکوت درست بوده حق ظاهر بل که منظور نظر او شده‌اند و نفسانی مراتب سلوک عبور
کرده و بر راستی قایم شده از کژی گذشته بناظره حق مسرور و در عالم صدق کعبه و پایه بر یقین نهاده با امر حق مشغول‌اند و در چهار
تقوی بجهة امر رسول رب العالمین شفقت بر خلایق منظور نظر اند قال الله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ایشان نام رسولند و رسول ظاهر حق و حق شاهد رسول و رسول
شاهد ایشان و ایشان خلایق را شاهد بوده و منظور رسولند ایشان خادم حقند و ابلیس در زیر قدم ایشان گرفتار و ایشان از کلام
و بحول الله تعالی محفوظ اند اللهم ارزق للمسلمین هذا المنزل و لمن قال بالاخلاص آمین مبنی بر این مقدمات و کلمات
و روایات بدان ای درویش و طالب راه حق و ای عابد و جویای حق و ای صوفی با صفا و رونق و ای راسخ و در ره ای معرفت ذوق
و ای گوینده قیل و قال یعنی بابی تو ای گوینده در جا جدو و جد و ذوق که بنیاد معرفت کامله بعد از معرفت
ضروری بر پرستش حق نهاده است چنانکه خود جل شانه در کتاب مجید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که اگر چه
تفسیر کرده‌اند که ای لیعرفون اما تفسیر ای لیعرفون ظاهر او اگر چه مقصود خود آن است معلوم شد که کمال معرفت در
پرستش حاصل می‌شود یعنی زیرا که معرفت را بدایت هست و نهایت هست بقدر انسان که بدایت انسان ضرورت که بضرورت
عقلی معلوم شده است که چون تعقل کند نخا دم معلوم شود که هر صنعی را صانعی باید که صانع مصنوعات چگونه پیدا شود و فی کل
شیء له آیة تدل علی انه واحد پس بضرورت معلوم باشد که این جمله معلومات که مخلوق اند او را خالقی باید و آن خالق را
مشابه نشاید ورنه او را خالقی دیگر باید و تسلسل لازم آید و تسلسل محال است پس خالق باید که بچیزی مانند باشد و او را بضرورت
عقلی معلوم می‌شود که شریک نشاید کما قال لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا که از شرکت اختلاف لازم آید و فساد
حاصل شود و نیز معلوم می‌شود که عالم باشد که از جاهل کاری نیکو نیاید و باید که حکیم و خبیر و سمیع و بصیر باشد و الا بی خبر باشد
و خدایی را نشاید و سمیع و بصیر او نه با لا باشد و الا عاجز شود و روا نباشد و این معرفت معرفت است و الا کمال معرفت جهاد

و کتاب

و کتاب حاصل کرده قال النبی رب العالمین اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال
التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و از این سبب
که اول بدایت معرفت عقل است فرمود که اول ما خلق الله العقل که عقل در عالم ملک مبداء حال است و بنیاد فرخ
بر دست و چون مقصود از ایجاد وجود معرفت است که علت غائی است و علت غائی اگر چه بر رتبه موخر است فاما بر رتبه مقدم است
و پایه معرفت چون بر عقل نهاده است و مبداء معرفت از عقل است پس باید که عقل در رتبه اول خلقت باشد و بدان که عقل
چهار است بمراتب و الا یکی است اول عقل اولی که از ابد ابدیت هست و عقل الهی است که علم است قایم بذات الله نفس
ذات زیرا که نشاید که صفات زاید باشد بر ذات و الا تبدیل لازم و معرفت حاصل نشود کما قال من وصف الله سبحانه
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله پس نشاید که زاید
بر ذات پس باید که نفس ذات باشد و ادراک این معامله بحکایت و تجسس و تعقل نتوان یافت بل که بعلم و عمل و اخلاص حاصل
نشود الا بعد از عبور از مراتب نفس بمجاهده و کوشش و بر خاست از هوا و نفسانی و تزکیه باطن و بشارت حق اللهم
ارزق بجمیع المؤمنین دوم عقل کل که فیاض و عقل اول است و آن عقل انبیا و اولیا تواند و ملازم عقل اول و آن
عقلی باشد مستجمع عقل معاش و عقل معاد قایم بامر الهی موافق حکم بوده باشی ظاهر او با الهی چنانکه در آن عقل معاش قایم باشد عقل معاد
در مرتبه تمام باشد با مر حق و موافق دانش الهی در رو صلاح دین باشد و دنیا چنانکه فرمود الدین والملک توامان
سیم عقل معاد که مستلزم نجات اخروی است و حصول جنة دایم و نجاة قایم از او و موافق علم حق و مطابق حب خداوند مطلق و
آن عقل مومنان و مخلصان است که به آن عقل از نار جحیم خلاص یابند چهارم عقل معاش است که عقل سیئت جبلت خلایق است
و در همه وجود سیران دارد و همه از او مستفیض‌اند و بنیاد معاش خلقان بر آن است کل میسر لما خلق له از این سبب ذکر رفت
و بیان آمد که هر یک را دانشی هست که بدان مشغول‌اند پس هر وقت که عقل معاش فیض از عقل معاد گیرد و عقل معاد فیض از عقل
کل گیرد و عقل کل خود فیاض و عقل اول است مقصود حاصل شود و وصل گردد و کمال معرفت بازدید آید و خلل و خطا از میان
برخیزد و شریعت قایم گردد و محبت پیدا گردد و نعوذ بالله من الانعکاس که چون خلقان بمعاش مشغول شوند و عقل را
بکلی در معاش صرف کنند و از عقل معاد روی دل بگردانند و کار آخرت نسازند و هلاکت با دید آید و در زندگانی دنیا فرو آیند

قال الله تعالی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها والذین هم عن آیاتنا
غافلون اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون و از حق باز مانند و محجوب کردند و از جمله اولئک
کالانعام بل هم اضل باشند پس سالک را طلب معرفت الهی بقدر جهد باید نمود تا هدایت ربانی واصل گردد کما قال
عز شانه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال رسول الله المجاهد من جاهد نفسه و مجاهده
نفس را پس شاهده حق قیام باید نمود تا آفتاب هدایت سر از دریچه توفیق بر زند و عالم ظلمانی وجود منور گردد و مشاهده
حق در عالم تحقیق و یقین باید آید و آینه مصفا گردد و جمال حق در و نماید قال ولی امر رب العالمین قلب المؤمن مرآة
و وهم و شک بر خیزد و بر پیش دوام و قایم گردد که جمال حق بچشم حق تواند دید حرف دلی بر جا این سبب فرموده
و فرمود لم اعبد ربا لم اره و آن رویت باشد در عالم حقایق ایمان نه رویت بصر و عیان و پایه مجاهده بر حسب
حق نهاده است که سخن رسول جاده شریعت و طریق حقیقت الهی و کمال طریقت نبوی است هر سه یکی است که طریقت چون
کامل گردد شریعت شود و چون شریعت قایم و دایم باشد بکمال حقیقت باشد پس هر سه یکی باشد و در حقیقت که شریعت و
باشد اتحاد باشد پس باید که بجا بر مشغول شود و طالب حق بر حسب خدای رب العزة پایه نهاده عمل کند نه بر حسب نفس که حرص خود
از اهل حق باید طلبید چنانکه فرمود رسول ... الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة والباقی
همج رعاع از این سبب فرمود که از جهال کار دین نباید جست باید علم باید که شرف آدمی بر ملک بواسطه علم است قال الله
وعلم آدم الاسماء کلها و علم از عالم ربانی باید طلبید نه از عالم نفسانی و عالم ربانی آن باشد که آنچه گوید بدان
قیام نماید و عالم نفسانی آن باشد که علم آموخته باشد و بدان عمل نکند و رعونت و ریاکاری نماید اما اگر عالم ربانی نیابد طلب کند
و متابعت سخن عالم نفسانی کند آنچه داند که حق است تا بعالم ربانی رسد چنانچه اگر آب نیابد بخاک تیمم روا است با وجود آب
روا نباشد چنانکه فرمود اطلبوا العلم ولو بالصین پس باید که طالب راه حق بنیاد بر سخن عالم ربانی نهد و ترک هوا
نفسانی کند و کوششی نماید تا مراتب سلوک بماموارات شرعیه از منهیات عبور کند تا مرادها یابد و از وادی ظاهر الاثم
و باطنه و بماموارات قایم گردد و بداند که اساس نجات بر تقوی و راستی نهاده است و آن بعد از ریاضت باشد از فجور
کشتی تا از پل بگذری بحق نرسی و تا از دوزخ نگذری به بهشت کی رسی کما قال وان منکم الا واردها کان علی ربک

حتما

حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا و تا از شب نگذری بروز نرسی و تا از موت نگذری
بحیوة نرسی خلق الموت والحیوة موت را بر حیوة مقدم داشت و شب را بر روز تا بدانی که ترک باطل باید کرد
تا بحق برسی و ترک خود باید کرد تا بلقاء خداوند رب العزة برسی و ترک خود بر خواست باشد از هوای نفس کما قال
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر
در منزل لقاء و از این سبب فرمود الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها که عقبه و عبور است و جهاد نیز از برای
عبور است و ترک نفس پایه بر ترک نهاده است پس باختیار باید مرد چنانچه فرمود موتوا قبل ان تموتوا تا ترک
حاصل نشود تجرید کی شود و تا تجرید حاصل نشود تفرید چون حاصل شود و چون تفرید را ندانی و نرسی توحید را کجا یابی و عرفان
کامل در توحید تواند بود چنانکه فرمود علیه السلام اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال
التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه و چنانکه
ترک در بر دولت تجرید در دولت و این هر دو عبارتست از تصفیه ظاهر و تزکیه باطن قال الله تعالی
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها وقد افلح من تزکی و تزکیه ظاهر ترک اعمال سیئه است و ارتکاب
اعمال حسنه بر نهج شریعت نبوی که سیئه منهیات باشد و حسنه ماموارات و تزکیه باطن تبدیل اخلاقست از سیئه بحسنه
قال علیه السلام تخلقوا باخلاق الله قال فی مدح حبیبه وانک لعلی خلق عظیم و خلق عظیم
خلق الهی است و این معامله در دل است و بدل تعلق دارد پس دل را از ... نفسانی فارغ باید کرد و خالی باید کرد تا
بجمال حق تعالی تا منزل نور رحمانی گردد و عرش خداوند رب العزت شود که قلب المؤمن عرش الله و قلب المؤمن
بیت الله که در خانه خدای رب العزة دیو و نجاست جایز نبود قال الله تعالی وان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا و خانه خدای رب العزت که منزل ملائکه مقربین است تا دل دیوان شیطانی از آنجا چگونه
شاید در مسجد نجاست نماز روا چون باشد و با وجود شیطان فرشته چون قرار گیرد در یک دل هر دو نگنجد پس در
اندرون خانه بجاروب ذکر فراموشی باید کرد و تا در خانه نروی چون کنی فراشی و اگر خواهی که در پرده اینکار کنی
اندرون را نخراشی و در خارج سرگردان باشی و راه در خانه نتوان برد الا از در هر که از بام رود دزد باشد و در خانه

دوستی خدا و رسول نوشت است و دشمنی نفس و هوا که اساس ولایت بران نهاده چنانکه فرمود انا مدینة العلم
و علی بابها پس در علی است و علی نه مین و لام و یا است که علی ولی است و ولی دشمن نفس است پس هر که خواهد
که از علم محمدی خبردار شود پایه بر محبت و نهاده تعلیم کند تا دشمنی نفس را دریابد و از دشمنی نفس درآید در راه علم محمدی
برد من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم که با دشمنی نفس و طلب منصب و جاه و مال و خودپرستی راه دین نتوان
برد و دشمنی نفس در متابعت رسول صلعم حاصل شود و دوستی خدای در ان باشد قال الله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که کمال محبت در بازگشت محب باشد محب چون سیران کند بلطف محبوب
وقتی بکمال رسد که از طرف محبوب محبت کند چنانکه محبوب محب شود و محب محبوب و عرفان باید آید پس
روی دل را در ولایت باید کرد و میان بمتابعت رسالت باید بست تا نفس و مقاصد را برخیزانی و مستی و غرضهای نفسانی
از پیش برخیزد و معبود یکی گردد که حق است و پرستش حق را دیا آید پدر شرک قال علیه السلام کل مقصود معبود
و کل معبود اله و قال سبحانه و تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه فاضله الله علی علم که با وجود
نفس راه بعلم حق نتوان برد و برخاست از نفس بمراتب سلوک توان بود و بتقوی که حصار حق است و بطاعت و ذکر
و حلال خواری و راستی قول و فعل و خیرات و سحرخیزی و شفقت و مروت و حیا و ادب و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد
و تعظیم امر خدا و اجتناب نهی و بامر معروف و نهی منکر کما قال و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا
وقال اننی من المسلمین و برعایت جانب حق و خلقان باهل خیر از دشمن و تولا با دوست خدای عز و جل خدمت
حق و اهل حق و جوهر از باطل و اهل باطل توان بود و با وجود اجتناب باطل و پرستی با دشمن خدا که شیطان است و متابعت
او عبور حاصل شود و اگر میخواهی که شود درهیچ بیداری و اساس ائمه حق بر نیکوئی نهاده است قال الله تعالی لیس البر
ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب
والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی
الرقاب واقام الصلوة واتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی الباساء و
الضراء وحین الباس اولئک هم المتقون نیکوکاران دوستان خدااند و الله یحب المحسنین پس پرستش حق پاک کرد

جمع

با خشوع و خضوع و ادب و عزت و خوف و رجا تا مراد حاصل شود انشاء الله تعالی اللهم اذ قال للمؤمنین بانی ذو
دل ریش ای صادق و در اندیش و ای راه رو کار درپیش و ای عاشق دلخویش که بنیاد پاکی بر توبه است و در تنافا
پاکان ندا ما چون اساس پاکی بر توبه نهاده است حق فرمود ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین تایب
توبه را مقدم داشت و توبه کار از ادرت خواند و پاکی متراشدن است از دستهای نفسانی چون حرص و حسد و
مال و جاه و منصب و آز و آرزو و بخل و غیبت و بهتان و دوستی دنیا و لعب و نشاط و خلف و تکبر و مستی و غضب و
کینه و عداوة و خیال و شک و وهم و غیر آن از غرضهای نفسانی پس از در توبه باید آمد و میان برای حق را باید
بست و بارادت خدا و ذکر او و تقوی و طاعت وجود خود را پاک باید کرد تا دوست خدا شوی و اگر نه چه توبه
باشد که گوئی استغفر الله و دوال کار شروع بکنی و آنگاه خواهی که از درویشی و درویشان و ار کار حق خبردار
شوی با آرزو و هوس چون بر آید این معنی باب دیده و خون جگر توان بود من طلب العلی سهر اللیالی اکرم
فرمود التوبة هو الندم فاما به شرط اول پشیمانی از زور کار گذشته و عزم بر عدم مراجعت بران و قیام
بامور شرعی و تدارک مافات و الا توبه نصوح نباشد و موثر نشود و استهزا باشد الله یستهزئ بهم و یمدهم
فی طغیانهم یعمهون هر که بحق استهزا دارد در ضلالت بماند نعوذ بالله من ذلک و چون توبه کردی
بجدی تمام بکار حق مشغول باید شد که هادی بر اصل حق است و شاهد و ناظر و قادر و مسبب الاسباب و مفتح الابواب
هر وقت که داند و بیند که باخلاص در او کشتی او بجودی خود راه نماید و آنرا جذبه الهی خوانند و بهادی
رسانند که آنرا عنایت پادشاهی خوانند و هیچ وقت زمانی روی زمین بی هادی نباشد و لکل قوم
هاد و قال و ان من امة الا خلا فیها نذیر و قال علیه السلام من طلب شیئا و جد وجد
دوستی کار و کار دوستی چو حاصل شد و چون سخن بطول انجامید از مبدء و حال و بعض احوال رخ نهفت در انجمن
خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل ذکر عاقبت کار موقوف نمود و الله تعالی که عاقبت همه مسلمانان بخیر انجامد
اللهم اصلح عاقبة جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات اجمعین و لمن قال آمین
یا رب العالمین رحم الله من انصف و نظر فیه بلا غرض شیخان و جد فیه خیرا عمل به و الا فصلح و

اصلح و عفا والله اعلم بالصواب   تمت الرسالة الاولویه